

فهرست مطالب

آیه (1) و (2) و ترجمه	8
تفسیر:.....	8
آیه (3) تا (5) و ترجمه	14
تفسیر:.....	14
آیه (6) تا (9) و ترجمه	20
تفسیر:.....	21
آیه (10) و (11) و ترجمه	29
تفسیر:.....	29
آیه (12) تا (14) و ترجمه	35
تفسیر:.....	36
نکته ها	45
1 - دور نمائی از زندگانی عبرت انگیز سلیمان (علیه السلام)	45
2 - چرا مرگ سلیمان مدتی مکتوم ماند؟	47
3 - چهره سلیمان در قرآن و تورات کنونی؟	49
4 - شکرگزاران واقعی اندکند	52
آیه (15) تا (17) و ترجمه	56
تفسیر:.....	56
آیه (18) و (19) و ترجمه	62
تفسیر:.....	62
نکته ها:	67
1 - ماجرای عجیب قوم سبا	67
2 - یک اعجاز تاریخی قرآن	69
3 - نکات مهم عبرت در یک داستان کوتاه	70
آیه (20) و (21) و ترجمه	72

72	تفسیر:
75	آیه (22) تا (27) و ترجمه
76	تفسیر:
85	نکته:
89	آیه (28) تا (30) و ترجمه
89	تفسیر:
94	آیه (31) تا (33) و ترجمه
95	تفسیر:
100	آیه (34) تا (38) و ترجمه
101	تفسیر:
107	نکته ها:
111	آیه (39) تا (42) و ترجمه
111	تفسیر:
117	نکته ها:
117	1 - اتفاق مایه فزونی است نه کمبود
120	2 - اموال خود را بیمه الهی کنید:
121	3 - وسعت مفهوم (اتفاق)
122	آیه (43) تا (45) و ترجمه
122	تفسیر:
128	آیه (46) و ترجمه
128	تفسیر:
132	نکته ها:
137	آیه (47) تا (50) و ترجمه
137	تفسیر:
145	آیه (51) تا (54) و ترجمه

145.....	تفسیر:
153.....	سوره فاطر
156.....	آیه (1) تا (3) و ترجمه
157.....	تفسیر:
165.....	نکته:
170.....	آیه (4) تا (7) و ترجمه
170.....	تفسیر:
177.....	آیه (8) تا (10) و ترجمه
178.....	تفسیر:
187.....	نکته:
190.....	آیه (11) و (12) و ترجمه
190.....	تفسیر:
198.....	نکته:
202.....	آیه (13) و (14) و ترجمه
202.....	تفسیر:
207.....	نکته:
210.....	آیه (15) تا (18) و ترجمه
210.....	تفسیر:
219.....	آیه (19) تا (23) و ترجمه
219.....	تفسیر:
222.....	نکته ها:
222.....	1 - آثار ایمان و کفر
223.....	2 - آیا مردگان حقیقتی را درک نمی کنند؟
226.....	3 - تنوع تعبیرات بخشی از فصاحت است
228.....	آیه (24) تا (26) و ترجمه

228.....	تفسیر:
233.....	آیه (27) و (28) و ترجمه
233.....	تفسیر:
240.....	آیه (29) و (30) و ترجمه
240.....	تفسیر:
244.....	نکته:
246.....	آیه (31) و (32) و ترجمه
246.....	تفسیر:
253.....	نکته:
255.....	آیه (33) تا (35) و ترجمه
255.....	تفسیر:
259.....	آیه (36) تا (38) و ترجمه
259.....	تفسیر:
265.....	نکته ها:
268.....	آیه (39) تا (41) و ترجمه
269.....	تفسیر:
276.....	نکته:
278.....	آیه (42) تا (44) و ترجمه
279.....	شان نزول
279.....	تفسیر:
286.....	آیه (45) و ترجمه
286.....	تفسیر:
290.....	سوره یس
294.....	آیه (1) تا (10) و ترجمه
295.....	تفسیر:

303.....	نکته ها:
303.....	1 - از کار افتادن ابزار شناخت!
305.....	2 - سدهائی از پیش و پس!
306.....	3 - محرومیت از سیر آفاقی و انفسی
308.....	آیه (11) و (12) و ترجمه
308.....	تفسیر:
313.....	نکته ها:
317.....	آیه (13) تا (19) و ترجمه
318.....	تفسیر:
324.....	آیه (20) تا (30) و ترجمه
325.....	تفسیر:
336.....	نکته ها:
336.....	1- داستان رسولان (انطاکیه)
340.....	2 - نکته های آموزنده این داستان
342.....	3 - پاداش و عذاب برزخ
342.....	4 - پیشگامان امتها!
344.....	آیه (31) و (32) و ترجمه
344.....	تفسیر:
347.....	آیه (33) تا (36) و ترجمه
347.....	تفسیر:
355.....	آیه (37) تا (40) و ترجمه
355.....	تفسیر:
363.....	نکته ها:
363.....	1 - حرکت (دورانی) و (جریانی) خورشید:
365.....	2 - تعبیر به تدرک و سابق:

366.....	3 - نظام نور و ظلمت در زندگی بشر:
369.....	آیه (41) تا (44) و ترجمه
369.....	تفسیر:
374.....	آیه (45) تا (47) و ترجمه
374.....	تفسیر:
380.....	آیه (48) تا (53) و ترجمه
380.....	تفسیر:
388.....	آیه (54) تا (58) و ترجمه
388.....	تفسیر:
395.....	آیه (59) تا (62) و ترجمه
395.....	تفسیر:
402.....	آیه (63) تا (68) و ترجمه
402.....	تفسیر:
411.....	آیه (69) و (70) و ترجمه
411.....	تفسیر:
415.....	نکته:
419.....	آیه (71) تا (76) و ترجمه
420.....	تفسیر:
426.....	نکته:
428.....	آیه (77) تا (79) و ترجمه
428.....	شأن نزول:
429.....	تفسیر:
434.....	آیه (80) و ترجمه
434.....	تفسیر:
438.....	نکته ها:

441.....	آیه (81) تا (83) و ترجمه
441.....	تفسیر:
446.....	نکته ها
446.....	1 - اعتقاد به معاد یک امر فطری است
449.....	2 - باز تاب معاد در زندگی انسانها
452.....	3 - دلایل عقلی معاد

آیه (1) و (2) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد لله الذي له ما في السموت وما في الارض وله الحمد في الاخرة وهو
الحكيم الخبير) (1) (يعلم ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء
وما يعرج فيها وهو الرحيم الغفور) (2)
ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - حمد (و ستایش) مخصوص خداوندی است که تمام آنچه در آسمانها و
زمین است از آن او است، و حمد (و سپاس) برای او است در سرای آخرت و
او دانا و آگاه است.

2 - آنچه را در زمین فرو می رود، و آنچه از آن بر می آید، می داند و
(همچنین) آنچه از آسمان نازل می شود و آنچه بر آن بالا می رود، و او مهربان
و آمرزنده است.

تفسیر:

او مالک همه چیز و عالم به همه چیز است

پنج سوره از سوره های قرآن مجید با حمد پروردگار شروع می شود که در
سه سوره آن حمد و ستایش خداوند بخاطر آفرینش آسمان و زمین و
موجودات دیگر است (سوره سبأ، سوره فاطر، و سوره انعام).

و در یک سوره (سوره کهف) این حمد و ستایش بخاطر نزول قرآن بر قلب
پاک پیامبر (ﷺ) می باشد.

در حالی که در سوره حمد تعبیر جامعی شده که همه این امور را در بر می گیرد (الحمد لله رب العالمین).

به هر حال سخن در آغاز سوره سبا از حمد و سپاس خدا است بخاطر مالکیت و حاکمیت او در دنیا و آخرت، می فرماید:

(حمد مخصوص خداوندی است که تمام آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است) (الحمد لله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض).
(و نیز حمد و سپاس برای او در سرای آخرت است) (وله الحمد فی الاخرة).

به این ترتیب حاکمیت و مالکیت هر دو جهان از آن او است، هر نعمتی، هر موهبتی، هر فایده و برکتی، و هر خلقت موزون و شگرف و عجیبی، همه تعلق به ذات پاک او دارد، و به همین دلیل حمد که حقیقتش ستایش بخاطر کارهای نیک اختیاری است همه به او باز می گردد، و اگر مخلوقاتی نیز شایسته حمد و ستایشند آنها نیز پرتوی از وجود او و شعاعی از افعال و صفات او هستند. بنابراین هر کس در این عالم مدح و ستایشی از چیزی کند این حمد و ستایش سرانجام به ذات پاک او بر می گردد، و به گفته شاعر:

به جهان خرم از آنم که جهان عاشقم بر همه عالم، که همه عالم
خرم از اوست از او است

و در پایان آیه می افزاید: (او حکیم و خبیر است) (وهو الحکیم الخبیر).
بر اساس حکمت بالغه اوست که این نظام عجیب بر جهان حکومت می کند، و بر اساس علم و آگاهی اوست که هر چیز به جای خود قرار گرفته، و هر موجودی آنچه را که نیاز دارد در اختیار دارد.

در اینکه منظور از حمد و ستایش خداوند در آخرت چیست؟ مفسران گفتگو بسیار کرده اند.

بعضی گفته اند گرچه سرای آخرت دار تکلیف نیست، اما بندگان خدا عاشقانه در آنجا او را می ستایند و حمد می کنند، و از حمد و ستایش او لذت می برند!

بعضی دیگر گفته اند: بهشتیان او را به خاطر فضلش حمد می کنند و دوزخیان بخاطر عدلش!

گاه گفته می شود: انسانهایی که در این دنیا هستند به خاطر وجود حجابهای مختلف بر قلب و فکرشان غالباً حمد خالص ندارند، اما در قیامت که همه حجابها بر چیده می شود و به مصداق الملك يومئذ لله مالکیت خداوند بر پهنه هستی بر همگان آشکار می شود، همگی با خلوص نیت کامل زبان به حمد و ستایش او می گشایند.

و نیز در این جهان ممکن است انسانها غافل شوند، و موجوداتی را مستقل از ذات خداوند پندارند و آنها را ستایش کنند، اما در آنجا که ارتباط همگی به ذات پاک او همچون شعاع آفتاب به قرص خورشید آشکار می گردد کسی جز او را ستایش نخواهد کرد.

از همه اینها که بگذریم در قرآن مجید نیز کراراً آمده است که بهشتیان در آنجا خدا را حمد می گویند: **(وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین):** (آخرین سخن بهشتیان این است که می گویند حمد برای خدائی است که پروردگار جهانیان است) (یونس آیه 10).

در جای دیگر می خوانیم: هنگامی که مومنان وارد باغهای بهشت جاویدان می شوند می گویند: شکر برای خداوندی است که اندوه را از ما بر طرف ساخت (و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن) (فاطر - 34).

این حمد نه تنها از زبان انسانها و فرشتگان است که از تمام ذرات جهان هستی نیز زمزمه حمد و تسبیح او به گوش هوش می رسد، هیچ موجودی نیست جز اینکه حمد و تسبیح او می گوید.

آیه بعد به شرح گوشهای از علم بی پایان پروردگار به تناسب توصیف خداوند به (حکیم) و (خبیر) در آیه گذشته پرداخته، چنین می گوید: آنچه را در زمین فرو می رود و آنچه را از آن خارج می شود می داند (يعلم ما یلج فی الارض و ما یمخرج منها).

آری او از تمام قطرات باران و امواج سیلاب که در اعماق زمین فرو می روند و به طبقه نفوذ ناپذیر می رسند و در آنجا متمرکز و برای انسانها ذخیره می شوند آگاه است.

او از دانه های گیاهان که با کمک باد یا حشرات در پهنه زمین پراکنده می شوند و در زمین فرو می روند و روزی به درخت سر سبز یا گناه پر طراوتی تبدیل می گردند با خبر است.

از ریشه های درختان به هنگامی که در جستجوی آب و غذا به اعماق زمین پیشروی می کنند.

از امواج الکتریسته، از گازهای مختلف و ذرات هوا که به داخل زمین نفوذ می کنند، از جاندارانی که در زمین فرو می روند و به آن حیات می بخشند، و نیز از گنجها و دفینه ها و اجساد مردگان اعم از انسانها و غیر انسانها که در این زمین گسترده دفن می شوند، آری از همه اینها باخبر است.

همچنین از گیاهانی که از زمین خارج می شوند، از انسانها که از آن بر خاسته اند، از چشمه هایی که از آن می جوشد، از گازهایی که از آن برمی خیزد، از آتشفشانهایی که از آن زبانه می کشد، و از حشراتی که در درون زمین لانه دارند و از آن سر بر می دارند، و خلاصه از تمام موجوداتی که از اعماق زمین بیرون می ریزند، اعم از آنچه ما میدانیم و نمی دانیم، او از همه آنها مطلع و آگاه است.

سپس می افزاید: او از آنچه از آسمان نازل می شود و یا به آسمان بالا می رود با خبر است (و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها).

از دانه های باران، از اشعه حیاتبخش خورشید، از امواج نیرومند وحی و شرایع آسمانی، از فرشتگانی که برای ابلاغ رسالت یا انجام ماموریت های دیگر به زمین نزول می کنند، از اشعه کیهانی که از ماورأ جو به زمین نازل می شود، از شهابها و سنگریزه های سرگردان فضا که به سوی زمین جذب می شوند، او از همه اینها مطلع است.

و نیز از اعمال عباد که به آسمان عروج می کند، از فرشتگانی که پس از ادای رسالت خود به آسمان باز می گردند، از شیاطینی که برای استراق سمع به آسمانها می روند، از شاخه های درختان برومندی که سر به آسمان بر می کشد از بخارهایی که از دریا برمی خیزد و بر فراز آسمان ابرها را تشکیل می دهد، از آهی که از دل مظلومی برمی خیزد و به آسمان صعود می کند، آری از همه اینها آگاه است.

آیا هیچکس جز او از این امور آگاهی دارد؟ آیا علم همه دانشمندان بشر به گوشه های از این معلومات احاطه پیدا می کند؟!

و در پایان می افزاید: اوست رحیم و غفور، مهربان و آمرزنده (وهو الرحیم الغفور).

توصیف خداوند بر این دو وصف در اینجا یا بخاطر آنست که در میان اموری که به آسمان عروج می کند اعمال بندگان و ارواح آنهاست، اوست که آنها را زیر پوشش رحمت و مغفرتش قرار می دهد.

یا بخاطر اینکه نزول برکات و مواهب آسمانی مولود رحمت اوست، و اعمال صالحی که از بندگان به مقتضای و العمل الصالح یرفعه بالا می رود مشمول غفران او می باشد.

یا اینکه آنها که شکر این نعمتها را بجا می آورند مشمول رحمتند و آنها که مقصرند اگر از حد نگذرانند مشمول مغفرت.

خلاصه اینکه آیه فوق در تمام ابعادش معنی وسیع و گسترده ای دارد، و نباید آنرا در یک جهت محدود کرد.

آیه (3) تا (5) و ترجمه

(و قال الذين كفروا لا تأتينا الساعة قل بلى و ربى لتأتينكم عالم الغيب لا يعزب عنه مثقال ذرة فى السموت ولا فى الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا فى كتب مبين) (3) (ليجزى الذين امنوا و عملوا الصالحات اولئك لهم مغفرة و رزق كريم) (4) (و الذين سعو فى ايتنا معاجزين اولئك لهم عذاب من رجز اليم)
(5)

ترجمه:

- 3 - کافران گفتند: قیامت هرگز به سراغ ما نخواهد آمد، بگو آری به پروردگارم سوگند که به سراغ همه شما خواهد آمد، خداوندی که از غیب آگاه است، و به اندازه سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین از علم او دور نخواهد ماند، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر، مگر اینکه در کتاب مبین ثبت است.
- 4 - هدف این است آنها را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند پاداش دهد، و برای آنها آمرزش و رزق پر ارزشی است.
- 5 - کسانی که سعی در (تکذیب) آیات ما داشتند و گمان کردند می توانند از حوزه قدرت ما بگریزند عذابی بد و دردناک خواهند داشت.

تفسیر:

به پروردگار سوگند قیامت خواهد آمد!
آیات گذشته در عین اینکه از توحید و صفات خدا سخن می گفت زمینه ساز مساله معاد بود، زیرا چنانکه خواهیم دید مشکلات بحث معاد جز از طریق علم بی پایان حق حل نمی شود.

لذا در آیات مورد بحث نخست می گوید: (کافران گفتند این دروغ است که قیامتی در پیش داریم هرگز قیامت به سراغ ما نمی آید) (وقال الذین کفروا لا تاتینا الساعة).

نه تنها ما، برای هیچیک از انسانها قیامتی در کار نیست! آنها می خواستند از این طریق آزادی عمل پیدا کنند و هر کاری از دستشان ساخته است، به این امید که حساب و کتاب و عدل و دادی در کار نیست انجام دهند.

اما از آنجا که دلائل قیامت روشن است قرآن با یک جمله قاطع و به صورت بیان نتیجه به پیامبر (ﷺ) می گوید: آری، به پروردگارم سوگند که قیامت به سراغ همه شما خواهد آمد (قل بلی وربی لتاتینکم).

تکیه روی کلمه (رب) بخاطر این است که قیامت از شؤن ربوبیت است، چگونه ممکن است خداوند مالک و مربی انسانها باشد و آنها را در مسیر تکامل پیش ببرد اما نیمه کاره رها کند و با مرگ همه چیز پایان گیرد، و زندگی او بی هدف و آفرینش وی هیچ و یوچ شود؟! هدف و آفرینش وی هیچ و یوچ شود؟! هدف و آفرینش وی هیچ و یوچ شود؟!

در سوره تغابن آیه 7 نیز روی همین وصف تکیه کرده، می فرماید: (زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبئن بما عملتم):

(کافران چنین پنداشتند که هرگز برانگیخته نمی شوند، بگو: آری به پروردگارم سوگند همگی در قیامت مبعوث می شوید، سپس همه شما از اعمالتان و نتایج آن آگاه خواهید شد)!

و از آنجا که یکی از اشکالات مخالفان معاد این بوده که به هنگام خاک شدن بدن انسان، و پراکنده شدن اجزای آن در اطراف زمین، چه کسی می تواند آنها را بشناسد و جمع کند و به زندگی نوین باز گرداند؟ از سوی دیگر چه کسی می

تواند حساب این همه اعمال بندگان را در نهان و آشکار و درون و برون نگاه دارد و به موقع به این حسابها برسد؟ لذا در دنباله آیه اضافه می کند او از تمام امور پنهانی با خبر است و به اندازه سنگینی ذره ای در تمام آسمانها و نه در زمین از حوزه علم بی پایان او بیرون نخواهد بود (عالم الغیب لا یعرب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض).

(و نه کوچکتر از ذره، و نه بزرگتر از آن، مگر اینکه همه اینها در کتاب مبین ثبت و ضبط است) (ولا اصغر من ذلك ولا اکبر الا فی کتاب مبین).

به این ترتیب نه پراکندهگی ذرات بدن انسانها در زمین، و نه آمیختن آن با موجودات دیگر، و نه حتی ورود این اجزاء در بدن سایر انسانها از طریق مواد غذائی هیچیک مشکلی برای اعاده آنها ایجاد نمی کند.

اعمال آنها نیز در این جهان باقی می ماند، هر چند تغییر شکل می دهد، و او از تمام آنها به خوبی آگاه است.

نظیر این تعبیر در سوره ق آیات 3 و 4 نیز آمده است آنجا که می گوید (اذا امتنا و کنا ترابا ذلك رجع بعید قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ): (آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم باز می گردیم؟ این بسیار بعید است، ولی آنها باید بدانند که ما میدانیم زمین چگونه اجزاء آنها را کم می کند، و در خود فرو می برد و در نزد ما کتابی است که همه این امور در آن محفوظ است).

در اینکه منظور از (کتاب مبین) چیست؟ بسیاری از مفسران گفته اند: همان (لوح محفوظ) است، ولی این سؤال مطرح می شود که (لوح محفوظ) چیست؟ همانگونه که قبلاً هم گفته ایم نزدیکترین تفسیری که برای (لوح محفوظ) می توان بیان کرد، همان لوح (علم بی پایان پروردگار) است، آری در این لوح همه چیز ثبت و ضبط است، و هیچگونه تغییر و دگرگونی در آن راه ندارد.

جهان پهناور هستی نیز انعکاس از این لوح محفوظ است، چرا که همه ذرات وجود ما و همه گفته ها و اعمال ما در آن محفوظ می ماند، هر چند ظاهراً چهره عوض می کند، اما هرگز از میان نمی رود.

سپس ضمن دو آیه هدف قیام قیامت را بیان می کند، و یا به تعبیر دیگر دلیل بر لزوم چنین عالمی را بعد از جهان کنونی در برابر منکران شرح می دهد، می فرماید: هدف این است آنها را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند پاداش دهد (لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات).

آری (برای آنها مغفرت و روزی پر ارزشی است) (اولئك لهم مغفرة و رزق کریم).

آیا اگر مومنان صالح العمل به پاداش خود نرسند اصل عدالت که از اساسی ترین اصول خلقت است تعطیل نمی گردد؟ آیا عدالت پروردگار بدون آن مفهومی می تواند داشته باشد؟ در حالی که در این جهان بسیاری از اینگونه افراد را می بینیم که هرگز به جزای اعمال نیک خود نمی رسند، بنا بر این باید جهان دیگری باشد تا این اصل در آنجا محقق شود.

مقدم داشتن (مغفرت) بر (رزق کریم) ممکن است به خاطر این باشد که بیشترین نگرانی مومنان از لغزشهایی است که احتمالاً داشته اند، لذا قبل از هر چیز از طریق بیان آمرزش به آنها آرامش خاطر می بخشد، بعلاوه تا با آب مغفرت الهی شستشو نشوند شایسته (رزق کریم) و مقام کریم نخواهند بود.

(رزق کریم) به معنی هر روزی ارزشمندی است، و گسترده گی مفهوم آن به حدی است که همه مواهب الهی را شامل می شود، حتی (نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و از فکر کسی نگذشته است).

و به تعبیر دیگر بهشت با تمام نعمتهای معنوی و مادیش در این کلمه جمع است.

گر چه بعضی از مفسران کریم را به عنوان دو چیز خوب و بی دردسر تفسیر کرده اند ولی به نظر می رسد که مفهوم آن از این هم گسترده تر باشد و از آنجا که بخش دیگر عدالت در مورد مجازات گنهکاران و مجرمان است در آیه بعد می افزاید: (و کسانی که سعی در تکذیب آیات ما و ابطال و انکار آن داشتند، و تصور می کردند از حوزه قدرت ما می توانند بگریزند، برای آنها عذابی از بدترین و دردناکترین عذابها خواهد بود) (والذین سعوا فی آیاتنا معاجزین اولئک لهم عذاب من رجز الیم).

در آنجا سخن از (رزق کریم) بود و در اینجا از (رجز الیم) است. (رجز) (بر وزن کذب) در اصل به (معنی) اضطراب و عدم قدرت بر حفظ تعادل است، لذا هنگامی که شتر بیمار و ناتوان می شود و مجبور است به هنگام حرکت گامهای خود را کوتاه بر دارد تا بتواند تعادل خود را کمی حفظ کند عرب به این حالت رجز می گوید، سپس به هر گونه گناه و پلیدی اطلاق شده است.

اطلاق کلمه (رجز) (بر وزن مرض) به اشعار مخصوص جنگی نیز بخاطر آن است که مقطعیهای کوتاه و نزدیک به هم دارد.

به هر حال منظور از (رجز) در اینجا بدترین انواع عذاب است که با ذکر کلمه الیم نیز تاکید شده است، و انواع مجازاتهایی دردناک جسمانی و روحانی را شامل می شود.

بعضی به این نکته توجه کرده اند که در اینجا قرآن به هنگام بیان نعمتهای بهشتیان کلمه (من) را بیان نکرده، تا دلیل بر وسعت آن باشد، ولی این کلمه در مورد عذاب آمده تا نشانه محدودیت نسبی و بیان رحمت او باشد.

(سعوا) از ماده (سعی) به معنی هر گونه تلاش و کوشش است، و در اینجا منظور کوشش برای تکذیب و انکار آیات حق و باز داشتن مردم از گرایش به آئین پروردگار است.

(معاجزین) از ماده (معاجزه) به معنی عاجز کردن است و در اینگونه موارد به کسانی اطلاق می شود که از دست کسی بگریزند به طوری که او نتواند بر آنها سلطه یابد، بدیهی است این توصیف برای مجرمان بخاطر پنداری است که آنها عملاً نشان می دادند، کار آنها به کسانی شباهت داشت که تصور می کردند می توانند هر جنایتی می خواهند بکنند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمایند.

آیه (6) تا (9) و ترجمه

(و يرى الذين اوتوا العلم الذى انزل اليك من ربك هو الحق ويهدى الى صراط العزيز الحميد) (6) (وقال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفي خلق جديد) (7) (افترى على الله كذبا ام به جنة بل الذين لا يؤمنون بالآخرة في العذاب والضلال البعيد) (8) (افلم يروا الى ما بين ايديهم وما خلفهم من السماء والارض ان نشأ نخسف بهم الارض او نسقط عليهم كسفا من السماء ان في ذلك لاية لكل عبد منيب) (9)

ترجمه:

6 - آنها که دارای علمند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق می دانند، و هدایت کننده به راه خداوند عزیز و حمید.

7 - کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می دهد هنگامی که (مردید و خاک شدید و) سخت از هم متلاشی شدید (بار دیگر) آفرینش تازه‌ای خواهید یافت!

8 - آیا او بر خدا دروغ بسته؟ یا به نوعی جنون گرفتار است؟! (چنین نیست) بلکه آنها که به آخرت ایمان نمی آورند در عذاب و گمراهی دوری هستند (و نشانه گمراهی آنها همین انکار شدید آنها است).

9 - آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین قرار دارد نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند) اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زمین لرزه) در زمین فرو می بریم، یا قطعات سنگهایی از آسمان را بر آنها فرو می ریزیم، در این نشانه روشنی (بر قدرت خدا است) برای هر بنده توبه کار.

تفسیر:

عالمان دعوت تو را حق می دانند

در آیات گذشته سخن از بی خبران کوردلی بود که قاطعانه معاد را با آنهمه دلائل، انکار می کردند، و سعی در تکذیب آیات الهی و گمراه ساختن دگران داشتند.

به همین مناسبت در آیات مورد بحث سخن از عالمان و اندیشمندانی می گوید که به تصدیق آیات الهی و تشویق دیگران به پذیرش آن می پردازند، می فرماید: (کسانی که دارای علمند آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است حق می بینند، و هدایت کننده به راه پروردگار عزیز و حمید می دانند) (ویری الذین اتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یهدی الی صراط العزیز الحمید).

بعضی از مفسران (الذین اتوا العلم) را در این آیه به آن دسته از علمای اهل کتاب تفسیر کرده اند که با مشاهده آثار حقانیت قرآن مجید در پیشگاه آن خاضع می شوند و اعتراف به حق بودن آن می کنند.

مانعی ندارد که علمای اهل کتاب یکی از مصادیق آیه فوق باشند، ولی محدود کردن در آنها هیچگونه دلیلی ندارد، بلکه با توجه به جمله (یری) (می بینند) که فعل مضارع است، و با توجه به گسترش مفهوم (الذین اتوا العلم) همه دانشمندان و اندیشمندان را در هر عصر و هر زمان و مکان در بر می گیرد.

و اگر می بینیم در تفسیر علی بن ابراهیم این تعبیر به امیر مومنان علی (علیه السلام) تفسیر شده در واقع بیان مصداق اتم و اکمل آن است.

آری هر عالم بی تعصبی در محتوای این کتاب آسمانی بیندیشد از معارف پر مغز و احکام متین و اندرزهای حکیمانه و مواظت تکان دهنده آن گرفته، تا تاریخهای عبرت انگیز و بحثهای علمی اعجاز آمیزش می داند همگی گواه بر حقانیت این آیات است.

امروز کتابهای مختلفی از سوی دانشمندان غربی و شرقی در باره اسلام و قرآن تالیف یافته که در آنها اعترافات بسیار گویا و روشنی بر عظمت اسلام و صدق آیه فوق دیده میشود.

تعبیر به (هو الحق) تعبیر جامعی است که بر تمام محتوای قرآن تطبیق میکند، چرا که حق همان واقعیت عینی و وجود خارجی است، یعنی محتوای قرآن هماهنگ با قوانین آفرینش و واقعیتهای عالم هستی و جهان انسانیت است.

و چون چنین است هدایتگر به سوی راه خداست، خداوندی که هم (عزیز) است و هم (حمید) یعنی در عین توانائی و شکست ناپذیر بودن شایسته هر گونه ستایش است، نه همچون قدرتمندان بشر که چون بر تخت قدرت نشینند راه زورگوئی و تجاوز و ستمگری و انحصارطلبی را پیش می گیرند.

نظیر این تعبیر در آیه 1 سوره ابراهیم نیز آمده است آنجا که می گوید: (کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید): این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکیها به سوی روشنائی (علم و ایمان) به فرمان پروردگارشان در آوری به سوی راه خداوند عزیز و حمید.

پیداست کسی که هم قدرتمند است و هم شایسته حمد و ستایش هم عالم و آگاه است و هم رحیم و مهربان، راه او مطمئن ترین راهها و مستقیم ترین

طریقه‌هاست، و آنها که از راه او می‌روند خود را به سرچشمه قدرت و هر گونه اوصاف حمیده نزدیک می‌کنند.

در آیه بعد بار دیگر به مساله قیامت و رستاخیز باز می‌گردد و بحث‌های گذشته را به صورت دیگری تکمیل می‌کند، می‌فرماید: کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می‌دهد هنگامی که همگی خاک شدید و ذرات بدن شما از یکدیگر جدا شد و هر یک در گوشه ای قرار گرفت (و یا شاید جزء بدن حیوان یا انسان دیگری شد) بار دیگر به آفرینش تازه ای باز می‌گردید؟!

(و قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید).

به نظر می‌رسد اصرار آنها بر مساله انکار معاد از دو امر سرچشمه گرفته: نخست اینکه چنین می‌پنداشتند معادی که پیامبر (ﷺ) اسلام مطرح می‌کرد (معاد جسمانی) مطلبی است آسیب پذیر که می‌توانستند توده مردم را نسبت به آن بد بین کنند و آنرا به آسانی نفی نمایند.

دیگر اینکه اعتقاد به معاد و یا حتی قبول احتمالی آن به هر حال در انسان ایجاد مسئولیت و تعهد می‌کند، و او را به اندیشه و جستجوگری حق وادار می‌سازد، و این مطلبی بود که برای سردمداران کفر سخت خطرناک محسوب میشد، لذا اصرار داشتند به هر طریقی شده فکر معاد و پاداش کیفر اعمال را از مغز مردم بیرون کنند.

می‌گفتند: مگر امکان دارد این استخوانهای پوسیده، این خاکهای پراکنده، که تندباد ذرات آن را به هر سو میبرد، روزی جمع شود و لباس حیات بر آن بیوشانند؟.

و یا اینکه آنها از پیامبر (ﷺ) تعبیر به رجل انهم به صورت نکره می‌کردند به منظور تحقیر بود.

ولی آنها فراموش کرده بودند که مادر آغاز نیز اجزاء پراکنده ای بودیم هر قطره ای از آبهای موجود در بدن ما در گوشه اقیانوس یا چشمه ای بود، و هر ذره ای از ماده آلی و معدنی جسم ما در گوشه ای از زمین افتاده بود همانگونه که در آغاز خداوند اینها را جمع کرد در پایان نیز قدرت بر این امر دارد. و عجب اینکه آنها این سخن را دلیل بر دروغگوئی و یا جنون گوینده اش میگرفتند، و میگفتند: آیا او بر خدا دروغ بسته؟ یا نوعی جنون دارد؟ (افتری علی الله کذبا ام به جنة).

و گر نه آدم راستگو و عاقل چگونه ممکن است لب به چنین سخنی بگشاید؟! ولی قرآن به طرز قاطعی به آنها چنین پاسخ می گوید: چنین نیست نه او دیوانه است و نه دروغگو، بلکه آنها که ایمان به آخرت ندارند در عذاب و گمراهی دوری هستند (بل الذین لا يؤمنون بالآخرة فی العذاب والضلال البعید).

چه گمراهی از این آشکارتر که انسان منکر معاد شود معادی که همه سال در برابر چشمان خود نمونه آن را در عالم طبیعت و زنده شدن زمینه ای مرده می بیند.

معادی که اگر نباشد زندگی این جهان نا مفهوم و بی محتوا است. و بالاخره معادی که انکار آن مساوی است با انکار قدرت و عدل و حکمت پروردگار.

اما چرا می گوید آنها اکنون در عذاب و ضلالت؟ این بخاطر آنست که در زندگی مشکلات و حوادثی وجود دارد که بدون ایمان به آخرت انسان نمیتواند آنها را تحمل کند.

به راستی اگر زندگی محدود به همین چند روز عمر دنیا بود تصور مرگ برای هر انسانی کابوس وحشتناکی می‌باشد، به همین دلیل منکران معاد همیشه در یک نوع نگرانی جانکاه و عذاب الیم به سر می‌برند، در حالی که مومنان به معاد مرگ را دریچه‌ای به سوی جهان بقا، و وسیله‌ای برای شکسته شدن قفس و آزادی از این زندان می‌شمردند.

آری ایمان به معاد به انسان آرامش می‌بخشد، مشکلات را قابل تحمل می‌کند، و ایثار و فداکاری و جانبازی را برای بشر آسان می‌سازد.

اصولا آنها که معاد را دلیل بر دروغگوئی یا جنون می‌شمردند بر اثر کفر و جهلشان گرفتار عذاب تاریک بینی و گمراهی دور و درازی بودند.

گرچه بعضی از مفسران این عذاب را اشاره به عذاب آخرت دانسته اند ولی ظاهر آیه نشان می‌دهد که آنها هم اکنون در این جهان در عذاب و ضلال گرفتارند.

سپس به دلیل دیگری پیرامون معاد، دلیلی تواءم با تهدید غافلان لجوج، پرداخته چنین می‌گوید: آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین قرار گرفته نگاه نکردند؟ (افلم یروا الی ما بین ایدیهم و ما خلفهم من السماء و الارض).

این آسمان با عظمت با اینهمه عجائب، با این همه اختران ثابت و سیار و نظاماتی که حاکم بر آن است، و همچنین این زمین با تمام شگفتیها و انواع موجودات زنده و برکات و مواهبش، گویاترین دلیل بر قدرت آفریدگار است.

آیا کسی که قدرت بر این همه امور دارد از باز گرداندن انسان بعد از مرگ به عالم حیات و زندگی عاجز است؟! این همان (برهان قدرت) است که در آیات

دیگر قرآن در برابر منکران معاد به آن استدلال شده از جمله در آخر سوره یس (آیه 82) و آیه 99 سوره اسراء و آیات 6 و 7 سوره ق.

در ضمن، این جمله مقدمه ای است برای تهدید این گروه متعصب تیره دل که اصرار دارند چشم به روی همه حقایق ببندند، لذا به دنبال آن میفرماید: اگر ما بخواهیم به زمین دستور می‌دهیم پیکر آنها را در خود فرو برد زلزله ای ایجاد شود، زمین شکاف بردارد و در میان آن دفن گردند! (ان نشا نخسف بهم الارض).

(و یا اگر بخواهیم فرمان می‌دهیم قطعات سنگهای آسمانی بر آنها فرو بارد) و خودشان و خانه و زندگیشان را در هم بکوبد (اونسقط علیهم کسفا من السماء).

آری (در این موضوع، نشانه روشنی است بر قدرت خداوند و توانائی او بر همه چیز، اما برای هر بنده ای که به سوی خدا باز گردد و فکر و اندیشه خود را به کار گیرد) (ان فی ذلك لایة لكل عبد منیب).

هر کسی در زندگانی خود نمونه هائی از زلزله ها و خسف و فرو رفتن در زمین را دیده یا شنیده است، و نیز سقوط سنگهای آسمانی را از بالای جو، یا بر اثر ریزش کوهها بر اثر صاعقه ها یا آتشفشانها و مانند آن دیده یا شنیده است، هر انسان عاقلی میداند که وقوع این امور در هر لحظه و هر مکان امکان پذیر است، اگر زمین آرامشی دارد و آسمان برای ما امن و امان است، به قدرت و فرمان دیگری است ما که از هر سو در قبضه قدرت او قرار داریم چگونه میتوانیم توانائیش را بر معاد انکار کنیم! و یا چگونه میتوانیم از حوزه حکومت او فرار نمائیم.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - با اینکه آسمان بالای سر و زمین زیر پا است در آیه فوق تعبیر به ما بین ایدیم (پیش روی آنها) و ما خلفهم (پشت سر آنها) شده است، و تنها موردی در قرآن است که این تعبیر در آن دیده میشود، این تعبیر ممکن است اشاره به این معنی باشد که منظره آسمان به هنگام طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان اهمیت بیشتری دارد و قدرت و عظمت حق در آن لحظه آشکارتر است، و میدانیم هنگامی که انسان رو به افق می ایستد این منظره پیش روی اوست، و زمین که در درجه بعد از اهمیت قرار دارد به عنوان پشت سر او معرفی شده است.

بعلاوه اگر این مغروران غافل حتی اینقدر به خود اجازه نمیدهند که بالای سر خود را بنگرند چرا لااقل آنچه را پیش روی آنها قرار دارد و در کنار افق دیده میشود، نمی نگرند؟!

2 - میدانیم درون کره زمین مذاب و سوزان و در حال فوران است، و در حقیقت زندگی همه انسانها بر روی مجموعه ای از آتشفشانهای بالقوه قرار دارد، یک فرمان کوچک الهی کافی است که یکی از این آتشفشانها سر بر آورد و منطقه عظیمی را بلرزاند و سنگ و مواد مذاب و سوزان را بر آنجا فرو ریزد. و نیز میدانیم هر شبانه روز صدها هزار سنگهای سرگردان کوچک و بزرگ در حوزه جاذبه زمین قرار گرفته و به سوی آن جذب میشوند، اگر برخورد آنها با قشر هوای محیط زمین که سبب داغ شدن و سوختن آنها میشود نبود، ساکنان زمین به طور مرتب از ناحیه آسمان سنگ باران میشدند، هم اکنون نیز قدرت و شدت آنها به قدری است که گاهی این مانع را پشت سر گذارده و بر زمین فرو میریزند و این یک اخطار الهی است.

بنا بر این اگر ما انسانها در میان این دو منبع خطر به فرمان خدا در نهایت آرامش زندگی میکنیم همین کافی نیست که به قدرت عظیم او پی ببریم و سر بر آستانش بگذاریم؟!

3 - قابل توجه اینکه در پایان آخرین آیه فوق آمده است که در اینها آیه و نشانه روشنی از عظمت و قدرت خدا است، اما برای هر (بنده انابه کننده).
اشاره به اینکه گردنکشان یاغی که طوق عبودیت خدا را از گردن بر داشته اند و همچنین بندگان غافلی که به مسیر نادرست و گناه آلودشان ادامه میدهند، و انابه و بازگشتی در کارشان نیست، آنها نیز از این آیات روشن بهره نمیگیرند، چرا که وجود خورشید به تنهایی کافی نیست چشم بینا و رفع حجاب نیز لازم است.

آیه (10) و (11) و ترجمه

(ولقد أتينا داود منا فضلا يجبال أوبى معه والطير و أئنا له الحديد) (10)
(أن اعمل سابغات و قدر فى السرد و اعملوا صالحا إني بما تعملون بصير) (11)
ترجمه:

10 - ما به داود از فضل خود نعمتی بزرگ بخشیدیم، (ما به کوهها و پرندگان) گفتیم ای کوهها! و ای پرندگان! با او هم آواز شوید (و همراه او تسبیح خدا گوئید) و آهن را برای او نرم کردیم.

11 - (و دستور دادیم) زره های کامل و فراخ بساز، و حلقه ها را به اندازه و متناسب کن، و عمل صالح بجا آورید که من به آنچه انجام می دهید بینا هستم.

تفسیر:

مواهب بزرگ خدا بر داود

از آنجا که در آخرین آیه بحث گذشته سخن از عبد منیب و بنده توبه کار بود و میدانیم این توصیف در بعضی از آیات قرآن (24 سوره ص) برای داود پیامبر به شرحی که به خواست خدا خواهد آمد ذکر شده است بنا بر این چه بهتر که گوشه ای از حال این پیامبر بزرگ و فرزندش سلیمان به عنوان یک الگو باز گوشود و بحث گذشته تکمیل گردد.

ضمنا هشداری باشد برای همه کسانی که نعمتهای خدا را به دست فراموشی میسپزند و به هنگامی که بر عریکه قدرت مینشینند خدا را بنده نیستند.

در نخستین آیه می گوید: ما به داود از فضل خود نعمتی بزرگ بخشیدیم (و ولقد أتينا داود منا فضلا).

واژه (فضل) مفهوم وسیعی دارد که تمام مواهبی را که خدا به داود ارزانی داشته بود شامل میشود، و ذکر آن به صورت نکره دلیل بر عظمت آن است.

حضرت داود مشمول مواهب بسیاری چه در جنبه معنوی و چه در جنبه مادی از سوی پروردگار شده بود که آیات قرآن گویای آن است.

در یکجا می گوید: (ما به او و فرزندش علم وافر دادیم، و آنها گفتند خدا را سپاس که ما را بر بسیاری از بندگان فضل و برتری بخشیده است)

(ولقد آتینا داود و سلیمان علما و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین) (نمل - 15).

در جایی دیگر مخصوصا روی آگاهی از سخن گفتن حیوانات تکیه شده و به عنوان یک فضیلت بزرگ مطرح گردیده است: (یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا هو الفضل المبین): (ای مردم سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از همه چیز به ما بهره داده، این فضیلت آشکاری است (از سوی پروردگار) (نمل - 16)

معجزات مختلفی که در ذیل آیه مورد بحث از آن سخن به میان خواهد آمد بخشی از آن فضائل است، و نیز صوت و آهنگ بسیار زیبا، و قدرت بر قضاوت عادلانه که در سوره (ص) به آن اشاره شده بخشی دیگر از این فضل الهی محسوب میشود و از همه مهمتر فضیلت نبوت و رسالت بود که خدا در اختیار داود گذاشت به هر حال بعد از این اشاره سر بسته به شرح آن میپردازد و قسمتی از فضائل معنوی و بخشی از فضیلت های مادی داود را بدینگونه شرح میدهد: (ما به کوهها گفتیم با داود همصدا شوید و همچنین شما ای پرندگان با او هم آواز گردید و هر گاه او ذکر و تسبیح خدا می گوید زمزمه را سر دهید) (یا جبال اوبی معه و الطیر).

کلمه اوبی در اصل از (تاویب) به معنی ترجیع و گرداندن صدا در گلو است، این ماده گاهی به معنی توبه نیز استعمال میشود بخاطر اینکه حقیقت آن بازگشت به سوی خداست.

گرچه همه ذرات جهان ذکر و تسبیح و حمد خدا می گویند، خواه داودی با آنها همصدا بشود یا نشود، ولی امتیاز داود این بود که به هنگام بلند کردن صدا و سردادن نغمه تسبیح، آنچه در کمون و درون این موجودات بود آشکار میگشت و زمزمه درونی به نغمه برونی تبدیل میشد همانگونه که در مورد تسبیح سنگریزه در دست پیامبر اسلام (ﷺ) نیز در روایات آمده است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: انه خرج یقرأ الزبور و کان اذا قرأ الزبور لا یبقی جبل و لا حجر و لا طائر الا اجابه! (داود به سوی دشت و بیابان خارج شد، و هنگامی که زبور را تلاوت میکرد هیچ کوه و سنگ و پرندهای نبود مگر اینکه با او همصدا می شد).

بعد از ذکر این فضیلت معنوی به ذکر یک فضیلت مادی پرداخته می گوید: (و ما آهن را برای او نرم کردیم) (و الناله الحدید).

ممکن است گفته شود خداوند به صورت اعجازمانندی روش نرم کردن آهن را به داود تعلیم داد، آنچنانکه بتواند از آن مفتولهای نازک و محکمی برای بافتن زره بسازد، و یا گفته شود که قبل از داود برای دفاع در جنگها از صفحات آهن استفاده میشد که هم سنگین بود و هم اگر آن را به خود میبستند چنان خشک و انعطاف ناپذیر بود که جنگجویان را سخت ناراحت می کرد، هیچکس تا آن روز نتوانسته بود از مفتولهای باریک و محکم آهن چیزی همچون زره بیافد که همچون لباس به راحتی در تن برود و با حرکات بدن نرم و روان باشد.

ولی ظاهر آیه این است که، نرم شدن آهن در دست داود به فرمان الهی و به صورت اعجاز انجام میگرفت، چه مانعی دارد همان کسی که به کوره داغ خاصیت نرم کردن آهن را داده، همین خاصیت را به شکل دیگر در پنجه های داود قرار دهد؟ در بعضی از روایات اسلامی نیز به همین معنی اشاره شده است. در حدیثی آمده است که خداوند به داود وحی فرستاد نعم العبد انت الا انک تاکل من بیت المال فبکی داود اربعین صباحا فالان الله له الحديد و کان يعمل کل یوم درعا... فاستغنی عن بیت المال: (تو بنده خوبی هستی جز اینکه از بیت المال ارتزاق میکنی، داود 40 روز گریه کرد (و از خدا راه حلی خواست) خداوند آهن را برای او نرم کرد، زرهی میساخت... و به این وسیله از بیت المال بی نیاز شد).

درست است که بیت المال مصرف کسانی است که خدمت بدون عوض به جامعه میکنند، و بارهای زمین مانده مهم را بر میدارند، ولی چه بهتر که انسان بتواند هم این خدمت را بکند و هم از کد یمین - در صورت توانائی - امرار معاش نماید، و داود میخواست چنین بنده ممتازی باشد.

به هر حال داود از این توانائی که خدا به او داده بود در بهترین طریق یعنی ساختن وسیله جهاد، آن هم وسیله حفاظت در برابر دشمن، استفاده میکرد، و هرگز از آن در وسائل عادی زندگی بهره گیری ننمود، و تازه از در آمد آن - طبق بعضی از روایات - علاوه بر اینکه زندگی ساده خود را اداره میکرد چیزی هم به نیازمندان انفاق مینمود علاوه بر همه اینها فایده دیگر این کار آن بود که معجزه ای گویا برای او محسوب می شد.

بعضی از مفسران چنین نقل کرده اند که لقمان به حضور داود آمد به هنگامی که نخستین زره را میبافت، آهن را به صورت مفتولها و حلقه های متعددی در

می آورد، و در هم فرو میکرد این منظره سخت نظر لقمان را به خود جلب کرد، و در فکر فرو رفت، ولی همچنان نگاه میکرد، و هیچ سؤال ننمود، تا اینکه داود بافتن زره را به پایان رسانید، برخاست و بر تن کرد و گفت چه وسیله دفاعی خوبی برای جنگ است؟! لقمان که هدف نهائی را در یافته بود، چنین گفت الصمت حکمة و قليل فاعله! (خاموشی حکمت است اما کمتر کسی آن را انجام میدهد!) (2).

آیه بعد شرحی برای زره ساختن داود و فرمان بسیار پر معنی پروردگار در این زمینه است، می گوید: ما به او گفتیم زره های کامل بساز، و حلقه های آنها را به اندازه و متناسب کن (ان اعمل سابغات و قدر فی السرد). سابغات جمع (سابغ) به معنی زره کامل و فراخ است، و اسباغ نعمت نیز به معنی فراخی نعمت است.

(سرد) در اصل به معنی بافتن اشیاء خشن همانند زره است، جمله (و قدر فی السرد) مفهومی همان رعایت کردن اندازه های متناسب در حلقه های زره و طرز بافتن آن است.

در واقع خداوند به داود دستوری میدهد که باید سرمشقی برای همه صنعتگران و کارگران با ایمان جهان باشد، دستور محکم کاری و رعایت دقت در کیفیت و کمیت در مصنوعات، آنچنان که مصرف کنندگان به خوبی و راحتی بتوانند از آن استفاده کنند، و از استحکام کامل برخوردار باشد.

به داود می گوید: زره را گشاد و راحت درست کن، تا جنگجو به هنگام پوشیدن در زندان گرفتار نشود، نه حلقه ها را بیش از اندازه کوچک و باریک کن که حالت انعطاف خود را از دست بدهد، و نه زیاد درشت و بی قواره که گاه

نوک شمشیر و خنجر و نیزه و تیر از آن بگذرد، همه چیزش باندازه و متناسب باشد.

خلاصه اینکه: خداوند هم ماده اصلی را به مقتضای (النا له الحديد) در اختیار داود گذاشت، و هم طرز صورت بخشیدن و ساختن زره را به او آموزش داد، تا محصولی کامل از این ماده و صورت فراهم گردد.

و در پایان آیه داود و خاندانش را مخاطب ساخته می گوید: (عمل صالح بجا آورید که من نسبت به آنچه انجام می‌دهید بصیر و بینا هستم) (واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر).

مخاطب در آغاز آیه تنها داود است، و در پایان او و خاندانش یا او و قومش می‌باشد، چرا که همه این مسائل مقدمه برای عمل صالح است، هدف ساختن زره و کسب در آمد نیست، هدف عمل صالح است، و اینها وسیله ای است در آن مسیر که هم داود از آن بهره می‌گرفت و هم خاندانش.

و یکی از شئون عمل صالح آن است که در صنایع دقت کافی را از هر جهت رعایت کنند و محصول کامل و مفیدی ارائه دهند و از هر گونه بدکاری و کم کاری پرهیزند.

این احتمال نیز وجود دارد که مخاطب به این خطاب داود و تمام کسانی که از دسترنج و دستباف او استفاده می‌کردند بوده باشد، اشاره به اینکه این وسیله دفاعی را در راه عمل صالح به کار گیرند، نه در طریق ظلم و جور و گناه.

آیه (12) تا (14) و ترجمه

(و لسلیمن الريح غدوها شهر و رواحها شهر و أسلنا له عين القطر و من الجن من يعمل بين يديه بإذن ربه و من يزغ منهم عن أمرنا نذقه من عذاب السعير) (12) (يعملون له ما يشاء من محريب و تمثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادي الشكور) (13) (فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته إلا دابة الا رض تأكل منسأته فلما خرت بينت الجن أن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين) (14)

ترجمه:

12 - و برای سلیمان باد را مسخر ساختیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را میپیمود، و عصرگاهان مسیر یک ماه را، و چشمه مس (مذاب) را برای او روان ساختیم، و گروهی از جن پیش روی او به اذن پروردگار کار میکردند، و هر کدام از آنها از فرمان ما سرپیچی میکرد او را از عذاب آتش سوزان می چشاندیم!

13 - آنها هر چه سلیمان میخواست برایش درست میکردند، معبدها، تماثلا، ظروف بزرگ غذا همانند حوضها! و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود، و به آنها گفتیم:) ای آل داود شکر (اینهمه نعمت را) بجا آورید، اما عده کمی از بندگان من شکرگذارند!

14 - (با اینهمه جلال و شکوه سلیمان) هنگامی که مرگ را بر او مقرر داشتیم کسی آنها را از مرگ وی آگاه نساخت، مگر جنبنده زمین (موریانه) که عصای او را میخورد (تا شکست و پیکر سلیمان فرو افتاد) هنگامی که بر زمین افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوار کننده باقی نمی ماندند.

تفسیر:

حشمت سلیمان و مرگ عبرتانگیز او

به دنبال بحث از مواهبی که خدا به داود داده بود سخن را به فرزندش سلیمان میکشاند، و در حالی که در مورد داود از دو موهبت، سخن به میان آمد، در مورد فرزندش سلیمان از سه موهبت بزرگ بحث میکند، میفرماید: ما باد را مسخر سلیمان قرار دادیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را میپیمود و عصرگاهان مسیر یک ماه! (و لسلیمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر).

جالب اینکه برای پدر جسم خشن و فوق العاده محکمی یعنی آهن را مسخر میکند و برای فرزند موجود بسیار لطیف، ولی هر دو کار سازنده و اعجاز آمیزند و مفید، جسم سخت را برای داود نرم میکند، و امواج لطیف باد را برای سلیمان فعال و محکم!

لطافت باد هرگز مانع از آن نیست که اعمال مهمی را انجام دهد، بادهای هستند که کشتیها عظیم را بر سطح اقیانوسها به حرکت در می آورند، سنگهای سنگین آسیا را میچرخانند، و بالنها را بر فراز آسمان به شکل هواپیما به حرکت در می آورند.

آری خداوند این جسم لطیف را با این قدرت خیره کننده در اختیار سلیمان قرار داد.

در اینکه باد چگونه دستگاه سلیمان (کرسی یا فرش او را) به حرکت در می آورد، بر ما روشن نیست، همین قدر میدانیم هیچ چیز در برابر قدرت خدا مشکل و پیچیده نمیشد، جائی که انسان بتواند با قدرت ناچیزش بالنها (محفظه هائی که گازهای سبک در آن میکردند و به آسمان پرواز میکرد و گاه انسانهای را نیز با خود میبرد) و امروز هواپیماهای عظیم غولپیکر را با صدها مسافر و

وسائل زیاد در اوج آسمانها به حرکت در می آورد، چگونه حرکت دادن بساط سلیمان به وسیله باد برای خداوند مشکل است؟

چه عاملی سلیمان و دستگاه او را از سقوط و یا فشار هوا و مشکلات دیگر ناشی از حرکت آسمانی حفظ میکرد؟! این نیز از مسائلی است که جزئیاتش برای ما روشن نیست، ولی میدانیم اینگونه خارق عادتها در تاریخ انبیاء فراوان بوده است، هر چند متأسفانه افراد نادان یا دشمنان دانا آنها را آمیخته با خرافاتی کرده اند که چهره اصلی این مسائل را دگرگون و بدنما ساخته، و ما در این زمینه به همان مقدار که قرآن اشاره کرده قناعت می کنیم.

(غدو) (بر وزن علو) به معنی طرف صبح است، در مقابل (رواح) که طرف غروب را می گویند، که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز میگردند، ولی از قرائن بر می آید که در آیه مورد بحث (غدو) بمعنی

نیم اول روز است، و (رواح) نیم دوم، و مفهوم آیه این است که سلیمان از صبح تا به ظهر با این مرکب را هوار به اندازه یکماه مسافران آن زمان راه میرفت و نیم دوم روز نیز به همین مقدار راه می پیمود.

سپس به دومین موهبت الهی نسبت به سلیمان اشاره کرده می گوید: و برای او چشمه مس (مذاب) را روان ساختیم! (و اسلنا له عین القطر).

(اسلنا) از ماده (سیلان) به معنی جاری ساختن است، و (قطر) به معنی مس میباشد و منظور این است که ما این فلز را برای او ذوب کردیم و همچون چشمه آب روان گردید!

بعضی (قطر) را به معنی انواع مختلف فلزات یا به معنی روی دانسته اند و به این ترتیب برای پدر آهن نرم شد و برای پسر فلزات ذوب گردید (ولی معروف همان معنی اول است).

چگونه چشمه ای از مس مذاب یا فلزات دیگر در اختیار سلیمان قرار گرفت؟ آیا خداوند طریقه ذوب کردن این فلزات را در مقیاس بسیار وسیع و گسترده از طریق اعجاز و الهام به این پیامبر آموخت؟

و یا چشمه ای از این فلز مایع شبیه همان چشمه هائی که به هنگام فعالیت کوههای آتشفشانی از دامنه آنها سرازیر میشود به صورت اعجاز آمیز در اختیار او قرار گرفت؟ و یا به نحوی دیگر؟ دقیقاً بر ما روشن نیست، همین اندازه میدانیم این نیز از الطاف الهی در باره این پیامبر بزرگ بود.

و بالاخره به بیان سومین موهبت پروردگار نسبت به سلیمان یعنی تسخیر گروه عظیمی از جن پرداخته چنین می گوید: (و گروهی از جن پیش روی او به اذن پروردگار برایش کار میکردند). (و من الجن من يعمل بین یدیه باذن ربه). (و هر گاه کسی از آنها از فرمان ما سرپیچی میکرد او را با آتش سوزان مجازات میکردیم) (و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر).

(جن) چنانکه از نامش نیز پیداست موجودی است مستور از حس، دارای عقل و قدرت و چنانکه از آیات قرآن استفاده میشود مکلف به تکالیف الهی است.

در باره (جن) افسانه ها و داستانهای خرافی بسیار ساخته اند، ولی اگر این خرافات را حذف کنیم اصل وجود آن و صفات ویژه ای که در قرآن برای جن آمده است مطلبی است که هرگز با علم و عقل مخالف نیست، و ما شرح بیشتر این موضوع را در تفسیر سوره جن به خواست خدا خواهیم داد.

به هر حال از تعبیر آیه فوق استفاده میشود که تسخیر این نیروی عظیم نیز به فرمان پروردگار بوده، و هر گاه از انجام وظائفشان سر باز میزدند مجازات می شدند.

جمعی از مفسران گفته اند منظور از عذاب السعیر در اینجا مجازات روز قیامت است، در حالی که ظاهر آیه نظر به مجازات متخلفین در دنیا داشته، از آیات سوره (ص) نیز به خوبی استفاده میشود که خداوند گروهی از شیاطین را در اختیار او قرار داده بود که برای او کارهای عمرانی مهمی انجام میدادند، و هر گاه تخلف میکردند آنها را به زنجیر می افکند و الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد (ص آیات 37 و 38) قابل توجه اینکه برای اداره یک حکومت وسیع و کشور پهناوری همچون کشور سلیمان عوامل زیادی لازم است، ولی از همه مهمتر سه عامل است که در آیه فوق اشاره به آنها شده:

نخست یک وسیله نقلیه سریع و مستمر و فراگیر است که رئیس حکومت بتواند با آن از تمام جوانب کشورش آگاه گردد.

دوم مواد اولیه ای که برای تهیه ابزار لازم برای زندگی مردم و صنایع مختلف، مورد استفاده قرار گیرد.

و سرانجام نیروی فعال کار که بتواند از آن مواد بهره گیری کافی کند، و کیفیت لازم را به آنها بدهد، و نیازهای مختلف کشور را از این نظر بر طرف سازد.

و میبینیم خداوند این هر سه موضوع را در اختیار سلیمان قرار داده بود، و او نیز به نحو احسن برای رفاه مردم و عمران و آبادانی و امنیت از آنها بهره می گرفت.

این موضوع اختصاص به عصر سلیمان و حکومت او ندارد و توجه به آن امروز و فردا و اینجا و همه جا برای اداره صحیح کشورها ضرورت دارد. در آیه بعد به بخشی از کارهای مهم تولیدی گروه جن که به فرمان سلیمان انجام میدادند اشاره کرده، چنین می گوید:

(سلیمان هر چه میخواست از معبدها، و تمثالها، و ظرفهای بزرگ غذا که همچون حوضه ای بزرگ بود، و دیگهای عظیم ثابت برای او تهیه می کردند) (يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات).

که بخشی از آنها مربوط به مسائل معنوی و عبادی بود، و بخشی با نیازهای جسمانی انسانها، و جمعیت عظیم لشکریان و کارگزارانش تناسب داشت. (محاریب) جمع محراب در لغت به معنی عبادتگاه یا قصرها و ساختمانهای بزرگی است که به منظور معبد ساخته می شود.

گاهی نیز به قسمت صدر مجلس، یا صدر مسجد و معبد، نیز اطلاق میشود آنچه امروز به آن محراب می گویند که همان محل امام جماعت است در حقیقت تعبیر و معنی تازه‌ای است که از ریشه اصلی گرفته شده است.

به هر حال از آنجا که این واژه از ماده (حرب) به معنی جنگ است علت نامگذاری معابد را به محراب این دانسته اند که محل محاربه و جنگ با شیطان و هوای نفس است.

و یا از (حرب) به معنی لباس است که در میدان جنگ از تن دشمن گرفته میشود، چرا که انسان در معبد باید پوشش افکار دنیوی و پراکندگی خاطر را از خود بر گیرد.

به هر حال این کارکنان فعال و چابک سلیمان معابد بزرگ و باشکوهی که درخور حکومت الهی و مذهبی او بود برای او ترتیب میدادند، تا مردم بتوانند به راحتی به وظائف عبادی خود قیام کنند.

(تماثيل) جمع تمثال هم به معنی نقش و عکس آمده، و هم مجسمه، در اینکه این مجسمه ها یا نقشها صورتهای چه موجوداتی بودند، و به چه منظور سلیمان دستور تهیه آنها را میداد تفسیرهای مختلفی شده است:

ممکن است اینها جنبه تزئینی داشته، همانگونه که در بناهای مهم قدیم بلکه جدید ما نیز دیده می شود.

و یا برای افزودن ابهت به تشکیلات او بوده است، چرا که نقش پاره ای از حیوانات چون شیر در افکار بسیاری از مردم ابهت آفرین است.

آیا مجسمه سازی موجودات ذی روح در شریعت سلیمان (علیه السلام) مجاز بوده، هر چند در اسلام ممنوع است؟ یا اینکه مجسمه هائی که برای سلیمان می ساختند از جنس غیر ذی روح بوده مانند تمثالهای درختان و کوهها و خورشید و ماه و ستارگان؟

و یا فقط برای او نقش و نگار بر دیوارها میزدند که در ظریف کاریهای آثار باستانی بسیار دیده میشود و میدانیم نقش و نگار هر چه باشد، بر خلاف مجسمه حرام نیست.

همه اینها محتمل است چرا که ممکن است تحریم مجسمه سازی در اسلام به منظور مبارزه شدید با مساله بت پرستی و ریشه کن کردن آن بوده و این ضرورت در زمان سلیمان تا این اندازه وجود نداشته و این حکم در شریعت او نبوده است.

ولی در روایتی که از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این آیه نقل شده چنین میخوانیم: و الله ما هی تماثل الرجال و النساء و لکنها الشجر و شبهه: بخدا سوگند تمثالهای مورد در خواست سلیمان مجسمه مردان و زنان نبوده بلکه تمثال درخت و مانند آن بوده است.

مطابق این روایت مجسمه سازی ذیروح در شریعت وی نیز حرام بوده.
(جفان) جمع (جفنه) (بر وزن وزنه) به معنی ظرفهای غذاخوری است.

و (جواب) جمع (جایه) به معنی حوض آب است، و از این تعبیر استفاده میشود که ظرفهای بسیار عظیم غذاخوری که هر کدام همچون حوضی بود برای سلیمان تهیه میدیدند تا گروه کثیری بتوانند اطراف آن بنشینند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نکرده باشیم در زمانهای کمی قدیم نیز بر سر سفره ها از مجموعه های بزرگ برای خوردن غذا به صورت دستجمعی استفاده میشد، و در حقیقت سفره آنها همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهای مستقل و جدای از یکدیگر معمول نبود.

(قدور) جمع (قدر) (بر وزن قشر) به معنی ظرفی است که غذا در آن طبخ میشود و (راسیات) جمع (راسیه) به معنی پا بر جا و ثابت است و در اینجا منظور دیگهایی است که از عظمت آن را از جا تکان نمیدادند.

در پایان آیه، بعد از ذکر این مواهب خداوند خطاب به دودمان حضرت داود کرده میفرماید: ای آل داود شکرگزاری کنید (اعملوا آل داود شکرا).

اما عده کمی از بندگان من شکر گزارند! (و قلیل من عبادی الشکور)

بدیهی است اگر منظور از شکرگزاری تنها شکر با زبان باشد مساله مشکلی نیست تا عاملان به آن قلیل بوده باشند، بلکه منظور شکر در عمل است، یعنی استفاده از مواهب در مسیر همان اهدافی که بخاطر آن آفریده و اعطا شده اند، و مسلم است کسانی که مواهب الهی را عموماً در جای خود به کار گیرند اندکی بیش نیستند.

بعضی از بزرگان برای شکر سه مرحله قائل شده اند: شکر با قلب که همان تصور نعمت و رضایت و خشنودی نسبت به آن است.
و شکر با زبان که ثنا گفتن نعمت دهنده است.

و شکر سایر اعضاء و جوارح و آن هماهنگ ساختن اعمال با آن نعمت است.

(شکور) صیغه مبالغه است و فزونی شکرگزاری را میرساند که همان تکرار شکر و تداوم آن با قلب و لسان و اعضاء است.

البته گاهی این صفت برای خداوند نیز آورده شده است مانند آنچه در آیه 17 سوره تغابن آمده انه شکور حلیم و منظور از شکرگزاری خداوند آنست که به مقداری که بندگان در مسیر طاعت او گام برمیدارند آنها را مشمول مواهب و الطاف خویش میسازد، و از آنها تشکر و سپاسگزاری میکند، و از فضل خود بیش از آنچه استحقاق دارند بر آنها می افزاید.

به هر حال این تعبیر که افراد کمی از بندگان من شکرگزارند ممکن است برای بیان عظمت مقام این گروه باشد که افراد نمونه ای هستند، و یا به این منظور که شما کوشش کنید و در زمره آنان در آئید تا بر جمع شاکران افزوده شود.

آخرین آیه مورد بحث که در عین حال آخرین سخن پیرامون سلیمان است، از مرگ عجیب و عبرت انگیز این پیامبر بزرگ خدا سخن می گوید، و این واقعیت را روشن میسازد که پیامبر با آن عظمت، و حکمرانی با آن قدرت و ابهت، چگونه به آسانی جان به جان آفرین سپرد، و حتی پیش از آنکه تن او در بستر آرام گیرد چنگال اجل گریبانش را گرفت!

می فرماید: (هنگامی که مرگ را برای سلیمان مقرر کردیم کسی مردم را از مرگ او آگاه نساخت، مگر جنبنده ای از زمین که عصای او را میخورد (تا عصا شکست و پیکر سلیمان فرو افتاد) (فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاكل منساته) .

از تعبیر آیه فوق و همچنین روایات متعدد استفاده میشود به هنگامی که مرگ سلیمان فرا رسید ایستاده بود و بر عصای خود تکیه کرده بود، ناگهان مرگ گریبانش را گرفت و روح از بدنش پرواز کرد، او در همان حال مدتی سر پا ماند تا اینکه موریانه که قرآن از آن به دابة الارض (جنبنده زمین) تعبیر کرده عصای او را خورد و تعادل خود را از دست داد و روی زمین افتاد و مردم از مرگ او آگاه شدند!

لذا بعد از آن میافزاید: (هنگامی که سلیمان فرو افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوار کننده باقی نمیماندند) (فلما خرت بینت الجن ان لو كانوا يعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین).

جمله (تبینت) از ماده تبین معمولا به معنی آشکار شدن است (فعل لازم) و گاهی نیز به معنی دانستن و آگاه شدن از چیزی آمده است (فعل متعدی) و اینجا متناسب با معنی دوم است، یعنی تا آن زمان گروه جن از مرگ سلیمان آگاه نبودند و فهمیدند که اگر از اسرار غیب آگاه بودند در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین باقی نمی ماندند.

جمعی از مفسران جمله را به معنی اول گرفته اند و گفته اند مفهوم آیه چنین است که بعد از افتادن سلیمان وضع جنیان برای انسانها آشکار شد که آنها از اسرار غیب آگاه نیستند، و بی جهت عده ای چنین عقیده ای را در باره آنها داشتند تعبیر به عذاب مهین ممکن است اشاره به کارهای سنگین و سختی بوده باشد که سلیمان گاهی به عنوان جریمه و مجازات بر عهده گروهی از جن میگذارد، و گر نه پیامبر خدا هرگز کسی را بی جهت در فشار و عذاب، آنهم عذاب خوار کننده قرار نمی دهد.

1 - دور نمائی از زندگانی عبرت انگیز سلیمان (علیه السلام).

قرآن مجید - بر خلاف تورات کنونی که سلیمان (علیه السلام) را یک پادشاه جبار و بتخانه ساز و تسلیم هوسهای زنان معرفی کرده سلیمان (علیه السلام) را یک پیغمبر بزرگ خدا می‌شمرد، و او را به عنوان سمبل قدرت و حکومت بی نظیر مطرح کرده، و در لابلای بحثهای مربوط به سلیمان درسهای بزرگی به انسانها داده که هدف اصلی از ذکر این داستانها همانها بوده است.

در آیات فوق خواندیم خداوند مواهب عظیمی به این پیامبر بزرگ داد، مرکبی بسیار سریع و تندرو که با آن میتوانست در مدتی کوتاه سراسر کشور پهناورش را سیر کند.

مواد معدنی فراوان برای انواع صنایع.

نیروی فعال کافی برای شکل دادن به این مواد معدنی.

او با بهره گیری از این وسائل معابد بزرگی ساخت، و مردم را به عبادت ترغیب نمود، و نیز برای پذیرائی از لشکریان و کارمندان حکومت و توده های مستضعف مردم برنامه وسیع و گسترده ای تنظیم کرد که از نمونه ظروفش که در آیات بالا آمده است میتوان بقیه را حدس زد.

در برابر همه این مواهب به او دستور شکرگزاری داد، با تاکید بر این مطلب که حق شکر نعمتهای خدا را کمتر کسی میتواند بجا آورد!

سپس روشن ساخت که مردی، با این قدرت و عظمت چقدر در برابر مرگ آسیب پذیر و ناتوان بود، که در یک لحظه به مرگ ناگهانی از دنیا رفت، آنچنانکه اجل حتی مجال نشستن و یا خوابیدن در بستر را به او نداد تا مغروران سرکش گمان نکنند اگر به جایی رسیدند و قدرتی کسب کردند در واقع توانا

شده اند که جن و انس، شیطان و پری خدمتکار او بودند و زمین و آسمان جولانگاه او بود، و در حشمت او هر کس که شک نماید بر عقل و فکرت او خندند مرغ و ماهی! در یک لحظه کوتاه همچون حبابی بر امواج دریا محو و نابود شد!

و نیز روشن سازد چگونه یک عصای ناچیز او را مدتی سر پا داشت و با ملاحظه قامت نشسته یا ایستاده او جنیان گرما گرم مشغول کار بودند؟ و نیز چگونه موریانه ای او را بر زمین افکند، و تمام رشته های کشور او را به هم ریخت، آری یک عصا نیروی فعال کشوری پهناور را به حرکت در آورده بود، و یک موریانه آن را از حرکت باز داشت!.

جالب اینکه در بعضی از روایات آمده است که در آن روز سلیمان دید جوانی خوشرو و خوش لباس از یکی از زوایای قصر بیرون آمد و به سوی او حرکت نمود، سلیمان تعجب کرد، گفت: تو کیستی؟ و به اذن چه کسی اینجا آمدی؟! من گفته بودم هیچکس امروز اینجا نیاید!

در پاسخ گفت: من کسی هستم که نه از شاهان میترسم! نه رشوه میگیرم! - سلیمان بیشتر تعجب کرد - اما او مجالی نداد و افزود: من فرشته مرگم، آمده ام تا قبض روح تو کنم! این را گفت و فوراً قبض روح او کرد!.

این را نیز باید یادآوری کنیم که داستان سلیمان مانند بسیاری از داستانهای انبیا، با روایات مجعولی متاسفانه آمیخته شده، و خرافاتی به آن بسته اند که چهره این پیامبر بزرگ را دگرگون ساخته، و بسیاری از این خرافات از تورات کنونی گرفته شده است و اگر ما به آنچه قرآن گفته قناعت کنیم هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.

2 - چرا مرگ سلیمان مدتی مکتوم ماند؟

در اینکه چه مدت مرگ حضرت سلیمان بر کارکنان حکومتش مخفی ماند؟
دقیقا روشن نیست یکسال؟ یک ماه؟ یا چند روز؟
مفسران در این باره نظر واحدی ندارند.
آیا این کتمان از ناحیه اطرافیان او صورت گرفت که آگاهانه برای اینکه
رشته امور کشور موقتا از هم متلاشی نشود مرگ او را مکتوم داشتند؟
و یا اینکه اطرافیان نیز از این امر آگاهی نداشتند؟!

بسیار بعید به نظر میرسد که برای یک مدت طولانی حتی بیش از یک روز
اطرافیان او آگاه نشوند، چرا که مسلما افرادی مامور بودند که برای او غذا و
سایر احتیاجات ببرند، آنها از این ماجرا آگاه میشدند، بنا بر این بعید نیست -
همانگونه که بعضی از مفسران گفته اند - آنها از این امر آگاهی یافتند، ولی آن
را به خاطر مصالحی مخفی کردند، لذا در بعضی از روایات آمده است که در این
مدت آصف بن برخیا وزیر مخصوص او امور کشور را تدبیر می کرد.
آیا سلیمان در حال ایستاده تکیه بر عصا کرده بود یا نشسته دستها را بر عصا
نهاد، و سر را به روی دست تکیه داده بود و به همین حال قبض روح شد و
مدتی باقی ماند؟ احتمالات مختلفی وجود دارد، هر چند احتمال اخیر نزدیک تر
به نظر می رسد.

آیا اگر این مدت طولانی بوده، نخوردن غذا و ننوشیدن آب مساله ای برای
بینندگان مطرح نمی کرده؟

از آنجا که همه کار سلیمان عجیب بوده شاید این مساله را نیز از عجائب او
میشمردند، حتی در روایتی میخوانیم کم کم این زمزمه در میان گروهی پیدا شد

که باید سلیمان را پرستش کرد مگر نه این است که او مدتی بر جای خود ثابت مانده، نه میخوابد و نه غذا میخورد و نه آب می نوشد.

اما به هنگامی که عصا در هم شکست و فرو افتاد، همه این رشته ها از هم گسست، و خیالات آنها نقش بر آب شد.

ولی به هر حال هر چه بود این تاخیر در اعلام مرگ سلیمان بسیار چیزها را فاش ساخت.

1 - بر همگان روشن شد که انسان اگر هم به اوج قدرت برسد باز موجودی است ضعیف در برابر حوادث، و همچون پر کاهی است در مسیر طوفان به هر سو پرتاب می شود.

امیر مؤ منان علی (علیه السلام) در یکی از خطب نهج البلاغه میفرماید: فلو ان احدا يجد الى البقاء سلما او لدفع الموت سبيلا لكان ذلك سليمان ابن داود (عليه السلام) الذي سخر له ملك الجن و الانس مع النبوة و عظيم الزلفة: (اگر کسی در این جهان نردبانی به عالم بقا مییافت و یا میتوانست مرگ را از خود دور کند سلیمان بود که حکومت بر جن و انس تواءم با نبوت و مقام والا برای او فراهم شده بود).

2 - بر همه روشن شد که گروه جن از غیب آگاه نیستند، و انسانهای نادان و بیخبری که آنها را پرستش میکردند سخت در اشتباه و خطا بودند.

3 - برای همه مردم این حقیقت فاش گشت که چگونه ممکن است نظام و شیرازه کشوری بستگی به موضوع کوچکی پیدا کند با وجود آن بر پا باشد، و با فرو ریختنش فرو ریزد، و در ماورای این امور قدرت بی انتهای پروردگار تجلی نماید.

3 - چهره سلیمان در قرآن و تورات کنونی؟

در حالی که قرآن سلیمان را پیامبری بزرگ میخواند با علم سرشار و تقوای بسیار پیامبری که با داشتن حکومت عظیم هرگز اسیر مقام و مال نشد، و به آنها که از سوی ملکه سبا برای فریفتنش هدایای بسیار گرانبهائی آورده بودند گفت: (اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم): (آیا مرا به وسیله مال میخواهید کمک کنید؟ در حالی که آنچه خدا به من داده است از آنچه به شما داده برتر است) (نمل - 36).

پیامبری که تمام آرزویش این بود بتواند شکر نعمتهای پروردگار را بجا آورد (وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التي علی و علی والدی): (گفت پروردگارا! مرا یاری و الهام کن تا بتوانم شکر نعمتهائی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای بجا آورم) (نمل - 19).

رهبری که حتی اجازه نمیداد کسی آگاهانه به مورچه ای ستم کند، لذا در وادی نمل، مورچه ای صدا زد (یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون): ای مورچگان به لانه ها بروید مبادا سلیمان و لشکریانش نا آگاهانه شما را پایمال کنند! (نمل - 18).

عبادتکاری بود که هر گاه لحظه ای به دنیا مشغول و از ذکر خدا غافل میشد در مقام جبران بر می آمد و میگفت: انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی: افسوس که علاقه به نیکیها مرا لحظه ای از یاد خدایم به خود مشغول داشت (ص - 32).

حکیمی بود که در عین قدرت جز با منطق سخن نمیگفت، و حتی در گفتگو با پرنده ای همچون هدهد، حق و عدالت را از دست نمی داد.

حاکمی بود که معاونش آنچنان از (علم کتاب) سرشار بود که در یک لحظه می توانست تخت بلقیس را حاضر کند.

و قرآن او را با اوصافی همچون اواب (بسیار بازگشت کننده به سوی خدا) و نعم العبد (بنده بسیار خوب) خوانده.

کسی که خداوند (حکومت) و (علم) را در اختیار او قرار داده بود و کسی که او را مشمول هدایت خویش فرموده بود، و کسی که یک لحظه در عمرش به خدا شرک نورزید.

ولی با این حال ببینیم تورات تحریف یافته کنونی چگونه دامن پاک این پیامبر بزرگ را آلوده به شرک و غیر آن می کند.

تورات بدترین نسبتها را در زمینه بنا کردن بتکده و ترویج از بت پرستی و عشق بیحساب به زنان و تعبیرات بسیار زننده از توصیف های عاشقانه او بیان کرده که نقل همه آن شرم آور است تنها به یک قسمت که ملایمتر به نظر میرسد قناعت می کنیم.

در کتاب اول ملوک و پادشاهان چنین میخوانیم:

و سلیمان ملک سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را از (مو آبیان) و (عمونیان) و (ادومیان) و (صیدونیان) و (حتیان) دوست می داشت از امتهائی که خداوند بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید (و ازدواج نکنید) و ایشان به شما در نیابند که ایشان قلب شما را به خدایان خودشان مایل خواهند گردانید، و سلیمان از راه محبت به ایشان ملصق شد!

و او را هفتصد زن بانویه (عقدی) و سیصد متعه (موقت) بود! و ایشان قلبش را برگردانیدند، و واقع شد وقت پیری سلیمان که زنهایش قلبش را به سمت خدایان غریب برگردانیدند، و قلبش مثل قلب پدرش داود با خدایش کامل نبود!

و سلیمان در عقب (عشترن) خدای صیدونیان و (ملکوم) مکروه عمونیان (بت عمونیان) رفت، و سلیمان در نظر خداوند بدی کرد و مثل پدرش داود راه خداوند را تماما نرفت!!

آنگاه سلیمان مقام بلندی را به کوهی که روبروی (اورشلیم) است بخصوص (کמוש) مکروه پسران عمون بنا کرد، پس خداوند به سلیمان غضبناک شد، بسبب اینکه قلبش از خداوند خدای اسرائیل که وی را دو مرتبه مرئی شد برگردانید... و خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل از تو صادر شد، و عهد مرا و فرائضی که به تو امر فرموده نگاه نداشتی، البته مملکت تو را از دست تو خواهم گرفت! و به بنده ات خواهم داد! نهایت به ایام تو این را نخواهم کرد، به سبب پدرت داود، و از دست پسر تو آنرا خواهم گرفت... نهایت تمامی مملکت را از دست او (سلیمان) نخواهم گرفت، بلکه به پاس خاطر بنده من داود که برگزیدم بجهت اینکه او امر و فرائض مرا نگاه داشته بود! او را در تمامی روزهای عمرش سلطان خواهم نمود...).

از مجموع این داستان دروغین تورات چنین بر می آید:

1 - سلیمان علاقه زیادی به زنان طوایف بت پرست داشت، و بر خلاف دستور خدا عده زیادی از آنان را گرفت، و کم کم به مذهب آنها تمایل پیدا کرد! و با اینکه شخص زن ندیده ای هم نبود، بلکه 700 زن عقدی و 300 زن متعه داشت! علاقه شدید او به زنها او را از راه خدا بیرون برد! (نعوذ بالله).

2 - سلیمان صریحا دستور ساختن بتخانه داد، و روی کوهی که در برابر اورشلیم آن مرکز مقدس اسرائیل قرار داشت، بتکده ای برای بت کמוש بت معروف طایفه مواییان و بت مولک - بت مخصوص طایفه بنی عمون بنا کرد و

به بت عشترون بت صیدونیان نیز علاقه خاصی پیدا کرد و همه اینها در سر پیری واقع شد!

3 - خداوند بخاطر این انحراف و گناه بزرگ مجازاتی برای او قائل شد و آن مجازات این بود که کشور او را از دستش بگیرد، ولی نه از دست خودش بلکه از دست فرزندش رحبعام! و به او مهلت خواهد داد هر چه می خواهد سلطنت کند، اینهم بخاطر بنده خاص خدا داود پدر سلیمان بود، همان بنده خاص خدا که طبق تصریح تورات العیاذ بالله مرتکب قتل نفس و زنای محصنه و تصاحب زن افسر رشید و خدمتگزار خود گردیده بود!! آیا این تهمت های ناروا را کسی می تواند به ساحت مقدس مردی مانند سلیمان نسبت دهد؟! اگر ما سلیمان را - همانطور که قرآن می گوید - پیامبر بدانیم که وضع روشن است و اگر هم او را در ردیف پادشاهان بنی اسرائیل بدانیم باز چنین نسبت هایی ممکن نیست درباره او صادق باشد.

چه اینکه اگر او را پیامبر ندانیم مسلماً تالی تلو پیامبر بوده، زیرا دو کتاب از کتب عهد قدیم یکی بنام (موعظ سلیمان - یا - حکمت های سلیمان) و دیگری بنام (سرود سلیمان) از گفته های این مرد بزرگ الهی است. به راستی یهودیان و مسیحیان که به تورات کنونی معتقدند چه جوابی برای این سوالات دارند؟ و این رسوائیها را چگونه می پذیرند؟!

4 - شکرگزاران واقعی اندکند

قبل از هر چیز در این زمینه توجه به ریشه اصلی لغت (شکر) لازم است: (راغب) در (مفردات) می گوید: (شکر) همان تصور نعمت و اظهار آن است، بعضی گفته اند در اصل (کشر) به معنی کشف (بر وزن آن) بوده است

سپس مقلوب گشته و شکر شده است، و نقطه مقابل آن کفر است که فراموشی نعمت و پوشاندن آن می باشد.

سپس به تقسیم شکر به شعب سه گانه: (شکر قلب) یعنی اندیشه درباره نعمت، و شکر زبان یعنی ثنا گفتن بر منعم، و (شکر سایر اعضا) یعنی قدردانی و پاسخگوئی در برابر نعمت، پرداخته است.

تعبیر قرآن در آیات فوق به جمله (اعملوا آل داود شکرا) نشان می دهد که شکر بیشتر از مقوله (عمل) است، و باید آن را در لابلای اعمال انسان ارائه داد، و شاید به همین دلیل قرآن تعداد شکرگزاران واقعی را اندک شمرده است، و علاوه بر آیات فوق، در آیه 23 سوره ملک بعد از آنکه نعمتهای بزرگی همچون آفرینش گوش و چشم و دل را بر می شمرد اضافه می کند: (قلیلا ما تشکرون) (کمتر شکر او را بجا می آورید) و در آیه 73 نمل نیز آمده (و لکن اکثرهم لا یشکرون) (بیشتر آنها شکرگزاری نمی کنند) این از یکسو.

از سوی دیگر با توجه به این نکته که نعمتهای خداوند که سر تا پای وجود انسان را احاطه کرده آنقدر زیاد است که قابل شماره و احصا نیست، چنانکه قرآن می گوید (وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) (ابراهیم - 34) روشن می شود چرا شکر به مفهوم واقعیش در برابر تمام نعمتها به گونه ای که همه را بدون استثنا در طریق بندگی خدا که نعمتها برای آن آفریده شده است به کار گیرد کمتر یافت می شود.

به تعبیر دیگر، و به گفته بعضی از مفسران بزرگ، شکر مطلق این است که انسان همواره به یاد خدا باشد بی هیچگونه فراموشی، و در راه او گام بردارد بدون هیچگونه معصیت، و اطاعت فرمان او کند خالی از هر گونه سرپیچی، و مسلم است که این اوصاف در کمتر کسی جمع می شود، و اینکه بعضی اصولا

آن را محال پنداشته اند بی اساس است، و دلیل بر عدم آشنائی آنها به این مفاهیم و این مراحل از عبودیت است.

گاه گفته می شود: ادای حق شکر پروردگار از یک نظر بسیار مشکل است، زیرا همینکه انسان در مقام شکر بر می آید و این توفیق نصیبش می گردد و وسائل شکرگزاری در اختیارش قرار می گیرد خود نعمت تازه ای است که نیاز به شکر مجددی دارد، و این موضوع به صورت تسلسل ادامه می یابد، و هر چه انسان تلاش بیشتر در طریق شکر او می کند مشمول نعمت افزونتری می گردد که قادر بر شکر آن نیست!

ولی با توجه به اینکه یکی از طرق ادای حق شکر الهی همان اظهار عجز از ادای شکر اوست روشن می شود که قلیلی از بندگان پروردگار - همانگونه که قرآن بیان فرموده به راستی در این مسیر قرار می گیرند.

توجه به احادیث زیر می تواند در این بحث به قدر کافی روشنگر باشد:
در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: کسی پرسید آیا شکر پروردگار حدی دارد که اگر انسان به آن حد برسد شاکر محسوب شود؟ فرمود: آری سؤال کرد: چگونه؟ فرمود:

یحمد الله علی کل نعمة علیه فی اهل و مال، و ان کان فیما انعم علیه فی ماله حق ادا: خدا را بر تمام نعمتهایش چه در خانواده و چه در اموال حمد و ستایش کند، و اگر در اموالی که به او داده حقی باشد ادا نماید.

در حدیث دیگری از همان امام می خوانیم: شکر النعمة اجتناب المحارم: شکر نعمت پرهیز از گناه است.

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت (علیه السلام) آمده است که فرمود: فیما اوحی الله عز و جل الی موسی: یا موسی! اشکرنی حق شکری، فقال یا رب! و

کیف اشکرک حق شکرک و لیس من شکر اشکرک به الا و انت انعمت به علی؟
قال یا موسی! الان شکرتی حین علمت ان ذلک منی!:

(خداوند متعال به موسی وحی کرد ای موسی! حق شکر مرا بجای آور،
عرض کرد: چگونه حق شکر تو را بجا آورم در حالی که هر شکری بجا آورم
بخاطر آن نعمت تازه ای به من داده ای؟ فرمود: ای موسی الان شکر مرا بجای
آوردی، چون می دانی همین توفیق نیز از من است!.

توجه به این نکته نیز لازم است که تشکر و قدردانی از کسانی که وسیله
نعمتی برای انسان هستند نیز شعبه ای از شکر خداست، چنانکه امام سجاد علی
بن الحسین (علیه السلام) می فرماید: (روز قیامت که می شود خداوند متعال به بعضی
از بندگان می گوید: آیا شکر فلان کس را بجای آوردی عرض می کند:
پروردگارا! من شکر تو را بجای آوردم، خداوند می فرماید: چون شکر او را بجا
نیاوردی شکر مرا بجا نیاورده ای!).

سپس افزود اشکرکم لله اشکرکم للناس: از همه شما شکرگزارتر در پیشگاه
خدا کسی است که بیشتر از نعمتها و زحمات مردم قدردانی و شکرگزاری کند.
درباره حقیقت شکر و اینکه چگونه مایه فزونی نعمت و کفر مایه فنای آن
است بحث مشروحی در جلد دهم ذیل آیه 7 سوره ابراهیم (صفحه 278 به بعد)
آورده ایم.

آیه (15) تا (17) و ترجمه

(لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين و شمال كلوا من رزق ربكم و اشكروا له بلدة طيبة و رب غفور) (15) (فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم و بدلنهم بجنتيهم جنتين ذواتي اكل خبط و اثل و شى من سدر قليل) (16) (ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجزي الا الكفور) (17)

ترجمه:

15 - برای قوم سبا در محل سکونتشان نشانه ای (از قدرت الهی) بود، دو باغ (عظیم و گسترده) از راست و چپ (با میوه های فراوان، به آنها گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را بجا آورید، شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده (و مهربان).

16 - اما آنها (از خدا) روی گردان شدند، و ما سیل ویرانگر را بر آنها فرستادیم و دو باغ (پر برکت) شان را به دو باغ (بی ارزش) با میوه های تلخ، و درختان شوره گز، و اندکی درخت سدر مبدل ساختیم!

17 - این را بخاطر کفرشان به آنها جزا دادیم، و آیا جز کفران کننده را به چنین مجازاتی کیفر می دهیم؟!

تفسیر:

تمدن درخشانی که بر اثر کفران بر باد رفت!

بعد از بیان نعمتهای مهمی که خداوند به داود و سلیمان ارزانی داشت، و قیام این دو پیامبر به وظیفه شکرگزاری، سخن از قوم دیگری به میان می آورد که در نقطه مقابل آنها قرار داشتند، و شاید در همان زمان و یا کمی بعد از آن می زیستند، قومی بودند که خدا انواع نعمتها را به آنها بخشید، ولی راه کفران را در

پیش گرفتند، و خدا نعمتهای خود را از آنها سلب کرد، و چنان پراکنده و در بدر شدند که ماجرای زندگی آنها درس عبرتی برای جهانیان شد و آنها (قوم سبا) بودند.

قرآن مجید سرگذشت عبرت انگیز آنها را ضمن پنج آیه بیان کرده، و به قسمت مهمی از جزئیات و خصوصیات زندگی آنها در همین پنج آیه مختصر اشاره کرده است:

نخست می گوید: (برای قوم سبا در محل سکونتشان نشانه ای از قدرت الهی بود) (لقد كان لسبا في مسكنهم آية).

به طوری که خواهیم دید این آیت بزرگ الهی از اینجا سرچشمه می گرفت که قوم سبا با استفاده از شرائط خاص مکانی و چگونگی کوههای اطراف آن منطقه و هوش سرشار خدا داد، توانستند سیلابهایی را که جز ویرانی نتیجه ای نداشت، در پشت سدی نیرومند متمرکز کنند، و به وسیله آن کشوری بسیار آباد بسازند، چه آیت بزرگی که عامل ویرانی تبدیل به مهمترین عامل عمران گردد؟ در اینکه (سبا) (بر وزن سبد) نام کیست؟ و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست ولی معروف این است که (سبا) نام پدر اعراب یمن است، و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) نقل شده مردی بود بنام (سبا) که ده فرزند از او متولد شد، و از هر کدام از آنها قبیله ای از قبائل عرب در آن سامان به وجود آمدند.

بعضی (سبا) را نام سرزمین یمن یا منطقه ای از آن دانسته اند، ظاهر قرآن مجید در داستان (سلیمان) و (هدهد) در سوره (نمل) نیز نشان می دهد که سبا نام مکانی بوده است، آنجا که می گوید (وجئتک من سبا بنبا یقین): (من از سرزمین سبا خبر قاطعی برای تو آوردم) (نمل - 22).

در حالی که ظاهر آیه مورد بحث این است که سبا قومی بوده اند که در آن منطقه میزیسته اند، زیرا ضمیر جمع مذکر (هم) به آنها باز گشته است.

ولی منافاتی میان این دو تفسیر نیست، زیرا ممکن است سبا در ابتدا نام کسی بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده اند، و بعد این اسم به سرزمین آنها نیز منتقل گردیده.

سپس قرآن به شرح این آیت الهی که در اختیار قوم سبا قرار داشت پرداخته چنین می گوید: دو باغ (بزرگ) بود از طرف راست و چپ (جنتان عن یمین و شمال).

ماجرا چنین بود که قوم سبا توانستند با سد عظیمی که در میان کوههای مهم آن ناحیه بر پا ساختند سیلابهای فراوانی را که موجب ویرانی می گشت یا لااقل در بیابانها بیهوده تلف می شد، در پشت آن سد عظیم ذخیره کنند، و با ایجاد دریچه هایی در سد استفاده از آن مخزن عظیم آب را تحت کنترل خود قرار دهند و به این ترتیب سرزمینهای وسیع و گسترده ای را زیر کشت در آورند. اشکالی را که فخر رازی در اینجا نقل کرده که وجود دو باغ چیز مهمی نیست که به عنوان آیه از آن یاد شود، و سپس به پاسخ آن پرداخته، به نظر ما اساسا قابل طرح نیست، چرا که آنها دو باغ ساده معمولی نبودند، بلکه یک رشته باغهای به هم پیوسته در دو طرف نهر عظیمی بود که از آن سد بزرگ آبیاری می شد، و به قدری پر برکت بود که

در تواریخ آمده اگر کسی سبدي بر روی سر می گذاشت و در فصل میوه از زیر درختان عبور می کرد آنقدر میوه در آن می ریخت که بعد از مدت کوتاهی سبد پر می شد!

آیا سیلابی که مایه خرابی است اینچنین مایه آبادانی شود عجیب نیست؟ آیا این آیت بزرگ خدای محسوب نمی شود؟

علاوه بر همه اینها امنیت فوق العاده ای بر آن سرزمین سایه افکن بود که آن خود نیز از آیات حق محسوب می شد، چنانکه قرآن بعد به آن اشاره خواهد کرد.

سپس می افزاید: ما به آنها گفتیم از این روزی فراوان پروردگارتان بخورید که این شکر او را بجا آورید (کلوا من رزق ربکم واشکروا له).
(شهری است پاکیزه و پروردگاری آمرزنده مهربان) (بلدة طيبة و رب غفور).

این جمله کوتاه مجموعه نعمتهای مادی و معنوی را به زیباترین وجهی منعکس ساخته از نظر نعمتهای مادی سرزمین پاک و پاکیزه داشتند، پاک از آلودگیهای گوناگون، از دزدان و ظالمان، از آفات و بلاها، از خشکسالی و قحطی، از ناامنی و وحشت، و حتی گفته می شود از حشرات موذی نیز پاک بود.

هوایی پاک و نسیمی فرحافزا داشت، و سرزمینی حاصلخیز و درختانی پر بار و اما از نظر نعمت معنوی غفران خداوند شامل حال آنها بود، از تقصیر و کوتاهی آنها صرفنظر می کرد، و آنها را مشمول عذاب و سرزمینشان را گرفتار بلا نمی ساخت.

اما این ناسپاس مردم قدر این همه نعمت را ندانستند از بوته آزمایش سالم بیرون نیامدند، راه کفران و اعراض را پیش گرفتند، و خداوند نیز آنها را سخت گوشمالی داد.

لذا در آیه بعد می فرماید: (آنها از خدا روی گردان شدند) (فاعرضوا)

نعمتهای خدا را ناچیز شمردند، عمران و آبادی و امنیت را ساده انگاشتند، از یاد حق غافل شدند، و مست نعمت گشتند، اغنیاء بر تهیدستان فخرفروشی کردند، و آنها را مزاحم حال خویش پنداشتند که شرح آن در آیات بعد خواهد آمد.

اینجا بود که شلاق مجازات بر پیکر آنها نواخته شد، چنانکه قرآن می گوید: ما سیل وحشتناک و بنیان کن را بر آنها فرستادیم و سرزمین آباد آنها به ویرانه‌ای مبدل شد (فارسلنا علیهم سیل العرم).

(عرم) در اصل از (عرامة) (بر وزن علامه) به معنی خشونت و کج خلقی و سختگیری است، و توصیف سیلاب به آن اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است، و تعبیر به (سیل العرم) به اصطلاح از قبیل اضافه موصوف به صفت است.

بعضی (عرم) را به معنی موشهای صحرایی گرفته اند که بر اثر رخنه در این سد مایه ویرانی آن شد (مساله نفوذ موشها در سد گرچه قابل قبول است به طوری که بعدا شرح خواهیم داد اما تعبیر آیه تناسب چندانی با این معنی ندارد). در (لسان العرب) در ماده (عرم) معانی مختلفی آمده از جمله: سیلاب طاقتفرسا، موانعی که در میان دره ها برای مهار کردن آب می سازند و همچنین موش بزرگ صحرایی.

ولی از همه مناسبتر همان معنی اول است و در تفسیر علی بن ابراهیم نیز روی آن تکیه شده است.

سپس قرآن وضع بازپسین این سرزمین را چنین توصیف می کند: ما دو باغ وسیع و پر نعمت آنها را به دو باغ بی ارزش با میوه های تلخ و درختان بی

مصرف شوره گز و اندکی از درخت سدر مبدل ساختیم (و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خبط و اثل و شیء من سدر قلیل).

(اثل) به معنی هر گونه ماده خوراکی است.

(خبط) (بر وزن عمد) به معنی گیاه تلخ است.

(اثل) (بر وزن اصل) به معنی درخت (شوره گز) است.

و به این ترتیب بجای آن همه درختان خرم و سر سبز، مشتی درخت بیابانی وحشی و بسیار کم ارزش که شاید مهمترین آنها همان درخت سدر بود که آن هم به مقدار کم در میان آنها وجود داشت باقی ماند (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، که چه بر سر آنها و سرزمین آبادشان آمد؟).

ممکن است بیان این سه نوع درخت که در آن سرزمین ویران باقی ماند اشاره به سه گروه مختلف بوده باشد که بخشی از این درختان زیانبخش بود، و بعضی بی مصرف، و بعضی بسیار کم منفعت بود.

در آیه بعد به عنوان یک نتیجه گیری با صراحت می گوید: این مجازاتی بود که ما به خاطر کفرانشان قائل شدیم (ذلك جزیناهم بما کفروا).

اما برای اینکه تصور نشود این سرنوشت مخصوص به این گروه بود، بلکه عمومیت آن نسبت به همه کسانی که دارای اعمال مشابهی هستند مسلم است چنین می افزاید: (آیا جز کفران کنندگان را به چنین مجازاتی گرفتار می سازیم؟) (و هل نجازی الا الکفور).

این بود فشرده ای از سرگذشت قوم سبا که در آیات بعد به طور مشروحتر مطرح خواهد شد.

آیه (18) و (19) و ترجمه

(و جعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدرنا فيها السير
سيروا فيها ليالي و اياما امنين) (18) (فقالوا ربنا بعد بين اسفارنا و ظلموا
انفسهم فجعلناهم احاديث و مزقناهم كل ممزق ان في ذلك لآيت لكل صبار
شكور) (19)

ترجمه:

18 - میان آنها و سرزمینهای که برکت داده بودیم شهرها و آبادیهای آشکار
قرار دادیم، و فاصله های متناسب و نزدیک مقرر داشتیم (و به آنها گفتیم) شبها
و روزها در این آبادیها در امنیت کامل مسافرت کنید.

19 - ولی (این ناسپاس مردم) گفتند: پروردگارا! میان سفره ای ما دوری
بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند! و به این طریق) آنها به
خویشتن ستم کردند و ما آنها را اخبار و داستانی (برای دیگران) قرار دادیم و
جمعیتشان را متلاشی ساختیم، در این ماجرا آیات و نشانه های عبرتی است
برای هر صابر شکرگزار.

تفسیر:

چنان آنها را متلاشی کردیم که ضرب المثل شدند!
در این آیات بار دیگر به داستان قوم سبا باز می گردد، و شرح و تفصیل
بیشتری پیرامون آنها می دهد، و مجازات آنها را نیز مشروحتر بیان می کند به
گونه ای که برای هر شنونده درسی است بسیار مهم و آموزنده.
می فرماید: سرزمین آنها را تا آن حد آباد کردیم که نه تنها شهرهایشان را
غرق نعمت ساختیم بلکه میان آنها و سرزمینهای را که برکت به آن داده بودیم

شهرها و آبادیهائی آشکار قرار دادیم (و جعلنا بینهم و بین القرى التى بارکنا فیها قرى ظاهرة) .

در حقیقت در میان آنها و سرزمین مبارک آبادیهای متصل و زنجیره ای وجود داشت، و فاصله این آبادیها به اندازه ای کم بود که از هر یک دیگری را می دیدند (و این است معنی (قرى ظاهرة) - آبادیهای آشکار).

بعضی از مفسران قرى ظاهره را طور دیگری تفسیر کرده اند، گفته اند: اشاره به آبادیها است که درست در مسیر راه بطور آشکار قرار داشته، و مسافران به خوبی می توانستند در آنها توقف کنند، و یا اینکه این آبادیها بر بالای بلندی قرار داشته و برای عابرین ظاهر و آشکار بوده.

اما در اینکه منظور از (سرزمینهای مبارک) کدام منطقه است غالب مفسران آنرا به سرزمین شامات (شام و فلسطین و اردن) تفسیر کرده اند، چرا که این تعبیر در باره همین سرزمین در آیه اول سوره اسراء و 81 انبیاء آمده است.

ولی بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظور آبادیهای صنعاء یا مارب بوده باشد که هر دو در منطقه یمن واقع شده است، و این تفسیر بعید نیست زیرا فاصله بین یمن که در جنوبی ترین نقطه جزیره عربستان است و با شامات که در شمالی ترین نقطه قرار دارد به قدری زیاد است و از بیابانهای خشک و سوزان پوشیده بوده است که تفسیر آیه به آن بسیار بعید به نظر می رسد، و در تواریخ نیز نقل نشده است، بعضی نیز احتمال داده اند که منظور از سرزمینهای مبارک سرزمین (مکه) باشد، که آن هم بعید است.

این از نظر آبادی، ولی از آنجا که تنها عمران کافی نیست، و شرط مهم و اساسی آن (امنیت) است اضافه می کند ما در میان این آبادیها فاصله های مناسب و نزدیک مقرر کردیم (و قدرنا فیها السیر).

و به آنها گفتیم: (در میان این قریه ها شبها و روزها در این آبادیها در امنیت کامل مسافرت کنید) (سیروا فیها لیالی و ایاما آمین).

به این ترتیب آبادیها فواصل متناسب و حساب شده ای داشت، و از نظر حمله و حوش و درندگان بیابان، یا سارقین و قطاع الطريق نیز در نهایت امنیت بود، به گونه ای که مردم می توانستند بدون زاد و توشه و مرکب، بی آنکه احتیاج به حرکت دستجمعی و استفاده از افراد مسلح داشته باشند، بدون هیچ خوف و ترس از جهت ناامنی راه یا کمبود آب و آذوقه به مسیر خود ادامه دهند.

در اینکه جمله سیروا فیها... (در این آبادیها سیر کنید...) به وسیله چه کسی به آنها ابلاغ شد، دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه به وسیله پیامبران آنها به آنها ابلاغ شد، و دیگر اینکه زبان حال آن سرزمین آباد و جاده های امن و امان همین بود.

مقدم داشتن (لیالی) (شبها) بر (ایام) (روزها) ممکن است از این جهت باشد که مهم وجود امنیت در شبهاست هم امنیت از نظر دزدان راه و هم وحوش بیابان، و گر نه تامین امنیت در روز آسانتر است.

اما این مردم ناسپاس در برابر آن همه نعمتهای بزرگ الهی که سرتاسر زندگانی آنها را فراگرفته بود - مانند بسیاری دیگر از اقوام متنع - گرفتار غرور و غفلت شدند، مستی نعمت و کمی ظرفیت آنها را بر آن داشت که راه ناسپاسی پیش گیرند، از مسیر حق منحرف شوند و به دستورات الهی بی اعتنا گردند.

از جمله تقاضاهای جنون آمیز آنها اینکه از خداوند تقاضا کردند که در میان سفرهای آنها فاصله افکند، (گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن)

تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیاء سفر کنند! (فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا).

منظورشان این بود که در میان این قریه های آباد فاصله ای بیفتد و بیابانهای
خشکی پیدا شود، به این جهت که اغنیاء و ثروتمندان مایل نبودند افراد کم در
آمد همانند آنها سفر کنند، و به هر جا می خواهند بی زاد و توشه و مرکب
بروند! گوئی سفر از افتخارات آنها و نشانه قدرت و ثروت بود و می بایست این
امتیاز و برتری همیشه برای آنان ثبت شود!

و یا اینکه راحتی و رفاه آنها را ناراحت کرده بود، همان گونه که بنی -
اسرائیل از (من) و (سلوی) (دو غذای آسمانی) خسته شدند و تقاضای پیاز و
سیر و عدس از خدا کردند!

بعضی نیز احتمال داده اند جمله باعد بین اسفارنا اشاره به این است به قدری
راحت طلب شدند که دیگر حاضر به مسافرت برای استفاده از مراتع به منظور
دامداری و یا تجارت و زراعت نبودند و از خدا تقاضا کردند که همیشه در وطن
به مانند و فاصله های زمانی سفرهایشان زیاد شود!

ولی تفسیر اول از همه بهتر به نظر می رسد.

به هر حال (آنها با این عملشان به خودشان ستم کردند) (و ظللوا انفسهم).
آری، اگر فکر می کردند به دیگران ستم می کردند در اشتباه بودند، خنجری
برداشته بودند و سینه خود را می شکافتند، و دود همه این آتش ها در چشم
خودشان فرو رفت.

چه تعبیر جالبی؟ قرآن به دنبال این جمله که درباره سرنوشت دردناک آنها
بیان می کند، می گوید: چنان آنها را مجازات کردیم، و زندگانشان را در هم

پپچیدیم که آنها را سرگذشت و داستان و اخباری برای دیگران قرار دادیم!
(فجعلناهم احادیث).

آری از آن همه زندگانی با رونق و تمدن درخشان و گسترده چیزی جز
اخباری بر سر زبانها، و یادی در خاطره ها، و سطوری بر صفحات تاریخها باقی
نماند، و آنها را سخت متلاشی و پراکنده ساختیم (فمزقناهم کل ممزق).

چنان سرزمین آنها ویران گشت که توانائی اقامت از آنان سلب شد، و برای
ادامه زندگی مجبور شدند هر گروهی به سوئی روی آورند، و مانند برگهای
خزان که بر سینه تند باد قرار گرفته هر کدام به گوشهای پرتاب شدند، آنچنان
که پراکندگی آنها به صورت ضرب المثل در آمد که هر گاه می خواستند بگویند
فلان جمعیت سخت متلاشی شدند می گفتند (تفرقوا ایادی سبا)! (همانند قوم
سبا و نعمتهای آنها پراکنده شده اند!).

به گفته بعضی از مفسران قبیله غسان به شام رفتند و (اسد) به عمان و
(خزاعه) به سوی تهامه و طایفه (انمار) به یثرب.

و در پایان آیه می فرماید: قطعا در این سر گذشت آیات و نشانه های عبرتی
است برای صبر کنندگان و شکرگزاران (ان فی ذلك لآیات لكل صبار شکور).

چرا (صابران) و (شکرگزاران) می توانند از این ماجراها درس عبرت
گیرند؟ (مخصوصا با توجه به اینکه صبار و شکور هر دو صیغه مبالغه است و
تکرار و تاکید را بیان می کند).

این بخاطر آنست که آنها به واسطه صبر و استقامتشان مرکب سرکش هوا و
هوس را مهار می کنند و در برابر معاصی پرقدرتند، و به خاطر شکرگزاریشان
در طریق اطاعت خدا آماده و بیدارند به همین دلیل به خوبی عبرت می گیرند،

اما آنها که بر مرکب هوا و هوس سوارند و به مواهب الهی بی اعتنا، چگونه می توانند از این ماجراها عبرت گیرند؟!

نکته ها:

1 - ماجرای عجیب قوم سبا

به طوری که از قرآن و روایات اسلامی و همچنین تواریخ استفاده می شود آنها جمعیتی بودند که در جنوب جزیره عربستان می زیستند، دارای حکومتی عالی و تمدنی درخشان بودند.

خاک یمن گسترده و حاصلخیز بود، اما علی رغم این آمادگی، چون رودخانه مهمی نداشت از آن بهره برداری نمی شد، بارانهای سیلابی در کوهستانها می بارید، و آبهای آن در دشتها به هدر می رفت، مردم با هوش این سرزمین به فکر استفاده از این آبها افتادند، و سدهای زیادی در نقاط حساس ساختند که از همه مهمتر و پر آب تر سد (مارب) بود.

مارب (بر وزن مغرب) شهری بود که در انتهای یکی از این دره ها قرار داشت، و سیل های عظیم کوههای صراة از کنار آن می گذشت، در دهانه این دره و دامنه دو کوه بلق سد عظیم و نیرومندی بنا کردند، و مجاری مختلف آب در آن ایجاد کرده بودند، به قدری ذخیره آب پشت سد زیاد شد که با استفاده از آن توانستند باغهای بسیار زیبا، و کشتزارهای پر برکت در دو طرف مسیر رودخانه ای که به سد منتهی می شد ایجاد کنند.

همانگونه که گفتیم قریه های آباد این سرزمین تقریباً به هم متصل بود، و سایه های گسترده درختان دست به دست هم داده بود، آنقدر میوه های فراوان بر شاخسار آن ظاهر شده بود که می گویند هر گاه کسی سبدی روی سر می

گذاشت و از زیر آنها می گذشت پشت سر هم میوه در آن می افتاد و در مدت کوتاهی پر می شد.

و فور نعمت آمیخته با امنیت محیطی بسیار مرفه برای زندگی پاک آماده ساخته بود، محیطی مهیا برای اطاعت پروردگار، و تکامل در جنبه های معنوی. اما آنها قدر این همه نعمت را ندانستند، خدا را به دست فراموشی سپردند، و به کفران نعمت مشغول شدند، به فخرفروشی پرداختند و به اختلافات طبقاتی دامن زدند.

در بعضی از تواریخ آمده است موشهای صحرائی دور از چشم مردم مغرور و مست به دیواره این سد خاکی روی آوردند، و آن را از درون سست کردند، ناگهان باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی حرکت کرد، دیواره های سد که قادر به تحمل فشار سیلاب نبود یک مرتبه در هم شکست، و آبهای بسیار زیادی که پشت سد متراکم بود ناگهان بیرون ریخت، و تمام آبادیها، باغها، کشتزارها و زراعتها، و چهار پایان را تباه کرد، و قصرها و خانه های مجلل و زیبا را یکباره ویران نمود، و آن سرزمین آباد را به صحرائی خشک و بی آب و علف مبدل ساخت، و از آن همه باغهای خرم و اشجار بارور تنها چند درخت تلخ اراک و شور گز و اندکی درختان (سدر) بجای ماند، مرغان غزلخوان از آنجا کوچ کردند، و بومها و زاغان جای آنها را گرفتند.

آری هنگامی که خداوند می خواهد قدرت نمائی کند تمدنی عظیم را با چند موش! بر باد می دهد، تا بندگان به ضعف خود آشنا گردند و به هنگام قدرت مغرور نشوند!

2 - یک اعجاز تاریخی قرآن

قرآن مجید داستان (قوم سبا) را در آیات فوق آورده است، و مدتها بود که مورخان جهان از وجود چنین قوم و چنان تمدنی اظهار بیاطلاعی می کردند. جالب اینکه مورخان قبل از اکتشافات جدید، نامی از سلسله ملوک سبا و تمدن عظیم آنها نمی بردند، و (سبا) را فقط شخص فرضی می دانستند که پدر موسس دولت حمیر بود، در حالی که در قرآن یک سوره به نام این قوم است و به یکی از مظاهر تمدن آنها که بنای سد تاریخی مارب است اشاره می کند، اما پس از کشف آثار تاریخی این قوم در یمن عقیده دانشمندان دگرگون شد. علت اینکه آثار تمدن سبا تا این اواخر استخراج نشده بود، دو چیز بود: یکی صعوبت راه و گرمای شدید هوا، و دیگر بدبینی سکنه این نواحی نسبت به بیگانگان، که اروپائیان نا آگاه و بی خبر گاهی از آن تعبیر به توحش می کردند، تا اینکه عده معدودی از باستانشناسان بخاطر علاقه شدیدی که نسبت به کشف اسرار آثار سبا داشتند توانستند به قلب شهر (مارب) و نواحی آن وارد شوند، و از آثار و خطوط و نقوش فراوانی که بر روی سنگها ثبت شده بود نمونه برداری کنند، و از آن پس گروههایی پشت سر هم در قرن 19 میلادی به آنجا راه یافتند، و آثار گرانبهائی از آنجا با خود به اروپا بردند، و از مجموعه این نقوش و خطوط و آثار دیگر که به هزار نقش بالغ می شد به جزئیات تمدن این قوم و حتی تاریخ بنای سد مارب و خصوصیات دیگر پی بردند، و برای غریبان ثابت شد که آنچه را قرآن در این زمینه بیان کرده، یک افسانه نیست، بلکه یک واقعیت تاریخی است که آنها از آن بی خبر بودند به طوری که الان نقشه هائی را توانسته اند از این سد عظیم و محل عبور آب و مجاری باغستانهای سمت چپ و راست و سایر خصوصیات آن تنظیم کنند.

3 - نکات مهم عبرت در یک داستان کوتاه

قرار گرفتن داستان قوم سبا بعد از سرگذشت سلیمان در قرآن مجید مفهوم خاصی دارد.

1 - داود و سلیمان پیامبران بزرگی بودند که حکومت عظیمی تشکیل دادند، و تمدن درخشانی به وجود آوردند، اما با وفات داود و سلیمان این تمدن رو به افول نهاد، قوم سبا نیز تمدن عظیمی بر پا کردند که با در هم شکستن سد مارب متلاشی شد.

جالب اینکه طبق روایات، عصای سلیمان (علیه السلام) را موریانه ای خورد، و سد عظیم مارب را موش صحرائی سوراخ کرد، تا این انسان مغرور بداند مواهب مادی هر چند عظیم باشد و خیره کننده گاه با یک نسیم درهم می ریزد و به وسیله یک حشره یا یک حیوان کوچک زیر و رو می شود، تا آگاهان به آن دل نبندند و مومنان اسیر آن نشوند، و مغروران از مستی غرور به هوش آیند، و راه استکبار و ظلم و ستم پیش نگیرند.

2 - از این که بگذریم در اینجا دو چهره تمدن باشکوه دیده می شود که یکی رحمانی بود و دیگری سرانجام شیطانی شد، اما نه آن ماند و نه این! و هر دو رو به فنا رفتند.

3 - این نکته نیز قابل توجه است که مغروران قوم سبا که نمی توانستند توده های جمعیت را در کنار خود ببینند، و خیال می کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت کم درآمد سدی بزرگ و مرزی عظیم باشد تا هرگز به هم آمیخته نشوند، از خداوند تقاضای دوری آبادیها و بعد سفر کردند، خداوند هم این دعایشان را مستجاب کرد و آنچنان متلاشی شدند که هر گروهی به سوئی

رفتند، و به گونه ای از هم دور شدند که اگر می خواستند یکدیگر را پیدا کنند یک عمر باید در سفر باشند!

4 - هر گاه کسی به وضع آن سرزمین قبل از هجوم سیل عرم و بعد از آن نگاه می کرد باورش نمی شد که این همان سرزمینی است که روزی مملو از درختان سر سبز و خرم و پر میوه بوده که امروز به شکل بیابانی وحشتناک که تک تک درختان شوره گز و اراک و سدر همچون مسافرانی که راه را گم کرده و پراکنده شده اند در آن به چشم می خورد.

این صحنه با زبان حال می گوید: سرزمین وجود انسان نیز اینچنین است اگر نیروهای خلاق او مهار شود و استعدادهای او به صورت صحیحی مصرف گردد، باغهایی پر طراوت از علم و عمل و فضائل اخلاقی بیار می آورد، اما اگر سد تقوی بشکند، و غرائز به صورت سیلی ویرانگر سرزمین زندگی انسان را زیر پوشش خود قرار دهند، جز ویرانه ای بی ارزش باقی نخواهد ماند، و گاه یک عامل به ظاهرا کوچک ریشه را تدریجا می زند، و همه چیز را در هم می ریزد، باید حتی از این مسائل کوچک ترسید و بر حذر بود.

5 - آخرین سخن که اشاره به آن را در اینجا لازم می دانیم این است که این ماجرای عجیب بار دیگر این حقیقت را ثابت می کند که مرگ انسان در دل زندگی او نهفته شده، و همان چیزی که یک روز مایه حیات و آبادانی او است روز دیگر ممکن است عامل مرگ و ویرانی گردد.

آیه (20) و (21) و ترجمه

(و لقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين) (20) (وما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يؤمن بالاخرة ممن هو منها في شك وربك على كل شيء حفيظ) (21)

ترجمه:

20 - (آری) به یقین ابلیس گمان خود را درباره آنها محقق یافت که همگی از او پیروی کردند جز گروه اندکی از مومنان!

21 - او سلطه بر آنها نداشت (و آنها را بر پیروی خود مجبور نساخت) و هدف از آزادی شیطان در وسوسه هایش این بود که مومنان به آخرت از آنها که در شک هستند شناخته شوند و پروردگار تو حافظ و نگاهبان همه چیز است.

تفسیر:

هیچ کس مجبور به پیروی وسوسه های شیطان نیست! این آیات در حقیقت یکنوع نتیجه گیری کلی از داستان قوم سبا است که در آیات گذشته آمده بود و دیدیم چگونه آنها بر اثر تسلیم در برابر هوای نفس و وسوسه های شیطان گرفتار آن همه بدبختی و ناکامی شدند.

در نخستین آیه می فرماید: به یقین ابلیس گمان خود را درباره آنها (و هر جمعیتی که از ابلیس پیروی کنند) محقق یافت! (و لقد صدق عليهم ابليس ظنه).

(آنان همگی از او پیروی کردند جز گروه اندکی از مومنان) (فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين).

یا به تعبیر دیگر پیش بینی ابلیس که بعد از سرپیچی از سجده برای آدم و طرد شدن از درگاه کبریائی خداوند گفت فبعزتک لاغوينهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین: به عزتت سوگند که همه آنها را جز بندگان مخلصت گمراه خواهم کرد درباره این گروه درست از آب در آمد.

گرچه او این سخن را از روی گمان و تخمین گفت ولی همین گمان و تخمین سرانجام به واقعیت پیوست، و این سست اراده ها و ضعیف الایمانها گروه گروه به دنبال او حرکت کردند، تنها گروه اندکی از مومنین بودند که زنجیرهای وسوسه های شیطان را در هم شکستند، و فریب دامهای او را نخوردند، آزاد آمدند و آزاد زیستند و آزاد رفتند، گرچه آنها از نظر عدد کم بودند ولی از نظر ارزش هر کدام با جهانی برابری داشتند: (اولئک هم الاقلون عددا والا کثرون عند الله قدرا).

در آیه بعد در رابطه با وسوسه های ابلیس و کسانی که در حوزه نفوذ او قرار می گیرند، و آنها که بیرون از این حوزه اند، به دو مطلب اشاره می کند: نخست می گوید: شیطان سلطه ای بر آنها نداشت و کسی را به پیروی خود مجبور نمی کند (و ما کان له علیهم من سلطان).

این ما هستیم که اجازه ورود به او می دهیم و پروانه عبورش را از مرزهای کشور تن به درون قلبمان صادر می کنیم!

این همان است که قرآن در جای دیگر از گفتار خود شیطان نقل می کند: (و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی): (من سلطهای بر شما نداشتم جز اینکه شما را دعوت کردم و شما هم دعوت مرا اجابت نمودید) (ابراهیم - 22).

ولی پیدا است بعد از اجابت دعوت او از ناحیه افراد بی ایمان و هواپرست او آرام نمی نشینند و پایه های سلطه خود را بر وجود آنان مستحکم می کند. لذا در دنباله آیه می افزاید: هدف از آزادی ابلیس در وسوسه هایش این بود، که مومنان به آخرت از افراد بی ایمان و کسانی که در شکند شناخته شوند (الا لنعلم من یومن بالآخرة ممن هو منها فی شک).

بدیهی است خداوند از ازل به همه چیز که در این جهان تا ابد واقع می شود آگاه است، بنابراین جمله (لنعلم) مفهومی این نیست که ما مومنان را به آخرت را از آنها که در شک و تردیدند نمی شناسیم، باید وسوسه های شیطان به میان آید تا شناخته شوند، بلکه منظور از این جمله تحقق عینی علم خداوند است، چرا که خداوند هرگز به علمش از باطن اشخاص و اعمال بالقوه آنها کسی را مجازات نمی کند، بلکه باید میدان امتحان فراهم گردد، وسوسه های شیاطین و هوای نفس شروع شود تا هر کس آنچه در درون دارد با کمال آزادی اراده و اختیار بیرون ریزد، و علم خدا تحقق عینی یابد، زیرا تا در خارج عملی انجام نشود استحقاق ثواب و عقاب حاصل نمی شود.

به تعبیر دیگر: تا آنچه بالقوه است فعلیت نیابد تنها به حسن باطن یا سوء باطن، کسی را پاداش نمی دهند و مجازات نمی کنند.

و در پایان آیه به عنوان یک هشدار به همه بندگان می گوید: و پروردگار تو حافظ همه چیز و نگاهبان آن است (و ربك علی كل شیء حفیظ).

تا پیروان شیطان تصور نکنند چیزی از اعمال و گفتار آنها در این جهان از بین می رود یا خداوند آن را فراموش می کند، نه، هرگز، بلکه خداوند همه را برای روز جزا نگهداری و حفظ می نماید.

آیه (22) تا (27) و ترجمه

(قل ادعوا الذين زعمتم من دون الله لا يملكون مثقال ذرة في السموت ولا في الارض وما لهم فيهما من شرك وما له منهم من ظهير) (22) (ولا تنفع الشفعة عنده الا لمن اذن له حتى اذا فزع عن قلوبهم قالوا ما ذا قال ربكم قالوا الحق وهو العلي الكبير) (23) (قل من يرزقكم من السموت والارض قل الله وانا اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين) (24) (قل لا تسلون عما اجرمنا ولا نسل عما تعملون) (25) (قل يجمع بيننا ربنا ثم يفتح بيننا بالحق وهو الفتح العليم) (26) (قل ارونى الذين الحقتم به شركاء كلا بل هو الله العزيز الحكيم) (27)

ترجمه:

22 - بگو کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید، بخوانید (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که) آنها به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین مالک نیستند و نه در (خلقت و مالکیت) آنها شریکند، و نه یاور او (در آفرینش) بوده اند.

23 - هیچ شفاعتی نزد او جز برای کسانی که اذن داده سودی ندارد، (در آن روز همه در اضطرابند) تا زمانی که اضطراب از دلهای آنها زایل گردد (و فرمان از ناحیه او صادر شود، در این هنگام مجرمان به شفیعان) می گویند: پروردگارتان چه دستوری داده؟ می گویند: حق را (بیان کرد و اجازه شفاعت درباره مستحقان داد) و او است بلند مقام و بزرگ مرتبه.

24 - بگو: چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می دهد؟ بگو الله، و ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم.

25 - بگو شما از گناهی که ما کرده ایم سؤال نخواهید شد (همانگونه که)

ما در برابر اعمال شما مسئول نیستیم.

26 - بگو: پروردگار ما همه ما را جمع می کند سپس در میان ما به حق داوری می نماید (و صفوف مجرمان را از نیکوکاران جدا می سازد) و او است داور (و جداکننده) آگاه.

27 - بگو: کسانی را که به عنوان شریک به او ملحق ساخته اید به من نشان دهید، هرگز چنین نیست، (او شریک و شبیهی ندارد) بلکه او خداوند عزیز و حکیم است.

تفسیر:

به من بگوئید چرا...

در آغاز سوره گفتیم بخش قابل ملاحظه ای از آیات این سوره پیرامون مبدأ و معاد و اعتقادات حق سخن می گوید، و از پیوند آنها مجموعه ای از معارف راستین حاصل می شود.

در این بخش از آیات در واقع مشرکان را به محاکمه می کشد، با ضربات کوبنده سوالات منطقی آنها را به زانو در می آورد، و بی پایه بودن منطق پوسیده آنها را در زمینه شفاعت بتها آشکار می سازد.

در این سلسله آیات پنج بار پیامبر (ﷺ) را مخاطب می سازد و می گوید به آنها بگو... و در هر بار مطلب تازه ای را در ارتباط با سرنوشت بت و بت پرستی مطرح می کند، به گونه ای که انسان در پایان به خوبی احساس می کند که مکتبی تو خالی تر از مکتب بت پرستان نیست بلکه نمی توان نام مکتب و مذهب بر آن گذاشت.

در نخستین آیه می فرماید: به آنها بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید، اما بدانید آنها هرگز دعای شما را اجابت نمی کنند و گاهی از کارتان نمی گشایند (قل ادعوا الذين زعمتم من دون الله).

سپس به دلیل این سخن پرداخته می گوید: این به خاطر آن است که این معبودهای ساختگی نه مالک ذره‌های در آسمان و زمینند، و نه شرکت و نصیبی در خلقت و مالکیت آنها دارند، و نه هیچیک از آنها یاور خداوند در آفرینش بوده اند! (لا یملکون مثقال ذره فی السموات و لا فی الارض و ما لهم فیهما من شرك و ما له منهم من ظهیر).

اگر آنها قادر بر حل مشکلی باشند باید یکی از این، سه وصف را دارا باشند، یا مالکیت مستقل چیزی در آسمانها و زمین، و یا لااقل شرکت با خداوند در امر خلقت، و یا دست آخر معاونت پروردگار در چیزی از این امور. در حالی که روشن است واجب الوجود یکی است، و بقیه همه ممکن الوجود و وابسته به اویند، که اگر لحظهای نظر لطفش از آنها برداشته شود راهی دیار عدم می شوند اگر نازی کند یکدم، فرو ریزند قالبها!

جالب اینکه می گوید: مثقال ذرة فی السموات و الارض یعنی موجوداتی که به اندازه سنگینی یک ذره بی مقدار مالک چیزی در این آسمان بیکران و زمین پهناور نیستند چه مشکلی را از خود می توانند حل کنند تا از شما؟!

در اینجا فوراً این سؤال به ذهن می آید که اگر چنین است پس مساله شفاعت شفیعان چه می شود؟

در آیه بعد به پاسخ این سؤال پرداخته، چنین می گوید: اگر شفیعی در درگاه خدا وجود دارند آن هم به اذن و فرمان او است، زیرا: هیچ شفاعتی نزد او جز برای کسانی که اذن داده فایده ندارد (ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له).

بنابراین بهانه بت پرستان برای پرستش بتها که می گفتند (هولاء شفعا ئنا عند الله): اینها شفیعان ما نزد خدایند! (یونس - 18) به این وسیله قطع می شود، چرا که خدا هرگز اجازه شفاعتی به آنها نداده است.

در اینکه جمله الا لمن اذن له (مگر کسی که برای او اذن دهد) اشاره به شفیعان است یا شفاعت شدگان؟ مفسران دو احتمال داده اند، اما به تناسب اینکه در آیه قبل سخن از بتها مطرح بود و آنها بتها را شفیعان خود می پنداشتند مناسب این است که اشاره به (شافعان) باشد.

آیا منظور از (شفاعت) در اینجا شفاعت در دنیاست یا آخرت؟ هر دو محتمل است، ولی جمله های بعد نشان می دهد که نظر به شفاعت آخرت می باشد.

لذا بعد از این جمله چنین می گویند: در آن روز اضطراب و وحشتی بر دلها چیره می شود (هم شفاعت کنندگان و هم شفاعت شوندگان غرق در اضطراب می شوند، و در انتظار این هستند که ببینند خداوند به چه کسانی اجازه شفاعت می دهد؟ و در باره چه کسانی؟ و این حالت اضطراب و نگرانی همچنان ادامه می یابد) تا زمانی که فزع و اضطراب از دلهای آنها زایل گردد، و فرمان از ناحیه خدا صادر شود (حق اذا فزع عن قلوبهم).

به هر حال آن روز غوغائی برپاست، چشم شفاعت شوندگان به شافعان دوخته شده، و با زبان حال، یا به زبان قال، ملتمسانه از آنها تقاضای شفاعت می کنند.

اما شفاعت کنندگان نیز چشم به فرمان خدا دوخته اند، تا چگونه، و درباره چه کسی اجازه شفاعت دهد؟ این وحشت و اضطراب عمومی و همگانی ادامه

می یابد، تا فرمان شفاعت درباره کسانی که لایق آن هستند از طرف خداوند حکیم صادر شود.

اینجاست که هر دو گروه رو به یکدیگر می کنند و از هم می پرسند (یا مجرمان از شافعان می پرسند) پروردگار شما چه دستوری داد؟ (قالوا ما ذا قال ربکم).

(در پاسخ می گویند: خداوند حق را بیان کرد) (قالوا الحق).

و حق چیزی جز اجازه شفاعت درباره آنها که رابطه خود را به کلی از درگاه خدا قطع نکرده اند می باشد، نه آلودگانی که تمام حلقه های ارتباطی را در هم شکستند، و به کلی از خدا و پیامبر (ﷺ) و دوستان او بیگانه شدند. و در پایان آیه اضافه می کند: او است خداوند بلند مقام و بزرگ مرتبه (و هو العلی الکبیر).

این جمله دنباله سخن شافعان و مکمل آنست در حقیقت آنها می گویند چون خداوند علی و کبیر است هر دستوری می دهد عین واقعیت و هر واقعیته منطبق بر دستور اوست.

آنچه در بالا گفتیم نزدیکترین تفسیری است که با جمله های آیه هماهنگ و منسجم است، در اینجا مفسران تفسیرهای دیگری نیز ذکر کرده اند و عجب اینکه در بعضی از آنها ارتباط و پیوند صدر و ذیل آیه و قبل و بعد آن به هیچ وجه در نظر گرفته نشده است.

در آیه بعد از طریق دیگری برای ابطال عقائد مشرکان وارد میشود و مساله (رازقیت) را بعد از مساله (خالقیت) که در آیات گذشته مطرح بود عنوان میکند، این دلیل نیز به صورت سؤال و جواب است تا وجدان خفته آنها را از

این طریق بیدار سازد، و از پاسخی که از درونشان میجوشد به اشتباه خود پی ببرند.

می گوید: بگو چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می دهد و برکات آن را در اختیارتان میگذارد؟! (قل من یرزقکم من السموات والارض) بدیهی است هیچکس از آنها نمیتوانستند بگویند این بتهای سنگی و چوبی باران را از آسمان نازل میکنند، گیاهان را از زمین میرویانند، و منابع ارضی و سماوی را در اختیار ما میگذارند.

جالب اینکه بدون آنکه در انتظار پاسخ آنها باشد بلافاصله میفرماید: بگو الله (قل الله).

بگو خداست که منبع همه این برکات است، یعنی مطلب به قدری واضح و روشن است که نیاز به پاسخ طرف ندارد، بلکه سؤال کننده و شنونده با یکدیگر همصدا هستند، چرا که حتی مشرکان خداوند را خالق و معطی ارزاق میدانستند، و برای بتها تنها مقام شفاعت قائل بودند.

این نکته نیز قابل توجه است که روزیهای پروردگار که از ناحیه آسمان به انسانها میرسد منحصر به باران نیست، (نور و حرارت آفتاب) و (هوا) که در جو زمین وجود دارد، از قطرات حیاتبخش باران نیز مهمتر است.

همانگونه که برکات زمین نیز منحصر به گیاهان نیست، بلکه انواع منابع آبهای زیرزمینی، معادن گوناگون که بعضی در آن زمان کشف شده بود، و بعضی با گذشت زمان آشکار گشت همه در این عنوان جمعند.

در پایان آیه اشاره به مطلبی میکند که خود میتواند پایه دلیلی را تشکیل دهد، دلیلی واقع بینانه و توأم با نهایت انصاف و ادب، به گونه ای که طرف از مرکب لجاج و غرور پائین آید، و به اندیشه و فکر بپردازد، می گوید: مسلما ما

یا شما بر هدایت یا ضلالت آشکاری هستیم! (و انا و ایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین).

اشاره به اینکه عقیده ما و شما با هم تضاد روشنی دارد، بنا بر این ممکن نیست هر دو حق باشد، چرا که جمع بین تقیضین و ضدین امکان ندارد، پس حتما یک گروه اهل هدایت است و گروه دوم گرفتار ضلالت.

اکنون بیندیشید کدامیک هدایت یافته و کدامیک گمراه است؟ نشانه ها را در هر دو گروه بنگرید که با کدامین گروه نشانه های هدایت و با دیگری ضلالت است؟!.

و این یکی از بهترین روشهای مناظره و بحث است که طرف را به اندیشه و خود جوشی وادارند، و اینکه بعضی آن را یکنوع تقیه پنداشته اند نهایت اشتباه است.

جالب اینکه (هدایت) را با کلمه (علی) ذکر کرده، و (ضلالت) را با (فی) اشاره به اینکه هدایت یافتگان گوئی بر مرکب را هواری نشسته، و یا بر فراز بلندی قرار گرفته و کاملاً بر همه چیز مسلطند، در حالی که گمراهان در گمراهی و ظلمت جهلشان فرو رفته اند.

این نیز قابل توجه است که نخست از (هدایت سخن) گفته سپس از (ضلالت) چرا که در آغاز جمله نخست می گوید ما و بعد می گوید شما تا اشاره لطیف و کم رنگی به هدایت گروه اول و عدم هدایت گروه دوم باشد!.

گرچه توصیف (مبین) را جمعی از مفسران تنها مربوط به (ضلال) میدانند، چرا که ضلالت انواعی دارد و ضلالت شرک از همه آشکارتر است.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که این توصیف برای (هدایت) و (ضلالت) هر دو باشد، زیرا در اینگونه موارد در کلمات فصحا وصف تکرار نمیشود، بنا بر

این، هم (هدایت) توصیف به (مبین) شده است، و هم ضلالت همانگونه که در سایر آیات قرآن این توصیف در هر دو قسمت دیده میشود.

آیه بعد باز همان استدلال را به شکل دیگری - باز با همان لحن منصفانه ای که خصم را از مرکب لجاجت و غرور فرود آورد - ادامه میدهد، می گوید: (بگو شما مسئول گناهان ما نیستید، و ما نیز در برابر اعمال شما مسئول نخواهیم بود) **(قُلْ لَا تَسْئَلُونَنَا عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلَا نَسْئَلُكُمْ عَمَّا تَعْمَلُونَ).**

عجب اینکه در اینجا پیامبر (ﷺ) مامور است در مورد خودش تعبیر به جرم کند، و در مورد مخالفان تعبیر به کارهایی که انجام میدهند! و به این ترتیب این حقیقت را روشن سازد که هر کس باید پاسخگوی اعمال و کردار خویش باشد، چرا که نتایج اعمال هر انسانی چه زشت و چه زیبا به خود او میرسد.

ضمناً اشاره لطیفی به این نکته نیز دارد که اگر ما اصرار به راهنمایی شما داریم نه به خاطر این است که گناه شما را پای ما مینویسند و یا شرک شما ضرری به ما میزند، ما روی دلسوزی و حقجویی و حقتلبی بر این کار اصرار می ورزیم.

آیه بعد در حقیقت بیان نتیجه دو آیه قبل است، زیرا هنگامی که به آنها اخطار کرد که یکی از ما دو گروه بر حق و دیگری بر باطلیم، و نیز اخطار کرد که هر کدام از ما مسئول اعمال خویشان هستیم، به بیان این حقیقت میپردازد که چگونه به وضع همگی رسیدگی میشود، و حق و باطل از هم جدا میگردد، و هر کدام بر طبق مسئولیتهاشان پاداش و کیفر میبینند، میفرماید: به آنها بگو پروردگار ما همه ما را در روز رستاخیز جمع میکند، سپس در میان ما به حق داوری میکند و ما را از یکدیگر جدا میسازد، تا هدایت شدگان از گمراهان باز

شناخته شوند، و هر کدام به نتیجه اعمالشان برسند (قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق).

اگر میبینید امروز همه با هم آمیخته اند و هر کسی ادعا میکند من بر حقم و اهل نجاتم، این وضع برای همیشه ادامه پیدا نخواهد کرد، و روز جدائی صفوف سرانجام فرا خواهد رسید، چرا که ربوبیت پروردگار چنین اقتضا میکند که (سره) از (ناسره) و (خالص) از (ناخالص) و (حق) از (باطل) سرانجام جدا شوند، و هر کدام در بستر خویش قرار گیرند.

اکنون بیندیشید در آن روز چه خواهید کرد؟ و در کدامین صف قرار خواهید گرفت؟ و آیا پاسخی برای سوالات پروردگار در آن روز آماده کرده اید در پایان آیه برای اینکه روشن سازد این کار قطعاً شدنی است می افزاید: اوست داور و جدا کننده آگاه (وهو الفتاح العليم).

این دو نام که از اسماء الحسنی الهی است، یکی اشاره به قدرت او بر مساله جداسازی صفوف میکند، و دیگری به علم بی پایان او، چرا که جدا ساختن صفوف حق و باطل از یکدیگر بدون این دو ممکن نیست.

تکیه کردن در آیه فوق بر روی عنوان (رب) (پروردگار) اشاره به این است که خداوند مالک و مربی همه ماست، و این مقام ایجاب میکند که برنامه چنین روزی را فراهم سازد، و در حقیقت اشاره لطیفی است به یکی از دلایل (معاد). واژه (فتح) به طوری که (راغب) در (مفردات) می گوید: در اصل به معنی از بین بردن پیچیدگی و اشکال است، و آن بر دو گونه است: گاهی با چشم دیده میشود، مانند گشودن قفل، و گاه با اندیشه درک میشود مانند گشودن پیچیدگی اندوهها و غصه ها، و یا گشودن رازهای علوم، و همچنین داوری کردن میان دو کس و گشودن مشکل نزاع و مخاصمه آنها.

بنا بر این اگر در مورد جداسازی صفوف مخصوصا در آنجا که همه با هم آمیخته اند این واژه به کار رفته، به خاطر همین است، چرا که علاوه بر جداسازی در میان آنها قضاوت و داوری که یکی از معانی فتح است نیز انجام میگیرد و هر کدام را به آنچه استحقاق دارد جزا میدهد.

قابل توجه اینکه در بعضی از روایات روی ذکر (یا فتح) برای حل مشکلات تکیه شده است، چرا که این اسم بزرگ الهی که به صورت صیغه مبالغه از فتح آمده بیانگر قدرت پروردگار بر گشودن هر مشکل و از میان بردن هر اندوه و غم، و فراهم ساختن اسباب هر فتح و پیروزی است، در واقع هیچکس جز او (فتح) نیست، و (مفتاح) و کلید همه درهای بسته در دست قدرت اوست.

در آخرین آیه مورد بحث که پنجمین فرمان به پیامبر (ﷺ) میباشد بار دیگر به مساله توحید که سخن را از آن آغاز کرده بود باز میگردد و با این مساله بحث را خاتمه می دهد:

می فرماید: (بگو کسانی را که به عنوان شریک به خداوند ملحق ساخته اید به من ارائه دهید) (قل ارونی الذین الحقتم به شرکاء).

آنها چه ارزشی و لیاقتی دارند؟ اگر منظورتان این یک مشت سنگ و چوب بیجان و خاموش است، زهی بدبختی و شرمساری که ساخته ها و پرداخته های دست خود را از عالم جمادات که پائین ترین موجوداتند برگزید و همسان خداوند بزرگ پندارید.

و اگر اینها را سمبل ارواح و فرشتگان میدانید باز مصیبت است و گمراهی، چرا که آنها نیز مخلوق او هستند و سر بر فرمان او.

لذا به دنبال این جمله با یک کلمه خط بطلان بر همه این اوهام کشیده می گوید نه هرگز چنین نیست! (کلا).

اینها هرگز ارزش معبود بودن را ندارند، و در این پندارهای شما چیزی از واقعیت نیست، بس است بیدار شوید، تا کی این راه نادرست را ادامه می دهید؟! در حقیقت (کلا) کلمه کوچکی است که همه این معانی را در بر گرفته، و سرانجام برای تاکید و تحکیم این سخن می گوید: بلکه تنها اوست خداوند عزیز و حکیم (بل هو الله العزيز الحكيم).

عزت و شکست ناپذیریش ایجاب میکند که در حریم ربوبیتش کسی راه نیابد، و حکمتش اقتضا میکند که این قدرت را بجا صرف کند. آری داشتن این صفات نشانه واجب الوجود بودن اوست و واجب الوجود هستی بی انتهاست هرگز قابل تعدد نیست و شریک و شبیهی ندارد، چرا که هر تعددی او را محدود و ممکن میسازد، که وجود بی پایان همیشه یکی است (دقت کنید).

نکته:

راه تسخیر دلها!

بسیار دیده شده است افراد با فضیلت و دانشمندی بر اثر عدم آشنائی به فنون بحث و استدلال، و عدم رعایت جنبه های روانی، هرگز نمیتوانند در افکار دیگران نفوذ کنند.

به عکس افرادی را سراغ داریم که به آن حد از نظر علمی نیستند ولی در جذب قلوب و تسخیر دلها و نفوذ در افکار دیگران پیروز و موفقند.

علت اصلی آن است که نحوه طرح بحثها، و طرز برخورد با طرف مقابل باید با اصولی از نظر اخلاق و روان توام باشد تا جنبه های منفی را در طرف مقابل

تحریک نکنند، و او را به لجاج و عناد وادار نسازد، بلکه به عکس وجدان او را بیدار کرده و روح حقطلبی و حق جوئی را در او زنده کند.

در اینجا مهم این است که بدانیم انسان تنها اندیشه و خرد نیست تا فقط در برابر قدرت استدلال تسلیم گردد، بلکه علاوه بر آن مجموعه ای از عواطف و احساسات گوناگون که بخش مهمی از روح او را تشکیل می‌دهد در وجود او نهفته است که باید آنها را به طرز صحیح و معقولی اشباع کرد.

قرآن این راه و روش را به ما آموخته که چگونه در برابر مخالفان در عین طرح بحثهای منطقی چنان آن را با اصول اخلاقی بیامیزیم که در اعماق روح آنها نفوذ کند.

شرط نفوذ اینست که طرف مقابل احساس کند گوینده واجد اوصاف زیر است:

1 - به گفته های خود ایمان دارد، و آنچه را که می گوید از اعماق جانش برمیخیزد.

2 - هدفش از بحث، حقجوئی و حقطلبی است، نه برتریجوئی و تفوق طلبی.

3 - او هرگز نمیخواهد طرف را تحقیر کند و خود را بزرگ نماید.

4 - او آنچه می گوید از طریق دلسوزی می گوید و منافع شخصی و خصوصی در این کار ندارد.

5 - او برای طرف مقابل احترام قائل است و به همین دلیل در تعبیرات خود نزاکت در بحث را فراموش نمیکند.

6 - او نمیخواهد حس لجاجت طرف را بی جهت برانگیزد، و اگر در باره موضوعی به اندازه کافی بحث شده به همان قناعت میکند، و از اصرار در بحث و به کرسی نشاندن حرف خویش پرهیز دارد.

7 - او منصف است و جانب انصاف را هرگز از دست نمیدهد، هر چند طرف مقابل این اصول را رعایت نکند.

8 - او نمیخواهد افکار خود را بر دیگران تحمیل کند، بلکه علاقه دارد جوششی در دیگران ایجاد کند تا در عین آزادی، این خود جوشی آنها را به حقیقت برساند.

دقت در آیات فوق طرز بر خورد پیامبر (ﷺ) - به فرمان خدا - با مخالفان که توام با ریزه کاریهای جالبی بود گواه بسیار زنده ای بر بحثهای بالاست.

او گاه تا اینجا پیش میرود که حتی دقیقاً تعیین نمیکند که ما در طریق هدایتیم و شما در طریق گمراهی، بلکه می گوید: ما یا شما در طریق هدایتیم یا در ضلالت تا در فکر فرو روند که نشانه های هدایت و ضلالت در کدامین گروه است؟

و یا اینکه می گوید: روز قیامت خداوند در میان همه ما داوری میکند و هر کس را به آنچه لایق است جزا می دهد.

البته انکار نمیتوان کرد که اینها همه در مورد کسانی است که امید هدایت آنها باشد، و الا با دشمنان لجوج و ستمگر و بی رحم که امیدی به پذیرش آنها نیست قرآن طور دیگری برخورد میکند.

بررسی طرز بحثهای پیامبر اسلام (ﷺ) و امامان (علیهم السلام) با مخالفانشان الگوی بسیار زنده ای برای این مبحث است، به عنوان نمونه به آنچه از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه در کتب حدیث ثبت است توجه کنید:

در مقدمه حدیث معروف توحید مفضل بن عمر چنین میخوانیم: او می گوید من در کنار قبر پیغمبر (ﷺ) بودم و در عظمت مقام پیامبر (ﷺ) اندیشه

میکردم، ناگهان دیدم ابن ابی العوجاء (مرد مادی معروف) وارد شد و در گوشه ای نشست به طوری که سخنش را می شنیدم، هنگامی که دوستانش اطراف او جمع شدند شروع به سخنان کفر آمیزی کرد که نتیجه آن انکار نبوت محمد (ﷺ) و از آن بالاتر انکار خداوند تبارک و تعالی بود، بسیار شیطننت آمیز و حساب شده بیان کرد.

من از شنیدن سخنان او سخت خشمگین و ناراحت شدم، برخاستم و فریاد زدم ای دشمن خدا! راه الحاد پیش گرفتی؟ و خداوندی که تو را در بهترین صورت آفرید انکار کردی؟...

(ابن ابی العوجاء) رو به من کرد و گفت: تو کیستی اگر از دانشمندان علم کلامی دلیل بیاور تا از تو پیروی کنیم، و اگر نیستی سخن مگو، و اگر از پیروان جعفر بن محمد صادق هستی او این چنین با ما سخن نمیگوید، و مانند برخورد تو برخورد نمیکند.

او از این بالاتر از ما شنیده است هرگز به ما فحش و ناسزا نگفته، و در پاسخ ما راه خشونت و تعدی نپیموده، او مرد برد بار عاقل هوشیار و متینی است، که هرگز سبکسری دامن گیرش نمیشود، او به خوبی به سخنان ما گوش فرا میدهد، حرفهای ما را میشنود، و از دلایل ما آگاه میشود، هنگامی که تمام حرف خود را زدیم و گمان کردیم که ما بر او پیروز شدیم با متانت شروع به سخن میکند، با جمله های کوتاه و سخنانی فشرده تمام دلایل ما را پاسخ می گوید، و بهانه های ما را قطع میکند، آنچنانکه قدرت بر پاسخ گفتن نداریم، تو اگر از یاران او هستی اینچنین با ما سخن بگو.

آیه (28) تا (30) و ترجمه

(وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا و نذيرا ولكن اكثر الناس لا يعلمون)
(28) (ويقولون متى هذا الوعد ان كنتم صدقين) (29) (قل لكم ميعاد يوم لا
تستخرون عنه ساعة ولا تستقدمون) (30)

ترجمه:

- 28 - ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا (آنها را به پاداشهای الهی)
بشارت دهی و (از عذاب او) بترسانی، ولی اکثر مردم نمیدانند.
29 - می گویند: اگر راست میگوئید این وعده (رستاخیز) کی خواهد بود.
30 - بگو: وعده شما روزی خواهد بود که نه ساعتی از آن تاخیر میکنید و
نه (بر آن) پیشی خواهید گرفت.

تفسیر:

تو مبعوث برای همه جهانیان هستی!
نخستین آیه مورد بحث سخن از نبوت پیامبر اسلام (ﷺ) می گوید، و
آیات بعد از آن پیرامون معاد بحث میکند، و با توجه به اینکه در آیات گذشته
نیز سخن از توحید بود یک مجموعه کامل را از عقائد دینی تشکیل میدهد که
متناسب با سوره های مکی همچون سوره سبا است.
نخست به وسعت دعوت پیامبر (ﷺ) و عمومیت نبوت او به همه انسانها
اشاره کرده می گوید: ما تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم جهان در حالی که
همگان را به پاداشهای بزرگ الهی بشارت میدهی، و از عذاب الهی انذار میکنی،
ولی اکثر مردم از این معنی بیخبرند (وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا و نذيرا و
لكن اكثر الناس لا يعلمون).

(کافه) از ماده (کف) به همان معنی کف دست است، و از آنجا که انسان با دست خود اشیاء را میگیرد، یا از خود دور میکند این کلمه گاهی به معنی (جمع کردن) و گاهی به معنی (منع کردن) آمده است.

در آیه مورد بحث نیز هر دو معنی را مفسران احتمال داده‌اند، نخست اینکه به معنی جمع کردن باشد و در این صورت مفهوم آیه همانست که در بالا گفتیم که ما تو را جز برای مجموع مردم جهان نفرستادیم یعنی جهانی بودن دعوت پیامبر اسلام (ﷺ) را شرح میدهد.

روایات متعددی که در تفسیر آیه از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده نیز همین تفسیر را تقویت میکند.

بنا بر این محتوای آیه همچون آیه 1 - سوره فرقان است که می‌گوید: (تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا): جاوید و پر برکت است خداوندی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا همه جهانیان را انذار کند.

و همچون آیه 19 - سوره انعام که می‌گوید: (واوحی الی هذا القرآن لاندركم به و من بلغ): این قرآن بر من وحی شده تا شما و همه کسانی را که این سخن به آنها میرسد انذار کنم.

در حدیثی که بعضی از مفسران به تناسب آیه فوق ذکر کردند عمومیت دعوت پیامبر به عنوان یکی از افتخارات بزرگش منعکس است، آنجا که می‌گوید:

اعطیت خمسا - و لا اقول فخرا - بعثت الی الاحمر و الاسود، و جعلت لی الارض طهورا و مسجدا، و احل لی المغنم و لا یحل لاحد قبلی، نصرت بالرعب فهو یصیر امامی مسیره شهر، و اعطیت الشفاعة فادخرتها لامتی يوم القيامة:

(پنج چیز خداوند به من مرحمت فرموده - و این را از روی فخر و مباهات نمیگویم) (بلکه بعنوان شکر نعمت میگویم) - من به تمام انسانها از سفید و سیاه مبعوث شدم و زمین برای من پاک و پاک کننده و همه جای آن مسجد و معبد قرار داده شده، غنیمت جنگی برای من حلال است در حالی که برای هیچکس قبل از من حلال نشده بود، من به وسیله رعب و وحشت در دل دشمنان یاری شده ام (و خداوند رعب ما را در دل خصم ما افکنده) بطوری که در پیشاپیش من به اندازه یکماه راه طی طریق میکند، و مقام شفاعت به من داده شده و من آن را برای امتم در قیامت ذخیره کرده ام.

گرچه در حدیث فوق تصریحی به تفسیر آیه نشده، ولی احادیث دیگری در این زمینه داریم که یا در آن تصریح به تفسیر آیه شده، و یا تعبیر للناس كافة که همان تعبیر آیه فوق است آمده و همگی نشان میدهد که آیه فوق ناظر به جهانی بودن دعوت پیامبر (ﷺ) میباشد تفسیر دیگری که برای آیه ذکر شده از معنی دوم کف به معنی منع گرفته شده است طبق این تفسیر کافه صفت پیامبر میشود و منظور این است: خداوند پیامبر را به عنوان یک بازدارنده برای انسانها از کفر و معصیت و گناه فرستاده است، ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر میرسد.

به هر حال از آنجا که انسانها همه دارای غریزه جلب نفع و دفع ضرر هستند پیامبران نیز دارای مقام بشارت و انذار بوده اند، تا این هر دو غریزه را بسیج کنند و به حرکت در آورند، ولی اکثریت غافل و بیخبر بی آنکه توجه به سرنوشت خویش داشته باشد به مقابله با آنها برمیخاستند و این مواهب عظیم الهی را انکار میکردند.

از آنجا که در آیات قبل به این معنی اشاره شده بود که خداوند همه مردم را در روز رستاخیز جمع کرده و میان آنها داوری میکند، در آیه بعد سوالی از

ناحیه منکران معاد به این صورت نقل میکند: آنها می گویند: اگر راست میگوئید این وعده رستاخیز در چه زمانی است؟! (و یقولون متى هذا الوعد ان کنتم صادقین).

این سوال را بارها منکران معاد از پیامبر اسلام (ﷺ) یا سائر پیامبران میکردند که گاه برای درک مطلب بود، و شاید غالبا از روی استهزاء که آخر این قیامتی که شما مرتبا روی آن تکیه میکنید اگر راست میگوئید کی خواهد آمد؟ اشاره به اینکه آدم راستگو باید تمام جزئیات مطلبی را که خبر میدهد بداند، از کم و کیف و زمان و مکان آن آگاه باشد.

ولی قرآن همواره از پاسخ صریح به این مطلب و تعیین زمان وقوع رستاخیز خود داری میکند و تاکید میکند این از اموری است که علم آن مخصوص خدا است، واحدی جز او از آن آگاه نیست.

لذا در آیه بعد همین معنی را با عبارت دیگری بازگو کرده میفرماید: بگو وعده شما روزی خواهد بود که نه ساعتی از آن تاخیر خواهید کرد، و نه ساعتی بر آن پیشی خواهید گرفت (قل لکم میعاد یوم لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون).

این مخفی ماندن تاریخ قیام قیامت - حتی بر شخص پیامبر اسلام - چنانکه قبلا هم اشاره کرده ایم به خاطر آن است که خداوند میخواهد مردم یکنوع آزادی عمل توأم با حالت آماده باش دائمی داشته باشند، چرا که اگر تاریخ قیامت تعیین میشد هر گاه زمانش دور بود همه در غفلت و غرور و بیخبری فرو میرفتند، و هر گاه زمانش نزدیک بود ممکن بود آزادی عمل را از دست بدهند و اعمالشان جنبه اضطراری پیدا کند، و در هر دو صورت هدفهای تربیتی انسان عقیم میماند، به همین دلیل تاریخ قیامت از همه مکتوم است، همانگونه که تاریخ

شب قدر همان شبی که فضیلت هزار ماه دارد، و یا تاریخ قیام حضرت مهدی (علیه السلام).

تعبیری که در آیه 15 سوره طه آمده (ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی): رستاخیز به طور یقین خواهد آمد، من میخوام آن را مخفی دارم، تا هر کس در برابر سعی و کوشش خود جزا داده شود اشاره لطیفی به همین معنی دارد.

در ضمن اینکه آنها تصور میکردند پیامبر (ص) که از رستاخیز خبر میدهد اگر راست می گوید باید تاریخ دقیق آن را نیز بداند این نهایت اشتباه است، و دلیل بر عدم آگاهی آنها از وظیفه نبوت، او تنها مامور ابلاغ بود و بشارت و انذار، اما مساله قیامت مربوط به خدا است و او است که از تمام جزئیات آن آگاه است و آن قسمتی را که برای مسائل تربیتی لازم دیده در اختیار پیامبرش گذارده است.

در اینجا سوالی مطرح است و آن اینکه قرآن در مقام تهدید مخالفان می گوید: لحظه ای از موعد مقرر قیامت تاخیر نخواهید کرد (لا تستأخرون) اما چرا می گوید لحظه ای نیز مقدم نمیشود این چه تاثیری در هدف قرآن دارد؟ در پاسخ باید به دو نکته توجه داشت: نخست اینکه ذکر این دو با هم همیشه اشاره به قطعی بودن و دقیق بودن تاریخ چیزی است، درست همانگونه که میگوئیم فلان مطلب دیر و زود ندارد، و موعدش قطعی است.

دیگر اینکه جمعی از کفار لجوج پیوسته به پیامبران فشار می آوردند که چرا این قیامت نمی آید و به تعبیر دیگر برای آن عجله داشتند خواه به عنوان استهزاء یا غیر استهزاء قرآن به آنها می گوید عجله نکنید تاریخش همان است که خدا مقرر داشته.

آیه (31) تا (33) و ترجمه

(و قال الذين كفروا لن نؤمن بهذا القرآن ولا بالذي بين يديه ولو ترى اذ الظالمون موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم الى بعض القول يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا لو لا انتم لكننا مؤمنين) (31) (قال الذين استكبروا للذين استضعفوا انحن صددنكم عن الهدى بعد اذ جاكم بل كنتم مجرمين) (32) (و قال الذين استضعفوا للذين استكبروا بل مكر اليل و النهار اذ تامروننا ان نكفر بالله و نجعل له اندادا و اسروا الندامة لما راوا العذاب و جعلنا الاغسل في اعناق الذين كفروا هل يجزون الا ما كانوا يعلمون) (33)

ترجمه:

31 - کافران گفتند: ما هرگز به این قرآن و کتب دیگر که قبل از آن بوده ایمان نخواهیم آورد، اگر بینی هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و جزا) بازداشت شده اند (از وضع آنها تعجب میکنی) در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری میاندازد، مستضعفان به مستکبران می گویند: اگر شما نبودید ما مومن بودیم!

32 - (اما) مستکبران به مستضعفان پاسخ میدهند: آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (و آنرا به خوبی در یافتید) بلکه شما خود مجرم بودید!

33 - مستضعفان به مستکبران می گویند و سوسه های فریبکارانه شما در شب و روز (مایه گمراهی ما شد) هنگامی که به ما دستور میدادید که به خداوند کافر شویم و شریکهای برای او قرار دهیم آنها هنگامی که عذاب (الهی) را میبینند ندامت خود را کتمان میکنند (مبادا بیشتر رسوا شوند) و ما غل و زنجیر در گردن کافران مینهیم آیا جز آنچه عمل میکردند به آنها جزا داده میشود؟!

تفسیر:

به تناسب بحثی که در آیات گذشته پیرامون موضعگیری مشرکان در برابر مسأله معاد بود در آیات مورد بحث بعضی از صحنه های دردناک معاد را برای آنها مجسم میسازد تا به سرانجام کار خویش واقف گردند. نخست می گوید: کافران گفتند: ما هرگز به این قرآن و کتب آسمانی دیگر که قبل از آن بوده ایمان نخواهیم آورد (و قال الذین كفروا لن نؤمن بهذا القرآن ولا بالذی بین یدیه).

کلمه (لن) همانگونه که میدانیم برای نفی ابد است، بنابر این آنها میخواهند بگویند که اگر تا ابد هم تبلیغ کنید ما ایمان نخواهیم آورد، و این دلیل بر لجاجت آنهاست، که تصمیم خود را برای ابد گرفته بودند، در حالی که یک فرد حق طلب اگر به دلیلی قانع نشد نمیتواند دلائل احتمالی آینده را نشنیده انکار کند و بگوید دلائل دیگر را نیز در بست رد میکنم!

در اینکه منظور از (الذین كفروا) کیست؟ جمعی از مفسران آن را به مشرکان تفسیر کرده اند، و بعضی به یهود و اهل کتاب، ولی قرائن آیات بعد که سخن از شرک می گوید دلیل بر این است که منظور مشرکان است.

منظور از الذی بین یدیه همان کتب آسمانی است که قبل از قرآن بر پیامبران دیگر نازل شده است، چرا که این تعبیر در بسیاری از آیات قرآن به همین معنی - مخصوصا بعد از ذکر قرآن - به کار رفته، و اینکه بعضی احتمال داده اند منظور معاد و یا محتوای قرآن بوده بسیار بعید به نظر میرسد.

به هر حال انکار ایمان نسبت به کتب انبیای پیشین شاید به این منظور بوده که قرآن روی این مطلب تکیه میکند که نشانه های پیامبر اسلام (ﷺ) در تورات و انجیل به وضوح آمده است، آنها برای نفی نبوت پیامبر اسلام کتب

آسمانی دیگر را نیز نفی میکنند، و می گویند: نه به این کتاب ایمان می آوریم نه به کتب پیش از آن!

سپس به وضع آنها در قیامت پرداخته روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده، می گوید: اگر بینی هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان برای حساب و دادرسی بازداشت شده اند (از وضع آنها در حیرت فرو خواهی رفت) در حالی که هر یک از آنها گناه خود را به گردن دیگری می اندازد، و با یکدیگر مشغول به جدال و مخاصمه اند؟! (ولو ترى اذ الظالمون موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم الى بعض القول).

بار دیگر از آیه فوق استفاده میشود که یکی از مهمترین مصداقهای ظلم همان شرک و کفر است.

تعبیر به عند ربهم اشاره به این است که آنها در پیشگاه کسی حاضر میشوند که مالک و پروردگار آنها بوده، و چه شرمساری از این برتر و بالاتر که انسان نزد کسی احضار گردد که هرگز به او و فرمانهایش ایمان نیاورده در حالی که تمام وجودش غرق نعمتهای او بوده است.

در این حال (مستضعفین) همان افراد بی خبری که چشم و گوش بسته دنباله رو دیگران بوده اند به (مستکبرین) یعنی همانها که راه کبر و غرور و سلطه جوئی بر دیگران و دادن خط فکری شیطانی به آنها را میپیمودند چنین می گویند: اگر شما نبودید، اگر وسوسه های فریبنده شیطننت آمیز شما نبود، ما در صف مومنان بودیم (يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا لولا انتم لکننا مومنین).

آنها میخواهند به این وسیله تمام گناهان خویش را بر گردن این مستکبران بی رحم بیندازند، هر چند در دنیا حاضر نبودند چنین برخورد قاطعی با آنها

داشته باشند، چرا که ضعف و زبونی بر وجودشان چیره شده بود، و حریت خویش را از دست داده بودند، اما اکنون که آن مفاهیم کاذب که مستکبران را از آنها جدا میکرد بر باد رفته، و نتایج اعمال همه آشکار گشته، رو در روی آنها میایستند و با صراحت سخن می گویند و پرخاش میکنند.

ولی مستکبران خاموش نمی مانند، در پاسخ به مستضعفین می گویند: آیا ما شما را از طریق هدایت باز داشتیم بعد از آنکه هدایت به سراغ شما آمد و به قدر کافی اتمام حجت شد و پیامبران گفتنیها را گفتند (قال الذی استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی بعد از جائکم).

نه ما مسئول نیستیم، بلکه خود شما گنهکار بودید که با داشتن آزادی اراده تسلیم سخنان بی اساس ما شدید، به کفر و الحاد روی آوردید و سخنان منطقی انبیاء را به دست فراموشی سپردید (بل کنتم مجرمین).

درست است که مستکبران با وسوسه های خود مرتکب گناه بزرگی شده بودند، ولی این سخن آنها نیز واقعیت دارد که این دنبالان روان نباید چشم و گوش بسته به دنبال آنها می افتادند، و از این نظر گناهشان به گردن خودشان است.

اما (مستضعفین) به این پاسخ قانع نمیشوند، و بار دیگر برای اثبات مجرم بودن مستکبران به سخن می آیند و به مستکبرین چنین می گویند بلکه وسوسه ها و توطئه ها و تبلیغات مکارانه شما در شب و روز سبب شد که ما از هدایت بازمانیم، در آن هنگام که شما به ما دستور میدادید که به خداوند کافر شویم و برای او شریک و شبیه قرار دهیم (وقال الذین استضعفوا للذین استکبروا بل مکر اللیل والنهار از تامرونا ان نکفر بالله و نجعل له اندادا).

آری شما بودید که دست از تبلیغات سوئتان بر نمیداشتید، و هیچ فرصتی را از شب و روز برای پیشبرد اهداف شومتان از دست نمیدادید، درست است که ما در پذیرش آزاد بودیم و مقصر و گنهکار، ولی شما هم به عنوان عامل فساد مسئولید و گنهکار، بلکه سنگ اول به دست ناپاک شما گذاشته شد، به خصوص اینکه همواره از موضع قدرت با ما سخن میگفتید (تعبیر تامرونا گواه بر این مطلب است).

بدیهی است مستکبران نمیتوانند پاسخی از این سخن داشته باشند و شرکت خود را در این جرم بزرگ انکار کنند.

لذا هر دو گروه از کرده خود پشیمان میشوند، مستکبران از گمراه ساختن دیگران و مستضعفان از پذیرش بی قید و شرط این وسوسه های شوم، اما هنگامی که عذاب الهی را میبینند ندامت خود را کتمان میکنند مبدا بیشتر رسوا شوند، و ما، غل و زنجیر بر گردن کافران مینهیم (واسروا الندامة لما رأوا العذاب وجعلنا الاغلال في اعناق الذين كفروا).

گرچه کتمان کردن در آن جهان که یوم البروز است و چیزی قابل مخفی کردن نیست فائدهای ندارد، اما آنها طبق عادت دیرینه ای که در دنیا داشتند به پندار اینکه میتوانند حال خود را مکتوم دارند به پنهان کاری دست میزنند.

آری آنها هر وقت در دنیا به اشتباه خود پی میبردند و نادم میشدند شجاعت اظهار ندامت که مقدمه ای برای بازگشت و تجدید نظر بود نداشتند، و همین خصیصه اخلاقی خود را در قیامت نیز به کار میگیرند و اما چه سود؟ بعضی از مفسران احتمال داده اند که این پنهان داشتن ندامت به خاطر شدت وحشتی است که از مشاهده عذاب الهی و گذاردن غل و زنجیر بر گردن آنها دست میدهد، نفسهایشان در سینه ها حبس میشود و زبانشان از سخن باز میماند.

هر چند همانها در مواقف دیگر قیامت فریاد یا ویلنا انا کنا ظالمین را ای وای ما ستمگر بودیم سر میدهند (انبیاء - 14).

بعضی نیز (اسرار) را در اینجا به معنی اظهار کرده اند و گفته اند این واژه در لغت عرب در دو معنی متضاد استعمال میشود، و نظیر آن نیز کم نیست ولی با توجه به موارد استعمالات این لغت (اسرار) در قرآن و غیر قرآن این معنی بعید به نظر میرسد چرا که (سر) معمولاً در مقابل علن قرار میگیرد، و راغب نیز در مفردات به ضعیف بودن این قول تصریح کرده است، هر چند بعضی از علمای لغت به هر دو معنی اشاره کرده اند.

به هر حال اینها نتیجه اعمال خودشان است که از پیش فراهم ساخته اند آیا آنها جزائی جز اعمالی که انجام میدادند دارند؟! (هل یجزون الا ما کانوا یعملون).

آری این اعمال و کردار کفار و مجرمین است که به صورت زنجیرهای اسارت بر گردن و دست و پای آنها گذارده میشود، آنها در این جهان نیز اسیر هوای نفس، و زر و زور و پست و مقام بودند، و در قیامت که تجسم اعمال صورت میگیرد همان اسارتها به شکل دیگری ظاهر می شود.

آیه فوق بار دیگر مساله تجسم اعمال را که بارها به آن اشاره کرده ایم روشن میسازد، زیرا سخن از این می گوید که جزای آنها خود اعمال آنها است و چه تعبیری از این زنده تر و روشنتر برای تجسم اعمال؟! تعبیر به الذین کفروا دلیل بر این است که هم اغواگران مستکبر به این سرنوشت گرفتار میشوند و هم اغوا شوندگان مستضعف و همه کافران و اصولاً ذکر این وصف اشاره به این است که علت مجازات آنها همان کفر آنها است.

آیه (34) تا (38) و ترجمه

(وما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کفرون)
(34) (وقالوا نحن اکثر امولا واولدا و ما نحن بمعذبین) (35) (قل ان ربی
یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر ولکن اکثر الناس لا یعلمون) (36) (وما
امولکم ولا اولدکم بالقی تقرّبکم عندنا زلفی الا من امن وعمل صالحا
فاولئک لهم جزاء الضعف بما عملوا وهم فی الغرفت آمنون) (37) (والذین
یسعون فی آیتنا معجزین اولئک فی العذاب محضرون) (38)

ترجمه:

34 - ما در هیچ شهر و دیاری پیامبری انذار کننده نفرستادیم مگر اینکه
مترفین آنها (همانها که مست ناز و نعمت بودند) گفتند: ما به آنچه شما فرستاده
شده اید

35 - و گفتند: اموال و اولاد ما (از همه) بیشتر است (و این نشانه علاقه
خدا به ماست) و ما هرگز مجازات نخواهیم شد!

36 - بگو: پروردگار من روزی را برای هر کس بخواهد وسیع یا تنگ میکند
(این ارتباطی به قرب در درگاه او ندارد) ولی اکثر مردم نمیدانند.

37 - اموال و فرزندان شما هرگز شما را نزد ما مقرب نمیسازد، جز کسانی
که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند که برای آنها پاداش مضاعف در برابر
اعمالی است که انجام داده اند، و آنها در غرفه های (بهشتی) در (نهایت) امنیت
خواهند بود

38 - و آنها که برای انکار و ابطال آیات ما تلاش میکنند و میپندارند از
چنگال قدرت ما فرار خواهند کرد در عذاب (الهی) احضار می شوند.

تفسیر:

مال و فرزند دلیل قرب به خدا نیست!

از آنجا که در آیات گذشته سخن از اغواگری مستکبران بود در آیات مورد بحث گوشه ای از این اغواگری را منعکس میسازد و ضمناً به پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) نیز دلداری میدهد که اگر با تو مخالفت کنند تعجب مکن مخالفت مستکبران مرفه با پیامبران راستین یک شیوه دائمی آنها بوده است.

می گوید: ما هرگز در هیچ شهر و دیاری پیامبر انذار کننده ای نفرستادیم مگر اینکه مترفین - همان متنعمان مغرور و مست نعمت - میگفتند ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید کافریم، و آنچه را نامش پیام الهی می نهید قبول نداریم (و ما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون).

(نذیر) به معنی بیم دهنده، اشاره به پیامبران الهی است که مردم را از عذاب الهی در برابر کج رویها و بیدادگریها و گناه و فساد بیم میدادند.

(مترفوها) جمع (مترف) از ماده (ترف) (بر وزن طرف) به معنی تنعم است، و مترف به کسی می گویند که فزونی نعمت و زندگی مرفه او را مست و مغرور و غافل کرده و به طغیان گری واداشته است.

آری معمولاً کسانی که در صف اول مخالفین انبیاء بودند این گروه مترف طغیانگر غافل بودند که چون تعلیمات انبیاء را از یک سو مزاحم کامجویی و هوسرانی خود میدیدند، و از سوی دیگر مدافع حقوق محرومانی که با غصب حقوق آنها به این زندگی پر زرق و برق رسیده بودند، و از سوی سوم آنها همیشه برای پاسداری مال و ثروتشان قدرت حکومت را یدک میکشیدند، و پیامبران را در تمام این جهات در نقطه مقابل خود میدیدند، لذا فوراً به مبارزه برمی خاستند.

عجب اینکه آنها انگشت روی حکم و تعلیم خاصی نمیگذاشتند، بلکه در بست میگفتند ما به تمام آنچه شما مبعوث شده اید کافریم و حتی یک گام هم با شما همراه نیستیم که این خود بهترین دلیل بر لجاجت و عناد آنها در برابر حق بود.

این معنی مساله مهمی است که قرآن در آیات مختلف از آن پرده برداشته که غالبا محرومان، نخستین کسانی بودند که دعوت انبیاء را لیبیک میگفتند، و متنعین مغرور نیز اولین گروهی بودند که علم مخالفت را برمی داشتند.

با اینکه منکران دعوت انبیاء مسلما منحصر به این گروه نبودند، ولی غالبا عاملان فساد و داعیان به شرک و خرافات آنها بودند که دائما سعی داشتند دیگران را هم به زور به این طرق به کشانند.

در آیات 23 زخرف، 116 سوره هود، و 33 سوره مومنون نیز همین معنی آمده است.

نه تنها در برابر انبیاء که در برابر هر قدم اصلاحی از ناحیه هر دانشمند مصلح و عالم مجاهدی برداشته شود این گروه سر به مخالفت بر میدارند، و برای در هم شکستن برنامه های مصلحان توطئه میچینند و از هیچ جنایتی روی گردان نیستند.

آیه بعد به منطق پوشالی آنها که در هر زمانی برای اثبات برتری خود متوسل میشدند و به اغفال عوام میپرداختند اشاره کرده، می گوید: و آنها گفتند ما از همه ثروتمندتر و پراولادتریم (وقالوا نحن اکثر اموالا و اولادا).

خداوند به ما محبت دارد هم اموال فراوان در اختیار ما نهاده، و هم نیروی انسانی بسیار، و این دلیل بر لطف او در حق ما و نشانه مقام و موقعیت ما در

نزد او است و ما (نور چشمیها) هرگز مجازات نخواهیم شد! (و ما نحن بمعذبين).

مگر خداوند عزیز کرده های خود را هم مجازات میکند؟! اگر ما مطرود درگاه او بودیم این همه نعمت چرا به ما میداد؟! خلاصه آبادی دنیای ما دلیل روشنی بر آبادی آخرت ماست!

بعضی از مفسران احتمال داده اند که جمله (و ما نحن بمعذبين) دلیل بر آن است که آنها بطور کلی منکر قیامت و عذاب بودند. ولی آیات بعد نشان میدهد که این جمله ناظر به این معنا نیست، بلکه منظورشان این بوده که آنها به دلیل ثروتشان مقرب درگاه خدایند.

آیه بعد این منطق پوشالی و عوامفریبانه را به عالیتترین وجهی پاسخ میدهد و در هم میکوبد، روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده، میفرماید: به آنها بگو پروردگار من روزی را برای هر کس بخواهد گسترش میدهد، و برای هر کس بخواهد سخت میگیرد (و اینها همه طبق مصالحی است که برای آزمون خلق و نظام زندگی انسان لازم میداند و ربطی به قدر و مقام در درگاه خدا ندارد (قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر)).

بنا بر این هرگز نباید وسعت روزی را دلیل بر سعادت، و تنگی روزی را دلیل بر شقاوت شمرد اما اکثر مردم از این واقعیت بیخبرند (ولکن اکثر الناس لا یعلمون).

البته اکثریت ناآگاه و بیخبر چنین هستند و گرنه این مساله برای آگاهان واضح و روشن است.

سپس با صراحت بیشتری همین معنی را تعقیب کرده، می گوید: هرگز چنان نیست که اموال و اولادتان شما را نزد ما مقرب سازد (وما اموالکم ولا اولادکم بالقی تقربکم عندنا زلفی).

این اشتباه بزرگی است که دامنگیر گروهی از عوام شده است که تصور میکنند آنها که در این جهان از نظر مادی گرفتار محرومیتند مغضوب و مطرود درگاه خدا هستند و آنها که در رفاه نعمت غوطه ورنند محبوب و مقبول او می باشند.

چه بسیار افراد محرومی که با این وسیله آزمایش میشوند و به برترین مقامات میرسند، و چه بسیار افراد متنعمی که اموال و ثروتشان بلای جانشان و مقدمه مجازاتشان است.

مگر قرآن در آیه 15 سوره تغابن صریحا نمیگوید: (انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجر عظیم) اموال فرزندان شما وسیله آزمایش شما هستند و پاداش عظیم نزد خدا است.

این سخن بدان معنی نیست که انسان دست از تلاش و کوشش لازم برای زندگی بر دارد، بلکه هدف این است که داشتن امکانات اقتصادی و نیروی انسانی فراوان هرگز معیار ارزش معنوی انسانها در پیشگاه خدا نمیشود.

سپس به معیار اصلی ارزشهای انسانها و آنچه مایه تقرب به درگاه خدا میشود پرداخته (به صورت یک استثنای منفصل) می گوید: مگر کسانی که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند که برای آنها در برابر اعمالشان پاداش مضاعف است، و در غرفه های بهشتی در نهایت امنیت به سر میبرند (الامن امن و عمل صالحا فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فی الغرفات آمنون).

بنا بر این تمام معیارها به این دو امر باز میگردد ایمان و عمل صالح از هر کس و در هر زمان و در هر مکان، و از هر قشر و هر گروه، و تفاوت انسانها در پیشگاه خدا به تفاوت درجات ایمان و مراتب عمل صالح آنها است، و جز این چیز دیگری نیست.

حتی علم دانش و انتساب به افراد بزرگ، حتی به پیامبران، اگر توام با این دو معیار نباشد به تنهایی چیزی بر ارزش انسان نمی افزاید.

اینجا است که قرآن با صراحت بی نظیرش قلم بطلان بر تمام پندارهای انحرافی و خرافی در زمینه عوامل قرب به پروردگار، و ارزش وجودی انسان کشیده، و معیار اصیل را در دو چیز خلاصه کرده که همه انسانها قدرت بر تحصیل آن را دارند، و امکانات و محرومیت‌های مادی در آن مؤثر نیست.

آری اموال و اولاد نیز اگر در این مسیر قرار گیرند به همین صبغه الهی در می آیند و رنگ ایمان و عمل صالح میپذیرند، و مایه قرب خدا میشوند، اما اموال و اولادی که انسان را از خدا دور سازند و همچون بتی مورد پرستش قرار گیرند و مایه فساد و افساد گردند آتشگیره های جهنمند، و به گفته قرآن: دشمن جان انسان و دشمن سعادت او هستند: **(یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم ما حذروه)**: (ای کسانی که ایمان آورده اید بعضی از همسران و فرزندان شما دشمن شما هستند، از آنها بر حذر باشید!) (تغابن - 14).

ضمناً چنانکه قبلاً نیز اشاره کرده ایم ضعف تنها به معنی دو چندان نیست، بلکه به معنی چند برابر آمده است، و در آیه مورد بحث به همین معنی است، زیرا میدانیم پادشاه هر کار نیک در نزد خدا حداقل ده برابر است، **(من جاء بالحسنة فله عشر امثالها)** (انعام - 160) و گاه به مراتب از این هم فراتر میرود.

(غرفات) جمع (غرفه) به معنی حجره هائی است در طبقه بالا قرار گرفته که هم نور بیشتر دارد و هم هوای بهتر، و هم از آفات به دور است، به همین دلیل این تعبیر در مورد برترین منازل بهشت به کار رفته است. این لغت در اصل از ماده (غرف) (بر وزن برف) به معنی بالا بردن و برداشتن چیزی است.

تعبیر به آمنون (کسانی که در امنیت به سر میبرند) در مورد بهشتیان تعبیر بسیار جامعی است که آرامش روح و جسم آنها را از هر نظر منعکس میکند، چرا که نه ترس فنا و زوال و مرگ دارند، و نه ترس هجوم دشمن، و نه بیماری و آفت و اندوه، و نه حتی ترس از ترس! و نعمتی برتر از این نیست که انسان از هر نظر در امنیت به سر برد، همان گونه که بلائی بدتر از ناامنی در جنبه های مختلف زندگی وجود ندارد.

و در آیه بعد گروه مقابل آنها را توصیف کرده و می گوید: اما آنها که برای انکار و ابطال آیات ما تلاش و کوشش میکنند، نه خود ایمان دارند و نه اجازه میدهند دیگران در راه حق گام نهند، در حالی که چنین میپندارند که میتوانند از چنگال قدرت ما فرار کنند، آنها در عذاب دردناک روز قیامت احضار میشوند (و الذین یسعون فی آیاتنا اولئک فی العذاب محضرون).

آنها همان کسانی هستند که با استفاده از اموال و اولاد و نفرات خود به تکذیب انبیاء پرداخته اند و به وسوسه خلق خدا مشغول شدند و آنچنان مغرور بودند که گمان میکردند از چنگال عذاب الهی میگریزند، ولی همگی به فرمان خدا در دل آتش سوزان دوزخ احضار میشوند.

جمله اولئك في العذاب محضرون چون سخنی از زمان آینده در آن نیست، ممکن است اشاره به این معنی باشد که آنها هم اکنون نیز گرفتار عذابند، چه عذابی برتر از این زندانی که با مال و اولاد برای خود ساخته اند؟! این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر فوق به خاطر آن باشد که این وعده الهی چنان مسلم است که گوئی الان در آن قرار دارند، همان گونه که در جمله (فهم في الغرفات آمنون) آمده است.

تعبیر به (معجزین) به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته اند به معنی این است که آنها چنین میپندارند که میتوانند از حوزه قدرت خدا و مجازاتش فرار کنند، در حالی که این پنداری باطل و بی اساس است.

نکته ها:

ارزیابی ارزشها!

مساله مهم در زندگانی فرد و جامعه ها مساله معیارهای سنجش، و نظام ارزشی حاکم بر فرهنگ آن جامعه است. زیرا تمام حرکتها در زندگی فرد و جمع از همین نظام ارزشی سرچشمه میگیرد، و برای آفریدن این ارزشها است.

اشتباه یک قوم و ملت در این مساله، و روی آوردن به ارزشهای خیالی و بی اساس، کافی است که تاریخ آنها را به تباهی بکشد، و درک ارزشهای واقعی و معیارهای راستین محکمترین زیربنای کاخ سعادت آنها است.

دنیا پرستان مغرور ارزش را تنها منحصر در مال و قدرتهای مادی و نفرات خود میدانند، حتی معیار شخصیت در پیشگاه خدا را در این چهار چوب تصور میکنند، چنانکه در آیات فوق نمونه ای از آن دیدیم، و نمونه های فراوان دیگری از آن در قرآن مجید به چشم میخورد.

- 1 - فرعون جبار و زر و زورپرست به اطرافیانش می گوید: من باور نمیکنم موسی از طرف خدا باشد اگر راست می گوید پس چرا دست بند طلا به او داده نشده است؟! (فلولا القی علیه سورة من ذهب) (سوره زخرف آیه 53).
او حتی نداشتن چنین زر و زیوری را دلیل بر پستی مقام موسی می شمرد و می گوید: (ام انا خیر من هذا الذی هو مهین) (سوره زخرف آیه 52).
- 2 - مشرکان عصر پیامبر (ﷺ) از اینکه قرآن به مرد تهیدستی نازل شده تعجب میکردند، و میگفتند (لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم): چرا این قرآن بر شخصیت بزرگ و مرد ثروتمندی از سرزمین مکه یا طائف نازل نشده است؟! (زخرف آیه 31).
- 3 - بنی اسرائیل به (اشموئیل) پیغمبر زمانشان در مورد انتخاب (طالوت) به فرماندهی لشکر ایراد کردند، و گفتند: (نحن احق بالملك منه ولم یوت سعة من المال): ما از او به فرماندهی و حکومت سزاوارتریم، چرا که از دودمان معروفیم، بعلاوه طالوت ثروتی ندارد؟! (سوره بقره 247).
- 4 - مشرکان ثروتمند قوم نوح به او ایراد کردند چرا این افراد اراذل و پست اطراف تو را گرفته اند؟! و منظورشان از پستی، نداشتن مال و ثروت بود! (قالوا انمومن لك و اتبعك الارذلون): آیا ما به تو ایمان بیاوریم در حالی که اراذل به تو ایمان آورده اند؟! (سوره شعراء آیه 111).
- 5 - همین ایراد را ثروتمندان مکه به پیامبر اسلام (ﷺ) کردند که از چه رو اطراف تو را پا برهنه ها گرفته اند؟ ما حتی از بوی بدن اینها ناراحت میشویم، اگر آنها را از خود برانی ما در کنار توئیم، قرآن در سوره کهف سخت به آنها می تازد، با شدیدترین لحنی آنها را تهدید میکند، و به پیامبر (ﷺ) دستور میدهد: تو باید با مردانی همنشین باشی که هر چند تهیدستند اما قلبشان

مملو از عشق خدا است و صبح و شام رو به درگاه خدا می آورند، و جز او کسی را نمی خواهند، ای پیامبر (ﷺ) با اینها باش و هرگز روی از اینها مگردان (واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم) (کهف - 28).

روی این جهات نخستین و مهمترین گام اصلاحی انبیاء در هم شکستن این چارچوبه های ارزشی دروغین بود، آنها با تعلیماتشان این معیارهای غلط را در هم ریختند، و ارزشهای اصیل الهی را جانشین آن ساختند و با یک (انقلاب فرهنگی) محور شخصیت را از اموال و اولاد و ثروت و جاه و شهرت قبیله و فامیل به تقوا و ایمان و عمل صالح مبدل ساختند.

نمونه آن را در آیات مورد بحث خواندیم که بعد از کشیدن خط بطلان بر (اموال) و (اولاد) به عنوان یک وسیله تقرب در پیشگاه الهی و گفتن و ما اموالکم و لا اولادکم بالتی تقرّبکم عندنا زلفی بلافاصله ارزش اصیل را با جمله الا من آمن و عمل صالحا جانشین آن میکند.

آیه شریفه: (ان اکرمکم عند الله اتقاکم) که به صورت یک شعار اسلامی درآمده، بعد از نفی ارزشهای وابسته به قبیله و عشیره بیانگر همین انقلاب فکری و ارزشی است.

طبق این آیه (سوره حجرات - 13) هیچ چیز جز تقوا، ایمان توام با احساس مسئولیت و پاکی عمل، معیار ارزیابی شخصیت انسانها و قربشان در درگاه خدا نیست، و هر کس از این معیار اصیل سهم بیشتری دارد مقربتر و گرامیتر است. جالب اینکه در محیط عربستان قبل از آنکه تعلیمات حیاتبخش اسلام و قرآن ظهور کند بر اثر حاکمیت نظام ارزشی زر و زور محصول آن محیط مشتی غارتگر و زورگو همچون (ابو سفیانها) و (ابو جهلها) و (ابولهبها) بود.

اما از همان محیط بعد از انقلاب نظام ارزشی سلمانها و بوذرها و مقدادها و عمار یاسرها برخاستند.

جالب اینکه قرآن مجید در سوره زخرف بعد از ذکر آیاتی که در فوق به آن اشاره کردیم، می گوید: نه تنها زرق و برق مادی دلیل بر شخصیت نیست بلکه اگر مفاسدی از این رهگذر به وجود نمی آمد ما برای کافران خانه هائی قرار میدادیم که سقفهایش از نقره و پله ها و نردبانهای (گرانقیمتی) داشته باشد که به وسیله آن به طبقات بالا روند، و برای اطاغهای آنها درهائی (پرزرق و برق) و تختهائی (زیبا) قرار میدادیم که بر آن تکیه کنند، و هر گونه زیوری را در اختیار آنها میگذاریم، ولی اینها همه متاع زندگی دنیا است و سرای آخرت نزد پروردگارت برای پرهیزگاران است (ولولا ان یكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یكفر بالرحمن لیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون - ولیوتهم ابوابا و سررا علیها یتكئون - و زخرفا و ان كل ذلك لما متاع الحیاة الدنیا و الاخرة عند ربك للمتقین) (زخرف آیات 33 - 34 - 35).

اینها همه برای این است که ارزشهای دروغین جای ارزشهای واقعی انسانی را نگیرد.

آیه (39) تا (42) و ترجمه

(قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر له و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرزقین) (39) (و یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائكة اهولاء ایاکم کانوا یعبدون) (40) (قالوا سبحنک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مومنون) (41) (فالیوم لا یملك بعضکم لبعض نفعا ولا ضرا و نقول للذین ظلموا ذوقوا عذاب النار الّتی کنتم بها تکذبون) (42)

ترجمه:

39 - بگو: پروردگارم روزی را برای هر کس بخواهد توسعه میدهد و برای هر کس بخواهد تنگ (و محدود) می سازد، و هر چیزی را (در راه او) انفاق کنی جای آن را پر میکند و او بهترین روزی دهندگان است.

40 - به خاطر بیاور روزی را که خداوند همه آنها را محشور میکند، سپس به فرشتگان می گوید: آیا اینها شما را پرستش می کردند؟!

41 - آنها می گویند: منزهی (از این نسبتهای ناروا) تنها تو ولی ما هستی نه آنها، (آنان ما را نمیپرستیدند) بلکه جن را پرستش میکردند، و اکثرشان به آنها ایمان داشتند!.

42 - امروز هیچیک از شما نسبت به دیگری مالک سود و زیانی نیست و به ظالمان میگوئیم بچشید عذاب آتشی را که تکذیب میکردید!

تفسیر:

بیزاری معبودان از عابدان

بار دیگر در این آیات به پاسخ گفتار آنها که اموال و اولاد خود را دلیل بر قرب خویش در درگاه خداوند می پنداشتند باز میگردد، و به عنوان تاکید می

گوید: بگو پروردگار من روزی را برای هر کس از بندگانش بخواهد گسترده یا محدود میکند (قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر له).

سپس میافزاید: آنچه را در راه خدا انفاق کنید خداوند جای آنرا پر میکند و او بهترین روزی دهندگان است (وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین).

گرچه محتوای این آیه تاکید بر مطلب گذشته است ولی از دو جهت تازگی دارد:

نخست اینکه آیه گذشته که مفهومش همین مفهوم بود بیشتر ناظر به اموال و اولاد کفار بود در حالی که تعبیر به (عباد) (بندگان) در آیه مورد بحث نشان میدهد که ناظر به مومنان است، یعنی حتی در مورد مؤمنان گاه روزی را گسترده میکند - آنجا که صلاح مومن باشد - و گاه روزی را تنگ و محدود میسازد - آنجا که مصلحتش ایجاب کند، و به هر حال وسعت و تنگی معیشت دلیل بر هیچ چیزی نمیتواند باشد.

دیگر اینکه آیه قبل وسعت و تنگی معیشت را در باره دو گروه مختلف بیان میکرد در حالی که آیه مورد بحث ممکن است اشاره به دو حالت مختلف از یک انسان باشد که گاه روزیش گسترده و گاه تنگ و محدود است.

به علاوه آنچه در آغاز این آیه آمده در حقیقت مقدمه ای است برای آنچه در پایان آیه است و آن تشویق به انفاق در راه خدا است.

جمله (فهو یخلفه): (او جایش را پر میکند) تعبیر جالبی است که نشان میدهد آنچه در راه خدا انفاق گردد در حقیقت یک تجارت پر سود است، چرا که خداوند عوض آنرا بر عهده گرفته، و میدانیم هنگامی که شخص کریمی

عوض چیزی را بر عهده میگیرد رعایت برابری و مساوات نمیکند بلکه چند برابر و گاه صد چندان میکند.

البته این وعده الهی منحصر به آخرت و سرای دیگر نیست، آن که در جای خود مسلم است، در دنیا نیز با انواع برکات جای انفاقها را به نحو احسن پر میکند.

جمله (هو خیر الرازقین) (او بهترین روزی دهندگان است) معنای گستردهای دارد و از ابعاد مختلف قابل دقت است.

او از همه روزی دهندگان بهتر است به خاطر اینکه میداند چه چیز ببخشد و چه اندازه روزی دهد که مایه فساد و تباهی نگردد، چرا که به همه چیز عالم است.

او هر چه بخواهد میتواند اعطاء کند چرا که به هر چیز قادر است. او در برابر آنچه میبخشد پاداش و جزائی نمیخواهد چرا که غنی بالذات است.

او حتی بدون درخواست میدهد چرا که از همه چیز با خبر است و حکیم است.

بلکه در حقیقت هیچکس جز او روزی دهنده نیست، چرا که هر کس هر چه دارد از او است و هر کس چیزی به دیگری میدهد واسطه انتقال روزی است، نه روزی دهنده.

این نکته نیز قابل دقت است که او در برابر اموال فانی نعمتهای باقی میدهد، و در مقابل قلیل کثیر میبخشد.

و از آنجا که این گروه از ثروتمندان ظالم و طاغی در زمره مشرکان بودند و ادعا میکردند که ما فرشتگان را میپرستیم و آنها شفیعان ما در قیامت هستند،

قرآن به پاسخ این ادعای بی اساس نیز پرداخته چنین می گوید: به خاطر بیاور روزی را که خداوند همه آنها - چه عبادت کنندگان و چه عبادت شوندهگان - را محشور میکند، سپس فرشتگان را مخاطب ساخته می گوید: آیا اینها شما را عبادت میکردند؟! (و یوم یحشرهم جمیعاً ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون).

بدیهی است این سوال سوالی نیست که مجهولی را برای ذات پاک خداوند کشف کند چرا که او به همه چیز عالم است، هدف این است از بیان فرشتگان حقایق گفته شود، تا این گروه عبادت کننده سرافکنده و شرمنده شوند، و بدانند آنها از عمل اینها کاملاً بیزارند، و برای همیشه مایوس شوند.

ذکر (ملائکه) از میان تمام معبودهائی که مشرکان داشتند، یا به خاطر آن است که فرشتگان شریفترین مخلوقی بودند که آنها پرستش میکردند، جائی که از آنها در قیامت شفاعتی حاصل نشود از یک مشت سنگ و چوب یا جن و شیاطین چه میتواند حاصل شود؟!

یا از این نظر است که بت پرستان سنگ و چوبها را مظهر و سمبل موجودات علوی (فرشتگان و ارواح انبیاء) میدانستند، و به این عنوان آنها را پرستش می کردند، چنانکه در تاریخچه بت پرستی در میان قوم عرب آمده است که عمرو بن لُحی در سفری که به شام رفته بود جمعی را در حال بت پرستی دید از آنها در این باره سوال کرد گفتند اینها خدایانی هستند که به شکل موجودات علوی ساخته ایم، از آنها یاری میجوئیم، و به وسیله آنها تقاضای باران میکنیم! عمرو بن لُحی این عمل را پسندید و از آنها پیروی کرد، و بتی همراه خود برای حجاز به سوغات آورد، و از آن زمان بت پرستی آغاز شد، و گسترش یافت تا اینکه اسلام آمد و آن را ریشه کن ساخت.

اکنون ببینیم (فرشتگان) در پاسخ سوال پروردگار چه می گویند؟ آنها جامعترین و مودبانه ترین پاسخ را انتخاب کرده چنین عرض میکنند: منزهی تو ای پروردگار از این نسبتهای ناروا که به ساحت مقدست داده اند (قالوا سبحانک). ما به هیچوجه با این گروه ارتباط نداشته ایم، تنها تو ولی ما هستی نه آنها (انت ولینا من دونهم).

آنها ما را پرستش نمیکردند، بلکه جن را می پرستیدند و اکثرشان به جنیان ایمان داشتند (بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مومنون).

در اینکه مفهوم پاسخ فرشتگان چیست؟ در میان مفسران گفتگو است، و هر یک تفسیری برای آن کرده اند، اما آنچه نزدیکتر به نظر میرسد این است که منظور از جن شیطان و سایر موجودات خبیثی است که بت پرستان را به این عمل تشویق میکردند، و آن را در نظرشان زینت میدادند، بنا بر این مراد از عبادت جن همان اطاعت و پیروی از فرمان و پذیرش وسوسه های آنها است. فرشتگان ضمن اظهار تنفر و بیزاری و اعلام عدم رضایت به این کار می گویند عامل اصلی این فساد شیاطین بودند هر چند ظاهراً ما را پرستش میکردند، باید چهره واقعی این کار را برملا کرد.

و به این ترتیب عبادت کنندگان را به تمام معنی از خود میرانند و نومید میکنند.

نظیر این معنی را در سوره یونس نیز داشتیم آنجا که میفرماید: (و یوم نحشرهم جمیعاً ثم نقول للذین اشرکوا مکانکم انتم و شرکائکم فزیلنا بینهم و قال شرکائهم ما کنتم ایانا تعبدون): (به خاطر بیاور آن روز را که همه آنها را جمع میکنیم سپس به مشرکان میگوئیم شما و معبودهایتان در جای خود باشید) (تا به حسابتان رسیدگی شود) سپس آنها را از هم جدا میکنیم، و معبودهایشان به آنها می گویند: شما هرگز ما را عبادت نمیکردید! (یونس - 28).

یعنی شما در حقیقت هوا و هوسها و اوهام و پندارهای خویش را میپرستیدید نه ما را، و از این گذشته این عبادت شما نه به امر و فرمان ما بود و نه به رضایت ما، و عبادتی که چنین باشد در حقیقت عبادت نیست.

به این ترتیب امید مشرکان در آن روز به نومییدی کامل تبدیل میشود و به وضوح این حقیقت برای آنها روشن میگردد که معبودان آنها کوچکترین گرهی از کارشان نخواهند گشود، بلکه از آنان متنفر و بیزارند.

لذا در آیه بعد به عنوان یک نتیجه گیری پر معنی می گوید: امروز هیچیک از شما نسبت به دیگری مالک سود و زیانی نیست (فاليوم لا يملك بعضكم لبعض نفعا ولا ضرا).

بنا بر این نه فرشتگان که ظاهرا معبود آنها بودند میتوانند شفاعتی کنند، و نه آنها نسبت به یکدیگر میتوانند کمکی انجام دهند.

(اینجاست که به این ظالمان میگوئیم: بجشید عذاب آتشی را که آنرا تکذیب میکردید) (ونقول للذين ظلموا ذوقوا عذاب النار التي كنتم بها تكذبون).

این نخستین بار نیست که قرآن از مشرکان تعبیر به (ظالم) و ستمگر میکند، بلکه در بسیاری دیگر از آیات قرآن از (کفر) تعبیر به (ظلم) یا از (کافران و مشرکان) تعبیر به (ظالمان) شده است، چرا که قبل از هر چیز بر خود ستم میکنند که تاج پرافتخار عبودیت پروردگار را از سر برداشته، و طوق بندگی خفتبار بتها را بر گردن می نهند، و همه حیثیت و شخصیت و سرنوشت خود را بر باد میدهند.

در حقیقت آنها در روز قیامت هم مجازات شرک خود را میبینند، و هم مجازات انکار معاد را، و در جمله (ونقول للذين ظلموا ذوقوا عذاب النار التي كنتم بها تكذبون) هر دو معنی جمع است.

نکته ها:

1 - اتفاق مایه فزونی است نه کمبود

تعبیری که در آیات فوق در مورد اتفاق خواندیم که فرمود هر چیزی را که در راه خدا اتفاق کنید خداوند جای آن را پر میکند تعبیری است بسیار پر معنی. اولاً: از این نظر که (شیء) به معنی وسیع کلمه، تمام انواع اتفاقها را اعم از مادی و معنوی، کوچک و بزرگ، به هر انسان نیازمند اعم از صغیر و کبیر، همه را شامل میشود، مهم اینست که انسان از سرمایه های موجود خود در راه خدا ببخشد به هر کیفیت و به هر کمیت باشد.

ثانیاً: اتفاق را از مفهوم فنا بیرون می آورد، و رنگ بقا به آن میدهد، چرا که خداوند تضمین کرده با مواهب مادی و معنوی خود که چندین برابر و گاه هزاران برابر - و حداقل ده برابر است - جای آن را پر کند، و به این ترتیب شخص اتفاق کننده هنگامی که با این روحیه و این عقیده به میدان می آید دست و دلبازتری خواهد داشت، او هرگز احساس کمبود و فکر فقر به مغز خود راه نمی دهد، بلکه خدا را شکر می گوید که او را موفق به چنین تجارت پرسودی کرده است.

همان تعبیری که قرآن مجید در آیه 10 و 11 سوره صف فرموده است (یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم - تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون): (ای کسانی که ایمان آورده اید آیا شما را به تجارت پرسودی که از عذاب دردناک رهائیتان میبخشد راهنمایی بنمایم؟ - ایمان به خدا و پیامبرش بیاورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید این برای شما بهتر است اگر می دانستید).

در روایتی از پیغمبر گرامی اسلام میخوانیم که فرمود:

ینادی مناد کل لیلة لدوا للموت! و ینادی مناد ابنوا للخراب!
 و ینادی مناد اللهم هب للمنفق خلفا.
 و ینادی مناد اللهم هب للممسك تلفا!
 و ینادی مناد ليت الناس لم يخلقوا.
 و ینادی مناد ليتهم اذ خلقوا فكروا فيما له خلقوا!:
 در هر شب منادی آسمانی ندا میدهد بزائید برای مردن! و منادی دیگری ندا
 میدهد بنا کنید برای ویرانی!
 و منادی ندا میدهد خداوندا! برای آنها که انفاق میکنند عوضی قرار ده.
 و منادی دیگری ندا میکند خداوندا! برای آنها که امساک میکنند تلفی قرار
 ده!
 و منادی دیگری می گوید: ای کاش مردم آفریده نمیشدند! و منادی دیگری
 صدا میزند ای کاش اکنون که آفریده شدند، اندیشه میکردند که برای چه آفریده
 شده اند؟.
 (منظور از این منادیها که ندا میدهند فرشتگانند که به فرمان خدا تدبیر امور
 این عالم میکنند).
 در حدیث دیگری از آن حضرت میخوانیم:
 من ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة!:
 (کسی که یقین به عوض و جانشین داشته باشد در انفاق کردن سخاوتمند
 خواهد بود).
 همین معنی از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) نیز نقل شده است.
 اما مساله مهم اینست که انفاق از اموال حلال و مشروع باشد که خدا غیر آن
 را قبول نمیکند و برکت نمی دهد.

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: شخصی خدمتش عرض کرد
دو آیه در قرآن است که هر چه من به سراغ آن میروم آن را نمی یابم (و به
محتوای آن نمیرسم).

امام فرمود کدام آیه است.

عرض کرد نخست این سخن خداوند بزرگ است که می گوید: ادعونی
استجب لکم: مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم من خدا را میخوانم اما
دعایم مستجاب نمیشود!

فرمود: آیا فکر میکنی خداوند عز و جل وعده خود را تخلف کرده؟.

عرض کرد نه.

فرمود پس علت آن چیست؟

عرض کرد نمیدانم.

فرمود ولی من به تو خبر میدهم: من اطاع الله عز و جل فیما امره من دعائه
من جهة الدعاء اجابه: کسی که اطاعت خداوند متعال کند در آنچه امر به دعا
کرده و جهت دعا را در آن رعایت کند اجابت خواهد کرد.

عرض کرد: جهت دعا چیست؟ فرمود نخست حمد خدا میکنی، و نعمت او را
یادآور میشوی، سپس شکر میکنی بعد درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) میفرستی، سپس
گناهانت را به خاطر می آوری اقرار میکنی و از آنها به خدا پناه میبری، و توبه
مینمائی، اینست جهت دعا!

سپس فرمود: آیه دیگر کدام است؟

عرض کرد: این آیه است که میفرماید: و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو
خیر الرازقین اما من در راه خدا انفاق میکنم ولی چیزی که جای آن را پر کند
عائد من نمی شود!

امام (علیه السلام) فرمود: فکر میکنی خداوند از وعده خود تخلف کرده؟! عرض کرد: نه.

فرمود: پس چرا چنین است؟

عرض کرد نمیدانم.

فرمود: لو ان احدکم اکتسب المال من حله، و انفق فی حله، لم ینفق درهما الا اخلف علیه: اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند هیچ درهمی را انفاق نمیکند مگر اینکه خدا عوضش را به او میدهد.

2 - اموال خود را بیمه الهی کنید:

یکی از مفسران در اینجا تحلیل جالبی دارد می گوید:

عجب این است که تاجر هنگامی که بداند یکی از اموالش در معرض تلف است حاضر است آن را حتی به صورت نسیه بفروشد، هر چند طرف فقیر باشد، می گوید: این بهتر از این است که بگذارم و نابود شود.

و اگر تاجری در چنین شرایطی اقدام به فروش اموالش نکند تا نابود شود او را (خطا کار) می شمردند! و اگر در چنین شرائطی خریدار سرمایه داری پیدا شود و به او بفروشد او را (بی عقل) معرفی میکنند.

و اگر علاوه بر همه اینها خریدار با داشتن تمکن مالی همه گونه وثیقه بسپارد و سند قابل اطمینانی نیز بنویسد در عین حال به او بفروشد (دیوانه) اش میخوانند!

ولی تعجب در این است که همه ما این کارها را انجام میدهیم و هیچکس آن را جنون نمی شمرد!

زیرا تمام اموال ما قطعا در معرض زوال است و خواه ناخواه از دست ما بیرون خواهد رفت، و انفاق کردن در راه خدا یکنوع وام دادن به او است، و

ضامنی بسیار معتبر یعنی خداوند بزرگ فرموده: و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه: هر چه را انفاق کنید عوضش را میدهد و در عین حال املاک خود را نزد ما گروگان گذاشته، چرا که هر چه در دست انسان است عاریتی از ناحیه اوست (و محکمترین سندها از کتب آسمانی در این زمینه در اختیار ما نهاده). اما با همه اینها بسیاری از ما اموال خود را انفاق نمیکنیم و میگذاریم از دستمان برود، نه اجرای داریم و نه شکری.

3 - وسعت مفهوم (انفاق)

برای اینکه بدانیم مفهوم انفاق تا چه حد در اسلام گسترده است کافی است حدیث زیر را مورد توجه قرار دهیم:

پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) فرمود: کل معروف صدقه، و ما انفق الرجل علی نفسه و اهله کتب له صدقه، و ما وقی به الرجل عرضه فهو صدقه، و ما انفق الرجل من نفقة فعلى الله خلفها، الا ما کان من نفقه فی بنیان او معصية:

(هر کار نیکی به هر صورت باشد صدقه و انفاق در راه خدا محسوب میشود) (و منحصر به انفاقهای مالی نیست).

و هر چه انسان برای حوائج زندگی خود و خانواده خود صرف میکند صدقه نوشته میشود.

و آنچه را که انسان آبروی خود را با آن حفظ میکند صدقه محسوب میگردد.

و آنچه را انسان در راه خدا انفاق میکند عوض آن را به او خواهد داد مگر چیزی که صرف بنا شود (همچون بنای خانه!) یا در راه معصیت صرف گردد.

استثناء خانه ممکن است از این نظر باشد که عین آن باقی است به علاوه مردم بیشترین توجهشان به آن است.

آیه (43) تا (45) و ترجمه

(و اذا تتلى عليهم اياتنا بينات قالوا ما هذا الا رجل يريد ان يصدكم عما كان يعبد ءاباؤكم وقالوا ما هذا الا افك مفترى وقال الذين كفروا للحق لما جاءهم ان هذا الا سحر مبين) (43) (وما اتيناهم من كتب يدرسونها وما ارسلنا اليهم قبلك من نذير) (44) (و كذب الذين من قبلهم وما بلغوا معشار ما اتيناهم فكذبوا رسلنا فكيف فكيف كان نكير) (45)

ترجمه:

43 - هنگامی که آیات روشنگر ما بر آنها خوانده شود می گویند او فقط مردی است که میخواهد شما را از آنچه پدرانتان پرستش میکردند باز دارد، و می گویند: این جز دروغ بزرگی که (به خدا) بسته شده چیز دیگری نیست، و کافران هنگامی که حق به سراغشان آمد گفتند: این فقط یک سحر آشکار است!

44 - ما (قبلا) چیزی از کتب آسمانی را به آنها نداده ایم که آن را بخوانند (و به اتکای آن سخنان تو را تکذیب کنند) و قبل از تو هیچ پیامبری (نیز) برای آنها نفرست

45 - کسانی که پیش از آنها بودند (نیز آیات الهی را) تکذیب کردند در حالی که اینها به یکدهم (از قدرت و نیروی آنان) نمیرسند، (آری) آنها رسولان مرا تکذیب کردند و بین مجازات من (نسبت به آنها) چگونه بود؟!

تفسیر:

با کدام منطق آیات ما را انکار میکنند؟

آیات گذشته از وضع مشرکان و افراد بی ایمان در قیامت سخن میگفت، آیات مورد بحث بار دیگر به وضع آنها در این دنیا پرداخته عکس العمل آنان را

در برابر شنیدن قرآن بازگو میکند، تا روشن شود آن سرنوشت شوم در قیامت معلول این موضعگیری غلط در مقابل آیات الهی در دنیا است.

نخست می گوید: هنگامی که آیات روشنگر ما بر آنها خوانده میشود می گویند این مرد فقط میخواهد شما را از آنچه نیاکانتان پرستش میکردند باز دارد (و اذا تتلى عليهم آياتنا بينات قالوا ما هذا الا رجل يريد ان يصدكم عما كان يعبد آباءكم).

این نخستین عکس العمل آنها در برابر این آیات بینات است که به منظور تحریک حس عصیبت در این قوم متعصب مطرح میکردند.

مخصوصاً تعبیر به (آباءکم) (پدران شما) به جای (آبائنا) (پدران ما) بیشتر برای همین منظور است که به آن قوم متعصب حالی کنند میراث نیاکان شما در خطر است، بپاخیزید و دست این مرد را از آن کوتاه کنید!

تعبیر ما هذا الا رجل... از دو نظر برای تحقیر پیامبر بوده است، یکی کلمه هذا (این) و دیگری رجل (مردی) به صورت نکره، در حالی که همه آنها پیامبر (ﷺ) را به خوبی و با سوابق روشن می شناختند.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن، آیات را توصیف به بینات میکند، یعنی دلائل حقانیتش همراه خود آن است، و آنجا که عیان است نیاز به بیان ندارد.

سپس دومین گفتاری را که برای ابطال دعوت پیامبر (ﷺ) مطرح می ساختند بیان میکند میفرماید: آنها می گویند این (قرآن) جز دروغ بزرگی که به خدا بسته شده چیز دیگری نیست! (و قالوا ما هذا الا افک مفتری).

(افک) (بر وزن فکر) چنانکه قبلاً هم گفته ایم به معنی هر چیزی است که از صورت اصلی دگرگون شود، لذا بادهای مخالف را (موتفکات) می گویند،

سپس به دروغ و تهمت و هر سخن خلافی افک گفته شده ولی به گفته بعضی افک به دروغهای بزرگ گفته میشود.

با اینکه تعبیر به افک برای متهم ساختن پیامبر (ﷺ) به دروغ کافی بود ولی آنها با کلمه (مفتري) آن را تاکید میکردند، بی آنکه هیچ دلیلی بر این ادعای خویش داشته باشند.

و بالاخره سومین اتهامی را که به پیامبر (ﷺ) بستند تهمت سحر بود، چنانکه در پایان آیه مورد بحث میخوانیم کسانی که کافر شدند هنگامی که حق به سراغشان آمد گفتند: این چیزی جز سحر آشکار نیست! (وقال الذين كفروا للحق لما جاءهم ان هذا الا سحر مبين).

عجب اینکه این گروه گمراه هر سه تهمت خود را با صریحترین تاکید که همان حصر است بیان میکردند، یکجا میگفتند این فقط سحر است جای دیگر میگفتند: این فقط دروغ است، و بالاخره در جای سوم میگفتند: او فقط میخواهد شما را از معبودهای نیاکان باز دارد.

البته این سه نسبت ناروا با هم تضادی ندارد - هر چند آنها از کلام ضد و نقیض ابا نداشتند - بنا بر این دلیلی ندارد که طبق گفته بعضی از مفسران ما هر یک از این تهمتها را به گروهی از کافران نسبت دهیم.

این نکته نیز قابل توجه است که در مرتبه اول و دوم قرآن جمله:

قالوا را به کار برده، اما در مرحله سوم بجای آن قال الذين كفروا آورده است اشاره به اینکه همه این بدبختیها ناشی از کفر و انکار حق و دشمنی با حقیقت است، و گر نه چگونه ممکن است انسان بدون هیچ دلیل اینهمه تهمت را پشت سر هم به مردی که دلائل حقانیت از سخنش، عملش و سابقه اش روشن است نثار کند؟!

گویا آنها با این تهمتهای سه گانه برنامه حساب شده ای را در مبارزه با پیامبر (ﷺ) تعقیب میکردند از یکسو میدیدند که آئین نوینی است و جاذبه دارد.

از سوی دیگر تهدیدهای پیامبر (ﷺ) به عذاب الهی در دنیا و آخرت خواه ناخواه گروهی را متوحش می ساخت.

از سوی سوم معجزات پیامبر (ﷺ) خواه ناخواه در نفوس توده مردم اثر داشت.

آنها برای خنثی کردن هر یک از این موضوعات سه گانه تدبیری اندیشیده بودند در برابر این آئین نوین مساله حفظ میراث گذشتگان را پیش میکشیدند، در حالی که گذشتگان آنها به گفته قرآن مصداق (لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (چیزی نمی فهمیدند و هدایتی نداشتند) بودند (بقره - 170).

گناهی ندارد که مردم را از چنین رسومات خرافی که میراث جاهلان ابله است باز دارد.

و در برابر تهدیدهای پیامبر (ﷺ) به عذاب الهی مساله دروغگوئی را مطرح ساختند تا توده های مردم را آرام سازند.

و در برابر معجزات، تهمت سحر را مطرح میکردند، تا آن را به این وسیله توجیه کرده، مردم را از گرایش به آن باز دارند.

ولی چنانکه میدانیم و تاریخ اسلام گواه آن است هیچیک از این وسوسه های شیطانی موثر نیفتاد، و سرانجام مردم فوج فوج وارد این آئین پاک شدند.

قرآن در آیه بعد بر تمام ادعاهای آنها خط بطلان میکشد، هر چند ناگفته بطلانش روشن است، تمام ادعاهای واهی آنها را با یک جمله پاسخ میدهد، می گوید ما قبلا چیزی از کتابهای آسمانی را به آنها نداده ایم که آن را بخوانند و بر

اساس آن به انکار دعوت تو پردازند، و قبل از تو هیچ پیامبری برای آنها نیز نفرستادیم (و ما آتیناهم من کتب یدرسونها و ما ارسلنا الیهم قبلک من نذیر).

اشاره به اینکه این ادعاها از کسی قابل طرح است که قبلا پیامبری به سراغ او آمده و کتاب آسمانی برای او آورده و محتوای دعوت تازه را با آن مخالف میبیند و به تکذیب برمیخیزد، گاه می گوید آئین نیاکانتان از دست نرود، و گاه می گوید این دعوت جدید دروغ است، و گاه آورنده اش را ساحر میخواند.

اما کسی که تنها به اتکاء فکر خود - بدون هیچگونه وحی آسمانی - و با نداشتن بهره ای از علم، خرافاتی به هم بافته حق ندارد چنین قضاوت کند.

از این آیه ضمنا این نکته استفاده میشود که انسان تنها به نیروی عقل خویش نمیتواند راه پر نشیب و فراز زندگی را طی کند، بلکه باید از نیروی وحی مدد گیرد و با کمک خضر رسالت گام بردارد و گر نه ظلمات است که باید از خطر گمراهی بترسد.

در آخرین آیه مورد بحث این گروه سرکش را با بیانی موثر و گویا مورد تهدید قرار داده، چنین می گوید: کسانی که قبل از اینها بودند نیز آیات الهی را تکذیب کردند (و کذب الذین من قبلهم).

در حالی که اینها از نظر قوت و قدرت حتی به یکدهم آنچه به اقوام پیشین دادیم نمیرسند (و ما بلغوا معشار ما آتیناهم).

اما ببینید سرنوشت آنها به کجا رسید؟ آری آنها رسولان مرا تکذیب کردند، بنگرید مجازات من نسبت به آنها چگونه بود؟! (فکذبوا رسلی فکیف کان نکیر).

شهرهای ویران شده آنها در زیر ضربات کوبنده مجازات الهی در نزدیکی شما و در مسیرتان به سوی شام قرار دارد، آنها را آئینه عبرت بگیرید، و

پندهای لازم را از زبان این ویرانه ها بشنوید، و سرنوشت خود را بر آن قیاس کنید که نه سنت الهی تغییر پذیر است و نه شما از آنها برترید! (معشار) از ماده عشر و به همان معنی است (یکدهم).

بعضی آن را به معنی (عشر عشر) یعنی یکصدم گرفته اند، ولی بیشتر کتب لغت و تفاسیر همان معنی اول را ذکر کرده اند، ولی به هر حال اینگونه اعداد جنبه تعدادی ندارد، و برای تقلیل است در مقابل عدد هفت و هفتاد و هزار و مانند آن که برای تکثیر میباشد.

بنا بر این مفهوم آیه اینست که ما گردنکشان نیرومندی را در هم کوبیدیم که اینها جزء کوچکی از قدرت آنان را ندارند!

نظیر همین معنی در آیات متعدد دیگر قرآن وارد شده، از جمله در آیه 6 سوره انعام میخوانیم: (الم یروا کم اهلکنا من قبلهم من قرن مکنهم فی الارض ما لم نمکن لکم و ارسلنا السماء علیهم مدرارا و جعلنا الانهار تجری من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم و انشاننا من بعدهم قرنا آخرین) آیا مشاهده نکردند چقدر از اقوام پیشین را هلاک کردیم اقوامی که از شما نیرومندتر بودند، امکاناتی به آنها داده بودیم که به شما ندادیم، بارانهای مفید پیدری برای آنها فرستادیم، و نهرها از زیر درختان باغهای آنها جاری ساختیم، اما به هنگامی که طغیان کردند آنان را به خاطر گناهانشان نابود کردیم و گروه دیگری بعد از آنان به وجود آوردیم. نظیر همین معنی در آیات 21 سوره مومن، و آیه 9 سوره روم، نیز وارد شده است. واژه (نکیر) از ماده (انکار) و به معنی همانست و منظور از انکار خداوند همان مجازات و عذاب او است.

آیه (46) و ترجمه

(قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی وفرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید) (46)

ترجمه:

46 - بگو: تنها شما را به یک چیز اندرز میدهم و آن اینکه دو نفر دو نفر، یا یکنفر یکنفر برای خدا قیام کنید، سپس فکر خود را به کار گیرید، این دوست و همنشین شما (محمد) هیچگونه جنون ندارد، او فقط بیم دهنده شما در برابر عذاب شدید (الهی) است.

تفسیر:

انقلاب فکری ریشه هر انقلاب اصیل در این بخش از آیات و آیات آینده که بحثهای اواخر این سوره را تشکیل میدهد بار دیگر به پیامبر اسلام (ﷺ) دستور میدهد که آنها را با دلائل مختلف به سوی حق دعوت کند، و از گمراهی باز دارد، و همچون بحثهای گذشته پنج بار پیامبر را مخاطب ساخته می گوید: به آنها بگو... (قل...).

در نخستین آیه به خمیر مایه همه تحولات و دگرگونیهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اشاره کرده، و در جمله هائی بسیار کوتاه و پر محتوا می گوید: به آنها بگو من تنها شما را به یک چیز اندرز می دهم، و آن اینکه برای خدا قیام کنید. دو نفر، دو نفر، یا یکنفر، یکنفر، سپس اندیشه کنید (قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی وفرادی ثم تتفکروا).

(این دوست و همنشین شما (محمد) هیچگونه انحراف فکری و جنون ندارد)

(ما بصاحبکم من جنة).

بلکه او فقط بیم دهنده شما است در برابر عذاب شدید الهی (ان هو الا نذیر
لکم بین یدی عذاب شدید).

کلمات و تعبیرات این آیه هر کدام اشاره به مطلب مهمی است که ده نکته آن
را ذیلاً می آوریم:

1 - جمله (اعظکم) (شما را اندرز میدهم) در حقیقت بیانگر این واقعیت
است که من خیر و صلاح شما را در این سخن در نظر میگیرم نه هیچ مساله
دیگر.

2 - تعبیر به (واحدة) (تنها یک چیز) مخصوصاً با تاکید به وسیله انما اشاره
گویائی است به این واقعیت که ریشه تمام اصلاحات فردی و جمعی به کار
انداختن اندیشه هاست، مادام که فکر ملتی در خواب است مورد هجوم دزدان و
سارقان دین و ایمان و آزادی و استقلال قرار میگیرند، اما هنگامی که افکار
بیدار شد راه بر آنها بسته میشود.

3 - تعبیر به (قیام) در اینجا به معنی ایستادن روی دو پا نیست بلکه به
معنی آمادگی برای انجام کار است، چرا که انسان به هنگامی که روی پای خود
میایستد آماده برای انجام برنامه های مختلف زندگی میشود، بنا بر این اندیشه
کردن نیاز به آمادگی قبلی دارد، که انگیزه و حرکتی در انسان به وجود آید که با
اراده و تصمیم به تفکر پردازد.

4 - تعبیر (لله) بیانگر این معنی است که قیام و آمادگی باید انگیزه الهی
داشته باشد، و تفکری که از چنین انگیزه ای سرچشمه میگیرد ارزنده است،
اصولاً اخلاص در کارها و حتی در اندیشیدن خمیرمایه نجات و سعادت و
برکت است.

جالب اینکه ایمان به (الله) در اینجا مسلم گرفته شده بنا بر این تفکر به خاطر مسائل دیگر است اشاره به اینکه توحید یک امر فطری است که حتی بدون اندیشه نیز روشن است.

5 - تعبیر به (مثنی و فرادی) (دو دو، یا یک یک) اشاره به این است که اندیشه و تفکر باید دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تکفیری، یا حداکثر دو نفر دو نفر قیام کنند، و فکر و اندیشه خود را به کار گیرند، چرا که تفکر در میان جنجال و غوغا عمیق نخواهد بود، به خصوص اینکه عوامل خود خواهی و تعصب در راه دفاع از اعتقاد خود در حضور جمع بیشتر پیدا میشود. بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که این دو تعبیر به منظور این است که افکار فردی و جمعی یعنی آمیخته با مشورت را فرا گیرد، انسان باید هم به تنهایی بیندیشد، و هم از افکار دیگران بهره گیرد که استبداد در فکر و رای مایه تباهی است، و همفکری و تلاش برای حل مشکلات علمی به کمک یکدیگر - در آنجا که به جنجال و غوغا نکشد مطمئناً اثر بهتری دارد و شاید به همین دلیل مثنی بر فرادی مقدم داشته است.

6 - جالب اینکه قرآن در اینجا می گوید تفکروا (بیندیشید) اما در چه چیز؟ از این نظر مطلق است و به اصطلاح حذف متعلق دلیل بر عموم، است یعنی در همه چیز، در زندگی معنوی، در زندگی مادی، در مسائل مهم، در مسائل کوچک، و خلاصه در هر کار باید نخست اندیشه کرد، ولی از همه مهمتر، اندیشه برای پیدا کردن پاسخ این چهار سوال است: از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بوده؟ به کجا میروم؟ و اکنون در کجا هستم؟ ولی بعضی از مفسران معتقدند که متعلق تفکر در این جا جمله بعد از آن است (ما بصاحبکم من جنه) یعنی اگر کمی تفکر کنید به خوبی در مییابید

که پیامبر (ﷺ) از اتهام واهی شما در مورد جنون پاک و منزّه است.
معنی اول روشنتر به نظر میرسد.

اما مسلماً از اموری که باید در آن اندیشید همین مسأله نبوت و صفات برجسته ای است که در شخص پیامبر اسلام و عقل و درایت او بود بی آنکه منحصر به آن باشد.

7 - تعبیر (صاحبکم) (همنشین و دوست شما) در مورد شخص پیغمبر (ﷺ) اشاره به این است که او برای شما چهره ناشناخته ای نیست، او سالیان دراز در میان شما بوده، او را به امانت و درایت و صدق و راستی شناخته اید، تاکنون نقطه ضعفی در پرونده زندگی او مشاهده نکرده اید، بنا بر این انصاف دهید اتهاماتی که به او می بندید همه بی اساس است.

8 - (جنّة) به معنی جنون در اصل از ماده (جن) (بر وزن ظن) به معنی ستر و پوشش است، و از آنجا که مجنون چنان است که گوئی عقلش پوشیده شده این تعبیر در باره او به کار میرود، و به هر حال نکته قابل ملاحظه اینجاست که گویا میخواهد این حقیقت را بیان کند که دعوت کننده به اندیشه و بیداری فکر چگونه ممکن است خود مجنون باشد، و همینکه منادی تفکر است خود دلیل بر نهایت عقل و درایت اوست.

9 - جمله (ان هو الا نذیر لکم) رسالت پیامبر (ﷺ) را در مسأله (انذار) خلاصه میکند یعنی بیم دادن از مسئولیتها، از دادگاه و کیفر الهی، درست است که پیامبر رسالت بشارت هم دارد، ولی آنچه بیشتر انسان را وادار به حرکت میکند مسأله انذار است، و لذا در بعضی دیگر از آیات قرآن نیز به عنوان تنها وظیفه پیامبر (ﷺ) ذکر شده، مانند آیه 9 سوره احقاف (وما انا الا نذیر

مبین من جز) انذار کننده آشکار نیستم نظیر این معنی در سوره ص آیه 65 و آیات دیگر نیز آمده است.

10 - تعبیر بین یدی عذاب شدید اشاره به این است که قیامت چنان نزدیک است که گوئی پیش روی شما است، و به راستی در برابر عمر دنیا نیز چنین است، این تعبیر در روایات اسلامی نیز آمده است که پیامبر اکرم (ﷺ) فرمود: بعثت انا و الساعة کهاتین (و ضم (ﷺ) الوسطی و السبابة) بعثت من و قیام قیامت مانند این دو است - سپس انگشت اشاره و انگشت وسط خود را به هم چسبانید و نشان داد.

نکته ها:

زیر بنای همه تحولاتها

مکتبهای مادی و کمونیستی که همیشه از ناحیه مذاهب راستین احساس خطر میکنند همیشه اصرار دارند که دعوت ادیان را دعوت به تخدیر افکار توده ها معرفی کنند، تعبیر رسوای آنها که دین افیون توده هاست معروف است. همچنین استعمارگران شرق و غرب به خاطر هراسی که از قیام توده های مومن در سایه افکار مذهبی و استقبال از شهادت در راه خدا داشته اند سعی میکردند که به روانشناسان و جامعه شناسان خود این مطلب را تلقین کنند، تا در کتابهای به اصطلاح علمیشان منعکس سازند که مذهب زائیده جهل و نادانی بشر نسبت به عوامل طبیعت است!

البته این بحثی است دامنه دار و در جای خود جوابهای قاطع و دندان شکن به آنها داده شده که اینجا جای شرح همه آنها نیست، ولی آیاتی از قبیل آیات مورد بحث که دعوت به تفکر و اندیشه میکند، بلکه عصاره دین و خمیرمایه

تکامل و پیشرفت انسان را همین اندیشه و تفکر میداند مشیت این دروغپردازان را باز میکند.

چگونه ممکن است آئینی همچون اسلام وسیله تخدیر یا مولود جهل باشد در حالی که آورنده اش به اعلا صوت خود همه انسانها را مخاطب ساخته و می گوید قیام و نهضت کنید برای زنده کردن اندیشه های خفته، آنهم در محیطی آرام و خالی از غوغا.

در محیطی دور از هوا و هوس و امواج تبلیغاتی مسموم.

دور از تعصبا، و دور از لجاجتها.

برای خدا قیام کنید و اندیشه کنید.

که تنها اندرز من به شما همین است و بس!

آیا چنین آئینی را که نه تنها در اینجا بلکه در موارد بسیار زیادی همین

دعوت را تکرار کرده متهم به تخدیر افکار ساختن مضحک نیست؟!

به خصوص اینکه می گوید نه فقط در حال تنهایی و انفرادی اندیشه کنید،

بلکه به صورت دو نفری و با معاضدت یکدیگر بتفکر پردازید، محتوای دعوت

انبیاء را بشنوید، دلائل آنها را مورد مطالعه قرار دهید، اگر با عقل شما هماهنگ

بود پذیرا شوید.

حوادثی که در عصر و زمان ما به خاطر قیام مسلمانان انقلابی در کشورهای

مختلف در برابر قدرتهای جهنمی شرق و غرب روی داد، و دنیا را در نظر

مستکبران تیره و تار کرد و پایه های قدرتش را لرزان ساخت نشان داد که آنها

این نکته را درست فهمیده بودند که عقائد اصیل مذهبی دشمن سرسخت آنها و

خطر عظیمی است برای آنها، و نیز نشان داد که هدف این اتهاماتی که به مذهب

بسته اند چیست؟

راستی عجیب است در تحلیل های به اصطلاح فلسفی جامعه شناسان غربی این مساله را مسلم میگیرند که جهانی ماوراء طبیعت نیست و دین یک پدیده ساختگی بشر است، سپس بر سر این مساله دعوا میکنند که عامل آن چیست؟ مسائل

اقتصادی است؟ ترس انسانهاست؟ عدم آگاهی بشر است؟ عقده های روحی است و...؟

اما حاضر نیستند حتی یک لحظه خود را از این پیشداوری غلط تهی کرده و احتمال دهند ماورای عالم طبیعت عالم دیگری است و در دلائل روشن توحید و نشانه های آشکار نبوت پیامبرانی همچون محمد (ﷺ) بیندیشند. اینها بی شباهت به مشرکان عصر جاهلیت نیستند با این تفاوت که آنها متعصب و لجوج بودند و درس نخوانده، اینها نیز متعصب و لجوجند اما درس خوانده! و به همین دلیل خطرناکتر و اغوا کننده ترند! جالب اینکه آخرین قسمت بسیاری از آیات قرآن دعوت به تفکر یا تعقل یا تذکر است:

گاه می گوید: (ان فی ذلك لایة لقوم یتفکرون) (نحل - 11 و 69).
و گاه می گوید: (ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون) (رعد - 3 و زمر - 42 و جاثیه - 13).

و گاه می گوید: (لعلهم یتفکرون) (حشر - 21 و اعراف - 176).
و گاه همین جمله را به صورت رویارو مطرح ساخته می فرماید: (کذلك یتبین الله لکم الایات لعلکم تتفکرون): (اینگونه خداوند آیاتش را برای شما بیان می کند شاید اندیشه کنید) (بقره 219 و 266).

و از این قبیل در قرآن فراوان است، مانند دعوت به فقه (فهم) در آیات زیادی از قرآن، دعوت به (عقل و تعقل) و مدح آنها که عقل خویش را به کار می گیرند، و مذمت شدید از آنها که فکر خود را به کار نمی اندازند که در 46 آیه از قرآن مجید وارد شده!

توصیف زیادی که از علما و دانشمندان و مقام علم و دانش نموده که اگر بخواهیم همه آیات آن را گردآوری و تفسیر کنیم خود کتاب مستقلی می شود. در این مورد همین بس که قرآن یکی از صفات دوزخیان را نداشتن تفکر و تعقل ذکر کرده است: **(و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير)** (دوزخیان می گویند: اگر ما گوش شنوا و عقل بیداری داشتیم در میان دوزخیان نبودیم!) (که جای عاقلان در دوزخ نیست) (ملک - 10).

و در جای دیگر می گوید: اصولاً افرادی که گوش دارند و نمی شنوند، چشم دارند و نمی بینند و عقل دارند و اندیشه نمی کنند، برای جهنم نامزد شده اند! (و **لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعین لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون**):

(به طور مسلم گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ قرار دادیم، نشانه آنها اینست که عقل دارند و با آن اندیشه نمی کنند، چشم دارند و با آن نمی بینند، و گوش دارند و با آن نمی شنوند، آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! آنها همان غافلانند (اعراف - 179).

2 - گوشه ای از روایات اسلامی در زمینه فکر و اندیشه در روایات اسلامی - به پیروی از قرآن - مساله فکر و اندیشه در درجه اول اهمیت قرار گرفته، و تعبیرات بسیار گویا و جالبی در آن دیده می شود که نمونه هائی از آن را در اینجا می آوریم:

الف - تفکر بزرگترین عبادت است

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم لیس العبادۃ کثرة الصلاة و الصوم انما العبادۃ التفکر فی امر الله عز و جل: (عبادت به زیادی نماز و روزه نیست، عبادت واقعی تفکر در کار خداوند متعال و اسرار جهان آفرینش است).

در روایت دیگری می خوانیم کان اکثر عبادۃ ابی ذر التفکر بیشترین عبادت ابو ذر تفکر و اندیشه بود).

ب - یکساعت تفکر از یک شب عبادت بهتر است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم شخصی سؤال کرد اینکه مردم از (پیامبر ﷺ) نقل می کنند: تفکر ساعة خیر من قیام ليلة: (یکساعت اندیشه کردن بهتر از یک شب عبادت نمودن است) منظور از آن چیست؟ و چگونه باید تفکر کند؟

امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: یمر بالخربة او بالدار فيقول این ساکنوک این بانوک مالک لا تتکلمین: (هنگامی که از کنار ویرانه، یا خانهای (که از ساکنان خالی شده) می گذرد بگوید: ساکنان تو کجا رفتند؟ بنیان گزارانت چه شدند؟ چرا سخن نمی گوئی)؟.

ج - تفکر سرچشمه عمل است

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: ان التفکر یدعوا الی البر و العمل به: (تفکر دعوت به نیکی و عمل به آن می کند).

آیه (47) تا (50) و ترجمه

(قل ما سألتكم من أجر فهو لكم إن أجرى إلا على الله وهو على كل شيء شهيد) (47) (قل إن ربى يقذف بالحق علم الغيوب) (48) (قل جاء الحق وما يبدئ البطل وما يعيد) (49) (قل إن ضللت فإِنما أضل على نفسى- وإن اهتديت فبما يوحي إلى ربى إنه سمیع قریب) (50)

ترجمه:

47 - بگو هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شماست، اجر من تنها بر خداوند است و او گواه بر هر چیزی است.

48 - بگو: پروردگار من حق را (بر دل پیامبران خود) می افکند که او علام الغیوب (و از تمام اسرار نهان آگاه) است. 49 - بگو: حق آمد و باطل (کاری از آن ساخته نیست) نمی تواند آغازگر چیزی باشد و نه تجدید کننده آن.

50 - بگو: اگر من همراه شوم از ناحیه خود همراه می شوم، و اگر هدایت یابم به وسیله آنچه پروردگارم به من وحی می کند هدایت می یابم، او شنوا و نزدیک است.

تفسیر:

از باطل کاری ساخته نیست!

گفتیم خداوند در این سلسله آیات پنج بار به پیامبرش دستور می دهد از طرق مختلف با این همراهان بی ایمان سخن بگویند و راه عذر را از هر سو بر آنها ببندد.

در آیه گذشته سخن از دعوت به تفکر، و نفی هر گونه عدم تعادل روحی از پیامبر (ﷺ) بود.

در نخستین آیه مورد بحث سخن از عدم مطالبه اجر و مزد در برابر رسالت است.

می گوید: (بگو هر اجر و پاداش از شما خواستم برای شماست) (قل ما سالتکم من اجر فهو لکم).

(اجر و پاداش من تنها بر خداست) (ان اجری الا علی الله).

اشاره به اینکه انسان عاقل هر کاری را می کند باید انگیزه ای داشته باشد، وقتی کمال عقل من بر شما ثابت شد، و می بینید انگیزه مادی ندارم، باید بدانید محرک الهی و معنوی مرا به این کار واداشته است.

به تعبیر دیگر: من شما را دعوت به تفکر کردم، اکنون بیندیشید، و از وجدان خود سؤال کنید، چه چیز سبب شده که من شما را از عذاب شدید الهی انذار کنم؟ چه سودی از این کار عائد من می شود؟ و چه فایده مادی برای من دارد؟ اضافه بر این اگر بهانه شما در این اعراض و رویگردانی از حق این است که باید بهای گزافی برای آن بپردازید، من اصولاً از شما اجر و پاداشی نخواستم. چنانکه همین معنی با صراحت در آیه 46 سوره قلم آمده: (ام تسالهم اجرا فهم من مغرم مثقلون) (آیا تو از آنها پاداشی بر ادای رسالت خواسته ای که بر دوش آنها سنگینی می کند)؟!

در اینکه جمله (فهو لکم چه مفهومی دارد؟ دو تفسیر وجود دارد: نخست اینکه کنایه باشد از عدم مطالبه هر گونه اجرت بطور مطلق مثل اینکه ما می گوئیم: (هر چه از تو خواسته ام مال خودت کنایه از اینکه چیزی از تو نخواسته ام، شاهد این سخن جمله بعد از آن است که می گوید: ان اجری الا علی الله (پاداش من تنها بر خداست).

دوم اینکه اگر می بینید من در بعضی از سخنانم که از سوی پروردگار آورده ام به شما گفته ام: (**لا اسالکم علیہ اجرا الا المودة فی القربی**): (من از شما پاداشی نمی طلبم جز دوستی خویشاوندانم) (شوری - 23).

این نیز سودش به خود شما بازگشت می کند چرا که مودت ذی القربی بازگشت به مساله (امامت و ولایت) و (تداوم خط نبوت) است که آن نیز برای ادامه هدایت شما ضروری است.

شاهد این سخن شان نزولی است که بعضی در اینجا نقل کرده اند که وقتی آیه قل لا اسالکم علیہ اجرا الا المودة فی القربی نازل شد، پیامبر (ﷺ) به مشرکان مکه فرمود: خویشاوندان مرا ناراحت نکنید، آنها نیز این پیشنهاد را پذیرفتند، اما هنگامی که پیامبر (ﷺ) از بتهای آنها بدگوئی کرد گفتند محمد (ﷺ) منصفانه با ما رفتار نمی کند، از یکسو از ما می خواهد خویشاوندانش را آزار ندهیم، ولی از سوی دیگر با بدگوئی از خدایان ما، ما را آزار می دهد در اینجا آیه: قل ما سالتکم من اجر فهو لکم (آیه مورد بحث) نازل شد و به آنها گفت: آنچه من در این باره از شما خواستم به نفع خود شما بود، حال می خواهید آنها را آزار بکنید یا نکنید.

و در پایان آیه می فرماید: (و او بر هر چیزی شاهد و گواه است) (**وهو علی کل شیء شهید**).

اگر من پاداشم را از او می خواهم به خاطر آن است که او از همه اعمال و نیات من آگاه است.

بعلاوه، او گواه حقانیت من است، چرا که اینهمه معجزات و آیات بینات را او در اختیار من گذارده.

و به راستی برترین گواه اوست، چرا که کسی که حقایق را از همه بهتر می داند، و از همه بهتر می تواند ادا کند، و هیچ چیزی جز حق از او صادر نمی شود او بهترین گواهان است و او خداست.

با توجه به آنچه پیرامون حقانیت دعوت پیامبر (ﷺ) گفته شد، در آیه بعد می گوید: قرآن واقعیتی است انکار ناپذیر که از ناحیه خدا بر قلب پیامبر القا شده است (بگو پروردگار من حق را می افکند که او علام الغیوب است و از تمام اسرار نهان آگاه است) (قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب).

با توجه به اینکه (یقذف) از ماده قذف (بر وزن حذف) به معنی افکندن به نقطه دور دست، یا پرتاب کردن از راه دور می باشد، برای این آیه تفسیرهای متعددی گفته اند که با هم قابل جمع است:

نخست اینکه: منظور افکندن (حق) یعنی کتب آسمانی و وحی الهی بر قلوب انبیاء و فرستادگان پروردگار است، چرا که او به حکم (علام الغیوب بودن) قلبهای آماده را می شناسد و بر می گزیند، و وحی را در آن می افکند تا در اعماقش نفوذ کند.

و به این ترتیب بی شباهت به حدیث معروف (العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء) (علم نوری است که خداوند به دلهای کسانی که بخواهد و شایسته ببیند می افکند) نیست.

تعبیر به علام الغیوب این معنی را تأیید می کند.

بعضی دیگر گفته اند منظور افکندن حق بر باطل و کوبیدن باطل به وسیله حق است، یعنی حق آنچنان نیروئی دارد که تمام موانع را از سر راه خود بر می دارد و هیچکس را قدرت مقابله با آن نیست، و به این ترتیب تهدیدی است

برای مخالفان که به مقابله با قرآن برخیزند، و بدانند حقانیت قرآن آنها را در هم می‌کوبد.

و در این صورت شبیه مطلبی است که در آیه 18 سوره انبیاء آمده (بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق): (ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم تا آن را نابود و هلاک سازد، و باطل محو و نابود می‌شود).

این احتمال نیز داده شده است که منظور از تعبیر به (قذف) در اینجا نفوذ حقانیت قرآن در نقاط دور و نزدیک جهان است و اشاره به اینکه سرانجام، این وحی آسمانی جهانگیر خواهد شد و همه جا را با نور خود روشن می‌سازد. سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: (بگو حق آمد و از باطل در برابر آن کاری ساخته نیست نه کار تازه ای می‌تواند انجام دهد و نه برنامه گذشته را تجدید کند) (قل جاء الحق و ما یدعی الباطل و ما یعید).

و به این ترتیب در برابر حق هیچگونه نقشی نخواهد داشت، نه یک نقش جدید و آغازگر و نه یک نقش تکراری چرا که نقشه هایش نقش بر آب است و درست به همین دلیل نمی‌تواند نور حق را بپوشاند و اثر آن را از خاطره‌ها بزداید.

گرچه بعضی از مفسران خواسته‌اند (حق) و (باطل) را در این آیه در مصداقهای محدودی محصور کنند، ولی پیداست که مفهوم آن دو وسیع و گسترده است، قرآن، وحی الهی، و تعلیمات اسلام، همه در مفهوم (حق) جمع است، و (شرک) و کفر، ضلالت، ظلم و گناه، وسوسه‌های شیطانی، و ابداعات طاغوتی همه در معنی (باطل) درج است.

و در حقیقت این آیه شبیه آیه 81 سوره اسراء است که می فرماید: (و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا): (بگو حق آمد و باطل از میان رفت، چرا که باطل از بین رفتنی است).

در روایتی از ابن مسعود چنین آمده که پیامبر (ﷺ) وارد مکه شد در حالی که در اطراف خانه خدا 360 بت بود، با چوبی که به دست داشت یک یک از بتها را فرو می انداخت و می فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا جاء الحق و ما يبديء الباطل و ما يعيد.

سؤال:

در اینجا سؤال مطرح است و آن اینکه: آیه فوق می گوید: با ظهور حق باطل رنگ باخته شده و به کلی ابتکار را از دست داده، با اینکه ما می بینیم هنوز باطل جولان دارد، و بسیاری از مناطق را زیر سیطره خود قرار داده است؟ در پاسخ باید به این نکته توجه داشت که اولاً با ظهور حق و آشکار شدن آن، باطل یعنی شرک و کفر و نفاق و آنچه از آن سرچشمه می گیرد، بی رنگ می گردد، و اگر به حیات خود ادامه دهد از طریق زور و ظلم و فشار خواهد بود، و گر نه نقاب از صورتش برداشته شده، و چهره کریه آن بر جویندگان حق آشکار گشته، و منظور از آمدن حق و محو شدن باطل همین است.

ثانیاً: برای تحقق حکومت حق و زوال حکومت باطل در پهنه جهان علاوه بر امکاناتی که از سوی خداوند در اختیار بندگان قرار داده شده، وجود شرائطی نیز از ناحیه آنان ضروری است که مهمترین آنها ترتیب مقدمات برای استفاده از این امکانات است.

و به تعبیر دیگر: پیروزی حق بر باطل نه تنها در جنبه های مکتبی و منطقی و هدفی، بلکه در جنبه های اجرائی بر دو اساس قرار دارد (فاعلیت فاعل) و

(قابلیت قابل) و اگر بر اثر عدم تحقق قابلیت‌ها در مرحله اجرا به پیروزی نرسد دلیل بر عدم پیروزی آن نیست.

چنانکه قرآن فی المثل می‌گوید: ادعونی استجب لکم: (مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم) (مؤ من - 60) اما می‌دانیم اجابت دعا بی قید و شرط نیست چنانچه شرائطش حاصل شود اجابتش قطعی است، و در غیر این صورت نباید انتظار اجابت داشت، شرح این معنی در ذیل آیه 186 سوره بقره (جلد اول صفحه 639) آمده است.

این درست به آن می‌ماند که طبیب حاذقی را بر بالین بیماری حاضر کنیم، می‌گوئیم اسباب نجات تو فراهم شد، و هر گاه دارو را برای او آماده کردیم می‌گوئیم مشکل تو دیگر حل شده است، در حالی که همه اینها مقتضی است نه علت تامه، بیمار باید از دارو استفاده کند شرائط طبیب را به کار بندد، و پرهیزهای لازم را فراموش نکند، تا شفا عینیت خارجی پیدا کند (دقت کنید).

سپس برای اینکه روشن سازد که آنچه می‌گوید از سوی خداست، و هر هدایتی از ناحیه اوست، و در وحی الهی هرگز خطائی رخ نمی‌دهد، می‌افزاید: بگو: اگر من گمراه شوم از ناحیه خویشتن گمراه می‌شوم، و اگر هدایت یابم به وسیله آنچه پروردگارم به من وحی می‌کند هدایت می‌یابم (قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فبما یوحی الی ربی).

یعنی من نیز اگر به حال خود بمانم گمراه می‌شوم، چرا که پیدا کردن راه حق از میان انبوه باطلها جز به مدد پروردگار ممکن نیست، و نور هدایتی که هیچ گمراهی در آن راه ندارد نور وحی اوست.

درست است که عقل چراغی است پر فروغ، اما می‌دانیم که انسان معصوم نیست، و شعاع این چراغ نمیتواند همه پردههای ظلمت را بشکافد، پس شما هم

بیایید دست به دامن این نور وحی الهی بزنید تا از وادی ظلمات در آیید، و در سرزمین نور قدم بگذارید.

به هر حال جائی که پیامبر با تمام علم و آگاهیش بدون هدایت الهی به جائی نرسد تکلیف دیگران روشن است.

(و در پایان آیه می افزاید: او شنوا و نزدیک است) (**انه سمیع قریب**).

مبادا فکر کنید سخنان ما و شما را نمی شنود، و یا می شنود اما از ما دور است نه او هم شنواست و هم نزدیک بنا بر این ذره‌ای از گفتگوها و خواسته‌های ما از او مخفی نمی ماند.

آیه (51) تا (54) و ترجمه

(و لو ترى إذ فرعوا فلا فوت و أخذوا من مكان قريب) (51) (و قالوا أمانا به و أنى لهم التناوش من مكان بعيد) (52) (و قد كفروا به من قبل و يقذفون بالغيب من مكان بعيد) (53) (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل بأ شياعهم من قبل إنهم كانوا فى شك مريب) (54)

ترجمه:

51 - اگر ببینی هنگامی که فریادشان بلند می شود، اما نمی توانند (از چنگال عذاب الهی) بگریزند، و آنها را از مکان نزدیکی (از آنجا که حتی انتظارش را ندارند) می گیرند (از درماندگی آنها تعجب خواهی کرد).

52 - و (در آن حال) می گویند ایمان آوردیم، ولی چگونه می توانند از فاصله دور به آن دسترسی پیدا کنند؟!

53 - آنها پیش از این (که در نهایت آزادی بودند) به آن کافر شدند (و نسبتهای ناروا به آن می دادند) و از مکان دور دستی به جهان غیب پرتاب می شدند (بی مطالعه در باره آن قضاوت می کردند).

54 - (سرانجام) میان آنها و آنچه مورد علاقه شان بود جدائی افکنده شد، همانگونه که به پیروان (و هم مسلکان) آنها از قبل عمل گردید چرا که آنها در شک و تردید بودند.

تفسیر:

آنها راه فرار ندارند

در آیات مورد بحث که آخرین آیات سوره سبا است با توجه به بحثهایی که پیرامون مشرکان لجوج در آیات پیشین گذشت، روی سخن را بار دیگر به

پیامبر (ﷺ) کرده، حال این گروه را به هنگام گرفتاری در چنگال عذاب الهی مجسم می سازد که چگونه آنها پس از گرفتاری به فکر ایمان می افتند اما ایمانشان سودی نخواهد داشت.

می فرماید: اگر ببینی هنگامی که فریادشان بلند می شود اما نمی توانند فرار کنند، و از چنگال عذاب الهی بگریزند، و آنها را از مکان نزدیکی می گیرند و گرفتار می سازند از بیچارگی آنها تعجب خواهی کرد (ولو تری اذ فرعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب).

در اینکه این فریاد و فرع و بیتابی مربوط به چه زمانی است؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی آنها مربوط به عذاب دنیا یا هنگام مرگ دانسته اند، و بعضی آنها مربوط به مجازات روز قیامت.

ولی در آخرین آیه مورد بحث تعبیری است که نشان می دهد این آیات همه مربوط به دنیا و عذاب استیصال، و یا لحظه جان دادن است، چرا که در آخرین آیه می گوید: (میان آنها و آنچه مورد علاقه آنها بود جدائی افکنده می شود، همانگونه که قبل از آن در باره گروههای دیگری از کفار این عمل انجام گرفت).

این تعبیر با عذاب روز قیامت سازگار نیست، چرا که در آن روز همه یکجا برای حساب جمع می شوند، چنانکه در آیه 102 سوره هود آمده است (ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود) (آن روزی است که همه مردم در آن جمع می شوند، و روزی است که همه آنها مشاهده می کنند)!

و در آیه 50 سوره واقعه می خوانیم: (قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم) بگو اولین و آخرین همگی برای وقت روز معینی جمع آوری می شوند.

بنا بر این منظور از جمله (اخذوا من مکان قریب) این است که این افراد بی ایمان و ستمگر نه تنها نمی توانند از حوزه قدرت خدا فرار کنند بلکه خدا آنها را از جایی گرفتار می کند که بسیار به آنها نزدیک است!

آیا فرعونیان در امواج نیل که سرمایه افتخار آنها بود دفن نشدند؟ و آیا قارون در میان گنجهایش به زمین فرو رفت؟ و آیا قوم سبا که داستانشان در همین سوره آمده است از نزدیکترین مکان یعنی همان سد عظیمی که قلب آبادی آنها و مایه حیات و حرکت آنان بود گرفتار نگشتند؟ بنابراین خدا آنها را از نزدیکترین مکان گرفتار می سازد تا بدانند قدرتمائی او را.

بسیاری از پادشاهان ظالم به وسیله نزدیکترین افرادشان به قتل رسیدند و نابود شدند، و بسیاری از قدرتمندان ستمگر از درون خانه هایشان آخرین ضربت را خوردند.

و اگر می بینیم در روایات فراوانی که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده این آیه تطبیق بر خروج (سفیانی) (گروهی که پیرو مکتب ابوسفیانند و تفاله های عصر جاهلیتند و بر ضد طرفداران حق در آستانه قیام مهدی خروج می کنند) و لشکر او شده است که آنها به هنگام حرکت به سوی مکه به قصد تسخیر آن در صحرا گرفتار می شوند، و زمین لرزه شدیدی سبب شکافتن زمین و فرو رفتن آنها در آن می شود، در حقیقت بیان یکی از مصادیق (اخذوا من مکان قریب) است که آنها از نقطه ای که زیر پایشان است گرفتار چنگال عذاب الهی می شوند.

مضمون این حدیث را (ابن عباس) و (ابن مسعود) و (ابوهریره) و (ابو حذیفه) و (ام سلمه) و (عایشه) مطابق آنچه در کتب اهل سنت آمده از پیامبر گرامی اسلام نقل کرده اند.

و بسیاری از مفسرین شیعه مانند تفسیر (قمی) و (مجمع البیان) و (نور الثقلین) و (صافی) و جمعی از مفسران اهل سنت مانند نویسندگان تفسیر (روح المعانی) و (روح البیان) و قرطبی نیز آنرا ذیل آیات مورد بحث آورده اند.

مرحوم (علامه مجلسی) روایات متعددی در بحار الانوار از امام باقر (علیه السلام) و پیامبر گرامی اسلام در این زمینه نقل کرده که نشان می دهد یکی از مصادیق آیات مورد بحث مساله خروج (سفیانی) به هنگام قیام مهدی (علیه السلام) است که خداوند آنها را از نزدیکترین مکان گرفته و نابود می کند.

همانگونه که بارها گفته ایم روایاتی که در تفسیر آیات وارد می شود غالباً به ذکر مصداقهای روشن می پردازد و هرگز دلیلی بر محدودیت مفهوم آیات نیست.

در آیه بعد وضع حال آنها را به هنگام گرفتار شدن در چنگال مجازات الهی بیان کرده، می فرماید: (آنها می گویند ما به آن (قرآن و آورنده اش و مبداء و معاد) ایمان آوردیم) (و قالوا آمنا به).

(ولی چگونه آنها می توانند از آن فاصله دور دسترسی به آن پیدا کنند؟! (و انی لهم التناوش من مکان بعید).

آری با فرا رسیدن مرگ و عذاب استیصال درهای بازگشت به کلی بسته می شود، و میان انسان و جبران خلافاکاریهای گذشته گوئی سد محکمی ایجاد می گردد، به همین دلیل اظهار ایمان در آن هنگام گوئی از نقطه دور دستی انجام می گیرد.

اصولا چنین ایمانی که جنبه اضطراری دارد، و به خاطر وحشت فوق العاده از عذابی است که با چشم مشاهده می کنند ارزشی ندارد، و لذا در آیات دیگر قرآن می خوانیم (اینها دروغ می گویند، اگر باز گردند همان برنامه ها را تکرار می کنند) (انعام - 28).

(تناوش) از ماده نوش (بر وزن خوف) به معنی بر گرفتن چیزی است، و بعضی آن را به معنی گرفتن با سهولت دانسته اند، یعنی آنها چگونه می توانند به آسانی به چنین هدف دور دستی راه یابند؟.

آنها چگونه می توانند در این لحظهای که همه چیز پایان گرفته در مقام جبران خطاهای خویش بر آیند و ایمان بیاورند (در حالی که پیش از آن - در همان حالتی که در نهایت اختیار و آزادی اراده بودند - به آن کافر شدند؟! (و قد كفروا به من قبل).

نه تنها کافر شدند بلکه انواع اتهامات را به پیامبر اسلام و تعلیمات او بستند و (درباره جهان غیب - عالم ماوراء طبیعت، و قیامت و نبوت پیامبر - داوریهای نادرستی می کردند و از نقطه دور دستی نسبتهایی به آن می دادند) (و یقذفون بالغیب من مکان بعید).

(قذف) چنانکه گفتیم به معنی پرتاب کردن چیزی است، و (غیب) جهان ماوراء حس است، و (مکان بعید) به معنی نقطه دور دست است، و مجموعا کنایه لطیفی است از کسی که بدون آگاهی و اطلاع در باره جهان ماوراء طبیعت قضاوت می کند، همانگونه که پرتاب کردن چیزی از نقطه دور دست کمتر به هدف می خورد این ظن و گمان و داوری آنها نیز به هدف اصابت نمی کند.

گاه پیامبر (ﷺ) را (ساحر) می خواندند، گاه (مجنون)، گاه (کذاب) و گاه قرآن را ساخته فکر بشر می دانستند، و گاه بهشت و دوزخ و قیامت را به

کلی انکار می کردند، تمام اینها یکنوع رجم به غیب و تیر در تاریکی و قذف من مکان بعید بود.

سپس می افزاید: (سرانجام میان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود به وسیله مرگ جدائی افکنده می شود، همانگونه که با گروههای مشابه آنها از قبل چنین عمل شد) (و حیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل).

در یک لحظه دردناک تمام اموال و ثروتها، تمام کاخها و مقامها، و تمام آرزوهای خود را می بینند که از آنها جدا می شود، آنهایی که سخت به یکدرهم و دینار چسبیده بودند و دل از کمترین امکانات مادی بر نمی کنند چه حالی خواهند داشت در آن لحظه که باید با همه آن یکباره وداع گویند، و چشم ببوشند، و به سوی آینده ای تاریک و وحشتناک گام بردارند؟

برای جمله (حیل بینهم و بین ما یشتهون) (میان آنها و آنچه علاقه داشتند جدائی افکنده می شود) دو تفسیر بیان کرده اند:

نخست تفسیری است که در بالا گفته شد، دیگر اینکه آنها می خواهند ایمان بیاورند و گذشته را جبران کنند اما میان آنها و این تقاضا جدائی افکنده خواهد شد.

ولی تفسیر اول با معنی جمله (ما یشتهون) مناسبتر است، بعلاوه در آیات قبل جمله (انی لهم التناوش من مکان بعید) مساله عدم دسترسی آنها به ایمان در هنگام مرگ و عذاب استیصال آمده بوده و نیاز به تکرار نیست.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می رسد که بسیاری از مفسران این آیات را ناظر به مجازات روز قیامت و ندامت گناهکاران در عرصه محشر دانسته اند، ولی چنانکه گفتیم آخرین آیه مورد بحث، با توجه به جمله کما فعل باشیاعهم

من قبل با این معنی سازگار نیست، بلکه منظور لحظه مرگ و مشاهده عذاب نابود کننده الهی است.

و چه زیبا می گوید امیر مؤمنان علی (علیه السلام) که لحظات جان دادن و جدائی از نعمتهای دنیا را در کلمات نورانیش به روشنترین وجه ترسیم می کند:

اجتمعت علیهم سكرة الموت، و حسرة الفوت، ففترت لها اطرافهم، و تغیرت لهم الوانهم!

ثم ازاد الموت فيهم ولوجا، فحیل بین احدهم و بین منطقه، و انه لبین اهله، ينظر ببصره و يسمع باذنه...

يفكر فيم افنا عمره؟ و فيم اذهب دهره؟ و يتذكر اموالا جمعها اغمض في مطالبا، و اخذها من مصرحاتها و مشتبهاتها!...

فهو يعرض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت من امره، و يزهده فيما كان يرغب فيه ايام عمره، و يتمنى ان الذي كان يغبطه بها و يحسده عليها قد حازها دونه!

سکرات مرگ، و حسرت از دست دادن نعمتهای دنیا، به آنها هجوم می آورد، اعضای بدنشان به سستی می گراید و رنگ، از چهره آنها می پرد!

سپس پنجه مرگ در آنها نفوذ بیشتر می کند، آنچنان که زبانش از کار می افتد در حالی که در میان خانواده خود قرار دارد، با چشم می بیند و با گوش می شنود (اما یارای سخن گفتن در او نیست!).

در این می اندیشد که عمر خویش را در چه راهی تباه کرد؟ دوران زندگی خود را در چه راهی گذراند؟ به یاد ثروتهائی می افتد که بدون توجه به حلال و حرام بودن جمع آوری کرد، و هرگز در طریق تحصیل آنها نیندیشید.

انگشت حسرت به دهان می گیرد، و دست خود را از پشیمانی می گزد، چرا که به هنگام مرگ مسائلی بر او روشن می شود که تا آن زمان مخفی مانده بود، او در این حال نسبت به آنچه در دوران زندگی به شدت به آن علاقه داشت بی اعتنا می شود، آرزو می کند ای کاش کسانی که در گذشته به ثروت او غبطه می خوردند و بر آن حسد می ورزیدند این اموال در اختیار آنان بود و نه او. بالاخره در آخرین جمله آیه مورد بحث می گوید: (علت همه این مسائل آن است که آنها پیوسته در حال شک و تردید به سر می بردند) و طبعاً چنین سرنوشتی در انتظار آنها بود (انهم كانوا في شك مريب).

پروردگارا! ما را از کسانی قرار ده که پیش از فوت فرصتها بیدار می شوند و به جبران آنچه از آنها فوت شده می پردازند.

بارالها! دام دنیا سخت است، و دشمن زورمند و قوی است، اگر لطف تو یار نشود کار ما زار است.

خداوندا! ما را از کسانی قرار ده که به هنگام روی آوردن نعمتها به شکر می پردازند و مغرور و غافل نمی شوند و به هنگام روی آوردن مصیبتها جزع نمی کنند بلکه عبرت می گیرند.

سوره فاطر

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 45 آیه است

محتوای سوره فاطر:

این سوره که گاه سوره (فاطر) و گاه سوره (ملائکه) نامیده شده (به خاطر سر آغاز آن که با عنوان (فاطر) و (ملائکه) شروع می شود) از سوره‌های مکی است، هر چند بعضی دو آیه آنرا استثنا کرده و مدنی شمرده اند (آیات 29 و 32) ولی هیچ دلیل روشنی بر این استثناء در دست نیست.

و از آنجا که این سوره مکی است محتوای عمومی سوره‌های مکی یعنی سخن از (مبداء) و (معاد) و (مبارزه با شرک)، و دعوت رسالت انبیا، و ذکر نعمتهای پروردگار و سرنوشت مجرمان در روز جزا در آن کاملاً منعکس است. آیات این سوره را در پنج بخش می توان خلاصه کرد.

1 - بخش مهمی از آیات این سوره پیرامون نشانه های عظمت خداوند در عالم هستی و دلائل توحید سخن می گوید.

2 - بخش دیگری از آن از ربوبیت پروردگار و تدبیر او نسبت به عموم جهان و خصوص انسان و خالقیت و رازقیت او و آفرینش انسان از خاک و مراحل تکامل او بحث می کند.

3 - بخش دیگر پیرامون معاد و نتایج اعمال در آخرت، و رحمت گسترده الهی در این جهان، و سنت تخلف ناپذیر او در باره مستکبران است.

4 - قسمتی از آیات آن نیز اشاره به مساله رهبری انبیا و مبارزه پی گیر و مستمرشان با دشمنان لجوج و سرسخت و دلداری پیامبر اسلام (ﷺ) در این زمینه می باشد.

5 - سرانجام بخشی از آن بیان مواعظ و اندرزهای الهی در زمینه های مختلف است که مکمل بحثهای گذشته می باشد.

بعضی از مفسران تمام این سوره را در یک حلقه خلاصه کرده اند و آن مسأله قاهریت خداوند در تمام زمینه هاست.

این سخن گرچه با توجه به قسمت قابل توجهی از آیات سوره متناسب به نظر می رسد، ولی در عین حال وجود بخشهای مختلف دیگر را در این سوره نمی توان انکار کرد.

فضیلت این سوره:

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) آمده است: من قراء سورة الملائكة دعته يوم القيامة ثلاثة ابواب من الجنة ان ادخل من اي الابواب شئت! (هر کس سوره فاطر را بخواند در روز قیامت سه در از درهای بهشت او را به سوی خود دعوت می کند که از هر کدام می خواهی وارد شو!).

با توجه به اینکه می دانیم درهای بهشت همان عقائد و اعمال صالحی است که سبب وصول به بهشت می شود، همانگونه که در بعضی از روایات دري به عنوان باب المجاهدین یا مانند آن ذکر شده ممکن است این روایت اشاره به ابواب سه گانه اعتقاد به توحید، معاد و رسالت پیامبر (ﷺ) باشد.

در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: دو سوره در قرآن مجید (بشت سر هم قرار دارد) سوره سبا و سوره فاطر که با (الحمد لله) آغاز می

شود، هر کسی آنها را در شب بخواند خدا او را در کنف حمایت خود حفظ می کند،

و هر کس در روز بخواند ناراحتی به او نمی رسد، و آنقدر خدا خیر دنیا و آخرت به او می بخشد که بر قلب کسی خطور نکرده، و آرزوی کسی به آن نرسیده است.

چنانکه قبلاً هم گفته ایم قرآن برنامه عمل است، و تلاوت آن سر آغازی است برای تفکر و ایمان، و آن نیز وسیله ای است برای عمل به محتوای آن و این همه پادشاهای عظیم نیز از همین جا و با همین شرائط تحقق می یابد (دقت کنید).

آیه (1) تا (3) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد لله فاطر السموت و الارض جاعل الملائكة رسلا أولى أجنحة مثنى و
ثلث و ربع يزيد في الخلق ما يشاء إن الله على كل شىء قدير) (1) (ما يفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها و ما يمسك فلا مرسل له من بعده و هو العزيز
الحكيم) (2) (يا أيها الناس اذكروا نعمت الله عليكم هل من خلق غير الله
يرزقكم من السماء و الارض لا إله إلا هو فأنى تؤفكون) (3)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمانها و زمین است،
خداوندی که فرشتگان را رسولانی قرار داد که صاحب بالهای دو گانه و سه
گانه و چهار گانه اند او هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید، او بر هر چیزی
قادر است.

2 - خداوند هر رحمتی را به روی مردم بگشاید کسی نمی تواند جلو آن را
بگیرد، و هر چه

را امساک کند کسی غیر از او قادر به فرستادن آن نیست، و او عزیز و حکیم
است.

3 - ای مردم! به یاد آورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالق غیر از خدا
وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست،
با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می شوید.

تفسیر:

گشاینده درهای بسته او است!

آغاز این سوره - مانند سوره‌های (حمد) و (سبا) و (کهف) - با حمد پروردگار شروع می‌شود، حمد و ستایش او به خاطر آفرینش جهان پهناور هستی می‌فرماید: (حمد مخصوص خداوندی است که خالق آسمانها و زمین است)، و همه نعمتها و مواهب هستی از وجود ذیجود او سرچشمه می‌گیرد (الحمد لله فاطر السموات والارض).

(فاطر) از ماده (فطور) در اصل به معنی شکافتن است، و از آنجا که آفرینش موجودات همانند شکافته شدن ظلمت عدم، و بیرون آمدن نور هستی است، این تعبیر در مورد خلقت و آفرینش به کار می‌رود، مخصوصا با توجه به علوم روز که می‌گویند مجموعه عالم هستی در آغاز توده واحدی بوده که تدریجا شکافته شده، و بخشهایی از آن جدا گردیده، اطلاق کلمه (فاطر) بر ذات پاک خداوند مفهوم تازه‌تر و روشنتری به خود می‌گیرد.

آری او را به خاطر خالقیتش حمد و سپاس می‌گوئیم، چرا که هر چه هست از ناحیه اوست و هیچکس جز او چیزی از خود ندارد.

و از آنجا که تدبیر این عالم از سوی پروردگار - به حکم اینکه عالم، عالم اسباب است - بر عهده فرشتگان گذارده شده، بلافاصله از آفرینش آنها و قدرتهای عظیمی که پروردگار در اختیارشان گذارده سخن می‌گوید.

(خداوندی که فرشتگان را رسولانی قرار داد که دارای بالهای دو گانه و سه گانه و چهار گانه اند) (جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع).

سپس می افزاید: خداوند هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید چرا که او بر هر چیزی قادر و توانا است (یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر). در اینجا سه سؤال مطرح است نخست اینکه رسالت ملائکه و فرشتگان که در آیه فوق آمده در چه چیز است؟ آیا رسالت تشریعی است؟، یعنی همان پیام آوردن از سوی خدا برای انبیا، یا رسالت تکوینی است؟ یعنی به عهده گرفتن ماموریتهای مختلف در جهان آفرینش، چنانکه در بحث نکات به آن اشاره خواهد شد، و یا هر دو جهت است؟

با توجه به اینکه در جمله قبل سخن از آفرینش آسمانها و زمین بود، و در جمله مورد بحث سخن از بالهای متعدد فرشتگان است که نشانه های قدرت آنهاست، و نیز با توجه به اینکه عنوان رسالت را برای همه فرشتگان قائل شده (توجه داشته باشید که الملائکه جمعی است که با الف و لام همراه است و معنی عموم می دهد) چنین به نظر می رسد که رسالت در اینجا در معنی وسیع و گسترده ای به کار رفته که هم (رسالت تشریعی) را شامل می شود و هم (رسالت تکوینی) را.

اطلاق رسالت بر (رسالت تشریعی) و آوردن پیام وحی به انبیاء در قرآن فراوان است، ولی اطلاق آن بر (رسالت تکوینی) نیز کم نیست.

در آیه 21 سوره یونس می خوانیم: (ان ارسلنا یکتبون ما تمکرون): (رسولان ما (فرشتگان ما) مکرهای شما را می نویسند).

و در آیه 61 انعام میخوانیم: (حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا): (تا زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد رسولان ما قبض روح او می کنند).

در آیه 31 سوره عنکبوت در مورد فرشتگانی که مامور در هم کوبیدن سرزمین قوم لوط بودند آمده است: (ولما جائت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا انا

مهلكوا اهل هذه القرية ان اهلها كانوا ظالمين): (هنگامی که رسولان ما نزد ابراهیم آمدند گفتند ما اهل این آبادی را هلاک خواهیم کرد چرا که مردمی ستمگرند).

در آیات دیگر قرآن نیز می بینیم ماموریت‌های مختلفی بر عهده فرشتگان گذاشته شده که رسالت‌های آنها محسوب می شود بنا بر این رسالت مفهوم وسیعی دارد.

دیگر اینکه منظور از بال‌های فرشتگان آن هم بال‌های دو گانه و سه گانه و چهار گانه چیست؟

بعید نیست منظور از بال و پر در اینجا قدرت جولان و توانائی بر فعالیت بوده باشد که بعضی از آنها نسبت به بعضی برتر و دارای توانائی بیشتری باشند. و لذا برای آنها سلسله مراتب در بال‌ها قائل شده که بعضی دارای چهار بال (مثنی - دو دو) و بعضی دارای شش بال و بعضی دارای هشت بالند.

(اجنحه) جمع (جناح) (بر وزن جمال) به معنی بال پرندگان است که همانند دست برای انسان می باشد، و از آنجا که بال وسیله نقل و انتقال پرندگان و حرکت و فعالیت آنها است گاهی این کلمه در فارسی یا در عربی به عنوان کنایه از وسیله حرکت و اعمال قدرت و توانائی به کار می رود، مثلاً گفته میشود فلان کس بال و پرش سوخته شد کنایه از اینکه نیروی حرکت و توانائی از او سلب گردید، یا فلان کس را زیر بال و پر خود گرفت، یا انسان باید با دو بال علم و عمل پرواز کند، و امثال این تعبیرات که همگی بیانگر معنی کنائی این کلمه است.

در موارد دیگر نیز تعبیراتی مانند (عرش) و (کرسی) و (لوح) و (قلم) دیده می شود که معمولاً توجه به مفاهیم معنوی آنها است نه جسم مادی آن.

البته بدون قرینه نمی توان الفاظ قرآنی را بر غیر معانی ظاهری آنها حمل کرد، اما در آنجا که پای قرائن روشن در کار است مشکلی ایجاد نمی شود. در بعضی از روایات آمده است: (جبرئیل (بیک وحی خداوند) ششصد بال دارد! و هنگامی که با این حالت پیامبر اسلام (ﷺ) را ملاقات کرد ما بین زمین و آسمان را پر کرده بود)!

یا اینکه (خداوند فرشتهای دارد که ما بین نرمی گوش او تا چشمش به اندازه پانصد سال راه به وسیله پرنده ای (تیز پرواز) است)!

یا اینکه در نهج البلاغه هنگامی که سخن از عظمت فرشتگان پروردگار در میان است، می فرماید:

و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم، و المارقة من السماء العلیا اعناقهم، و الخارجة من الاقطار ارکانهم، و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم:

(بعضی از فرشتگان چنان عظمت دارند که پاهایشان در طبقات پائین زمین ثابت است و گردنشان از آسمان برین برتر، ارکان وجودشان از اقطار جهان بیرون رفته و شانه هایشان برای حمل عرش پروردگار متناسب است)!

پیدا است که این گونه تعبیرات را بر جنبه های جسمانی مادی نمی توان حمل کرد، بلکه بیانگر عظمت معنوی و ابعاد قدرت آنها است.

اصولا می دانیم بال تنها برای حرکت در جو زمین به کار می خورد، چرا که اطراف کره زمین را هوای فشرده گرفته، و پرندگان به وسیله بالشان روی امواج هوا قرار می گیرند، و می توانند بالا و پائین بروند، ولی از محیط جو زمین که خارج شویم در آنجا که هوا نیست بال کوچکترین تاثیری برای حرکت ندارد، و از این نظیر درست مانند سائر اعضاء می باشد.

از این گذشته فرشته ای که پاهای او در اعماق زمین و سر او از برترین آسمان بالاتر است نیازی به پرواز جسمانی ندارد!

بحث در اینکه (فرشته) جسم لطیف است یا از مجردات بحث دیگری است که در نکات به خواست خدا به آن اشاره خواهد شد، فعلا منظور آن است که بدانیم بال و پر آنها وسیله فعالیت و حرکت و قدرت است که قرائن فوق برای این هدف به قدر کافی گویا است، همانگونه که در بحث (عرش) و (کرسی) گفتیم این دو کلمه گرچه به معنی تختهای (پایه بلند) و (پایه کوتاه) است اما مسلما منظور از آن قدرت پروردگار در ابعاد مختلف جهان می باشد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: الملائکه لا یاکلون و لا یشربون و لا ینکحون، و انما یعیشون بنسیم العرش: فرشتگان نه غذا می خورند و نه آب می نوشند و نه ازدواج می کنند، آنها تنها با نسیم عرش زنده اند؟! (1) و (2).

سومین سؤال این است که آیا جمله یزید فی الخلق ما یشاء: (هر چه بخواهد بر آفرینش خود می افزاید) اشاره به افزایش بال و پر فرشتگان است، آنگونه که بعضی از مفسران گفته اند؟ و یا معنی وسیعی دارد که هم آن را شامل می شود و هم سایر افزایشهایی که در آفرینش موجودات صورت می گیرد؟

مطلق بودن جمله از یکسو، و بعضی از روایات اسلامی که در تفسیر آیات فوق وارد شده از سوی دیگر نشان می دهد که معنی دوم مناسبتر است.

از جمله در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که در تفسیر این جمله فرمود: هو الوجه الحسن، و الصوت الحسن، و الشعر الحسن: (منظور صورت زیبا، و صدای زیبا، و موی زیبا است)!

در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم: حسنوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا، و قرأ یزید فی الخلق ما یشاء: قرآن را با

صدای زیبا زینت بخشید، چرا که صدای خوب بر زیبایی قرآن می افزاید، سپس این آیه را تلاوت فرمود یزید فی الخلق ما یشاء.

بعد از بیان خالقیت پروردگار و رسالت فرشتگان که واسطه فیضان سخنان از رحمت او به میان می آورد که زیربنای تمام عالم هستی است، می فرماید: (آنچه را خداوند از رحمت برای مردم بگشاید کسی نمی تواند جلو آن را بگیرد) (ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها).

(و آنچه را باز دارد و امساک کند کسی بعد از او قادر به فرستادن آن نیست) (و ما یمسك فلا مرسل له من بعده).

(چرا که او قدرتمندی است شکست ناپذیر و در عین حال حکیم و آگاه) (وهو العزيز الحكيم).

خلاصه اینکه تمام خزائن رحمت نزد او است و هر کس را لایق ببیند مشمول آن می سازد، و هر کجا حکمتش اقتضا کند درهای آن را می گشاید، و اگر جمله جهانیان دست به دست هم بدهند تا دری را که او گشوده است ببندند، یا دری را که او بسته بگشایند، هرگز قادر نخواهند بود، و این در حقیقت شاخه مهمی از توحید است که منشاء شاخه های دیگری می باشد (دقت کنید).

شبیه این معنی در سایر آیات قرآن نیز آمده است، آنجا که می گوید: (وان یمسك الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردك بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم):

(اگر خداوند (برای امتحان یا کیفر خطا) زبانی به تو رساند هیچکس جز او آن را بر طرف نخواهد کرد، و اگر اراده خیری برای تو کند هیچکس مانع فضل او نخواهد شد، او به هر کس از بندگانش بخواهد فضل خود را می رساند و او غفور و رحیم است) (یونس - 107).

در اینجا به چند (امر) باید توجه کرد:

1 - تعبیر به (بفتح) که از ماده (فتح) به معنی گشودن است اشاره به وجود خزائن رحمت الهی است که در آیات دیگر قرآن نیز به آن اشاره شده است و جالب اینکه این خزائن چنانند که به محض گشوده شدن بر خلائق جاری می شوند و نیاز به چیز دیگری نیست، و هیچکس مانع از آن نتواند شد.

مقدم داشتن گشایش رحمت بر امساک آن به خاطر این است که همیشه خداوند رحمتش بر غضبش پیشی دارد.

2 - تعبیر به (رحمت) معنی بسیار وسیع و گسترده ای دارد که تمام مواهب جهان را شامل می شود، گاه جنبه معنوی دارد، و گاه جنبه مادی، به همین دلیل گاه که انسان تمام درهای ظاهری را به روی خود بسته می بیند احساس می کند رحمت الهی بر قلب و جان او روان است، لذا شاد و خرسند است، آرام و مطمئن، هر چند در تنگنای زندان گرفتار باشد.

اما به عکس گاه انسان تمام درهای ظاهری را به روی خود گشوده می بیند، اما گوئی در رحمت الهی در جان او بسته شده، چنان خود را در تنگنا و فشار احساس می کند که دنیا با تمام وسعتش برای او یک زندان تاریک و وحشتناک می شود، و این چیزی است که برای بسیاری از مردم محسوس و ملموس است.

3 - تعبیر به دو وصف (عزیز و حکیم) بیانگر قدرت او بر (ارسال) و (امساک) رحمت است، و در عین حال اشاره به این حقیقت می باشد که این گشودن و بستن در همه جا بر اساس

حکمت است چرا که قدرت او با حکمتش آمیخته است.

به هر حال توجه به محتوای این آیه چنان آرامشی به انسان مؤمن می دهد که در برابر تمام حوادث مقاوم می شود از هیچ مشکلی نمی ترسد و از هیچ پیروزی مغرور نمی گردد.

در آیه بعد به مساله (توحید عبادت) بر اساس توحید خالقیت و رازقیت اشاره کرده میفرماید:

(ای مردم نعمت خداوند را بر خودتان به یاد آورید) (یا ایها الناس اذكروا نعمة الله علیکم).

درست فکر کنید: این همه مواهب و برکات، و این همه امکانات حیاتی که در اختیار شما قرار گرفته و در آن غوطه ورید منشاء اصلی و سرچشمه آنها کیست؟!

(آیا خالق غیر از خدا، از آسمان و زمین به شما روزی می دهد؟) (هل من خالق غیر الله یرزقکم من السماء و الارض).

چه کسی نور حیاتبخش آفتاب، و قطرات زنده کننده باران، و امواج روحپور نسیم را از آسمان به سوی شما میفرستد؟ و چه کسی معادن و ذخائر زمین و مواد غذایی و انواع گیاهان و میوه ها و برکات دیگر را از این زمین برای شما خارج میکند؟

اکنون که میدانید سرچشمه همه این برکات اوست، پس بدانید معبودی جز او وجود ندارد و عبادت و پرستش تنها شایسته ذات پاک اوست (لا اله الا هو).

(با اینحال چگونه از طریق حق به سوی باطل منحرف میشوید؟ و به

جای الله در برابر تنها سجده میکنید؟) (فانی توفکون).

(توفکون) از ماده (افک) (بر وزن فکر) چنانکه قبلا نیز گفته ایم به هر چیزی گفته میشود که از حالت اصلیش دگرگون گردد، لذا به هر سخنی که از حق انحراف پیدا کند افک می گویند، و اینکه میبینیم به معنی دروغ و تهمت به کار میرود از همین نظر است، منتهی بعضی معتقدند این کلمه بیانگر دروغ و تهمتهای بزرگ است.

نکته:

ملائکه در قرآن مجید

در قرآن مجید از ملائکه فراوان یاد شده است.

آیات زیادی از قرآن در باره صفات، ویژگیها، ماموریتها و وظائف فرشتگان سخن می گوید، حتی قرآن، ایمان به ملائکه را در ردیف ایمان به خدا و انبیاء و کتب آسمانی قرار داده است، و این دلیل بر اهمیت بنیادی این مساله است: آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله: (پیامبر اسلام به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده، و مومنان نیز به خدا و فرشتگان او و کتابها و رسولانش همگی ایمان دارند) (بقره - 285).

بدون شک وجود فرشتگان از امور غیبیهای است که برای اثبات آن با این صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه نیست، و به حکم ایمان به غیب آنها را باید پذیرفت.

قرآن مجید رویهمرفته ویژگیهای آنها را چنین می شمرد:

1 - فرشتگان موجوداتی عاقل و با شعورند و بندگان گرامی خدا هستند
(بل عباد مکرمون) (انبیاء 26).

2 - آنها سر بر فرمان خدا دارند و هرگز معصیت او نمیکنند (لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون) (انبیاء 27).

3 - آنها وظائف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند: گروهی حاملان عرشند (حاقه - 17).

و گروهی مدبرات امرند (نازعات - 5).

گروهی فرشتگان قبض ارواحند (اعراف - 37).

و گروهی مراقبان اعمال بشرند (سوره انفطار - 10 تا 13).
 گروهی حافظان انسان از خطرات و حوادثند (انعام - 61).
 و گروهی مامور عذاب و مجازات اقوام سرکشند (هود - 77).
 گروهی امدادگران الهی نسبت به مومنان در جنگها هستند (احزاب - 9).
 و بالاخره گروهی مبلغان وحی و آورندگان کتب آسمانی برای انبیاء میباشند
 (نحل - 2) که اگر بخواهیم یک یک از وظائف و ماموریتهای آنها را بر شمیریم
 بحث به درازا میکشد.

4 - آنها پیوسته مشغول تسبیح و تقدیس خداوند هستند، چنانکه در آیه 5
 سوره شوری میخوانیم: و الملائکه یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون لمن فی
 الارض: فرشتگان تسبیح و حمد پروردگار خود را بجا می آورند و برای کسانی
 که در زمین هستند استغفار میکنند.

5 - با این حال انسان به حسب استعداد تکامل از آنها برتر و والاتر است تا
 آنجا که همه فرشتگان بدون استثناء بخاطر آفرینش آدم به سجده افتادند و آدم
 معلم آنها گشت (آیات 30 - 34 سوره بقره).

6 - آنها گاه به صورت انسان در می آیند، و بر انبیاء و حتی غیر انبیاء ظاهر
 میشوند، چنانکه در سوره مریم میخوانیم: فرشته بزرگ الهی به صورت
 انسان موزون بر مریم ظاهر شد: (فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا):
 (مریم - 17).

در جای دیگر به صورت انسانهایی بر ابراهیم و بر لوط ظاهر شدند (هود -
 69 و 77).

حتی از ذیل این آیات استفاده میشود که قوم لوط نیز آنها را در همان اشکال
 موزون انسانی دیدند (هود - 78).

آیا ظهور در چهره انسان، یک واقعیت عینی است؟ یا به صورت تمثیل و تصرف در قوه ادراک؟ ظاهر آیات قرآن معنی اول است، هر چند بعضی از مفسران بزرگ معنی دوم را برگزیده اند.

7 - از روایات اسلامی استفاده میشود که تعداد آنها بقدری زیاد است که بهیچوجه قابل مقایسه با انسان نیست، چنانکه در روایتی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: هنگامی که از آن حضرت پرسیدند آیا عدد فرشتگان بیشترند یا انسانها؟ فرمود: سوگند به خدائی که جانم به دست او است فرشتگان خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرات خاکهای زمین، و در آسمان جای پائی نیست مگر اینکه در آنجا فرشتهای تسبیح و تقدیس خدا میکند.

8 - آنها نه غذا میخورند و نه آب مینوشند، و نه ازدواج دارند، چنانکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: ان الملائكة لا یاكلون و لا یشربون و لا ینکحون و انما یعیشون بنسیم العرش: فرشتگان غذا نمیخورند و آب نمینوشند و ازدواج نمیکند بلکه با نسیم عرش الهی زندهاند!

9 - آنها نه خواب دارند نه سستی و غفلت چنانکه علی (علیه السلام) در حدیثی چنین.

می گوید: لیس فیهم فترة، و لا عندهم غفلة، و لا فیهم معصية... لا یغشاهم نوم العیون و لا سهوا العقول، و لا فترة الابدان، لم یسکنوا الاصلاب و لم تضمهم الارحام: (در آنها نه سستی است، و نه غفلت، و نه عصیان... خواب بر آنها چیره نمیگردد و عقل آنها گرفتار سهو و نسیان نمی شود، بدن آنها به سستی نمی گراید، و در صلب پدران و رحم مادران قرار نمی گیرند).

10 - آنها مقامات مختلف و مراتب متفاوت دارند، بعضی همیشه در رکوعند و بعضی همیشه در سجودند.

(ما منا الا له مقام معلوم وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون):

(هر یک از ما مقام معلومی دارد، ما همواره صف کشیده منتظر فرمان او هستیم و پیوسته تسبیح او میگوئیم) (صافات 164 - 166).

امام صادق می گوید: و ان لله ملائكة رکعا الى يوم القيامة و ان لله ملائكة سجد الى يوم القيامة: خداوند فرشتگانی دارد که تا روز قیامت در رکوعند، و فرشتگانی دارد که تا قیامت در سجودند!

برای آگاهی بیشتر از اوصاف ملائکه و اصناف آنها به کتاب (السماء و العالم بحار الانوار، (ابواب الملائكة) (جلد 59 صفحه 144 تا 326 مراجعه فرمائید، همچنین نهج البلاغه خطبه های اول و 91 - خطبه اشباح - و 109 و 171). آیا با این اوصاف که برای فرشتگان ذکر شد آنها موجوداتی مجردند یا مادی؟!

بدون شک با این اوصاف نمیتوانند از این ماده کثیف عنصری باشند، ولی مانعی ندارد که از اجسام لطیفی آفریده شده باشند، اجسامی مافوق این ماده معمولی که ما با آن آشنا هستیم.

اثبات (تجرد مطلق) برای فرشتگان حتی از زمان و مکان و اجزاء کار آسانی نیست، و تحقیق از این مساله نیز فایده زیادی در بر ندارد، مهم آن است که ما فرشتگان را به اوصافی که قرآن و روایات مسلم اسلامی توصیف کرده بشناسیم و آنها را صنف عظیمی از موجودات والا و برجسته خداوند بدانیم، بی آنکه مقامی جز مقام بندگی و عبودیت برای آنها قائل باشیم، و آنها را شریک خداوند در خلقت یا عبادت بدانیم که این شرک و کفر محض است.

در بحث پیرامون فرشتگان، به همین مقدار قناعت میکنیم، و تفصیل را به کتبی که بالخصوص در این زمینه نگاشته شده موکول مینمائیم.

در بسیاری از عبارات تورات از فرشتگان تعبیر به خدایان میکند که تعبیری است شرک آلود، و از نشانه های تحریف تورات کنونی است، ولی قرآن مجید از این گونه تعبیرات پاک و منزّه است، چرا که برای آنها مقامی جز بندگی و عبادت و اجرای فرمانهای الهی قائل نشده است و حتی چنانکه گفتیم از آیات مختلف قرآن بر می آید که مقام انسان کامل از فرشتگان والاتر و بالاتر است.

آیه (4) تا (7) و ترجمه

(وان يكذبوك فقد كذبت رسل من قبلك و الى الله ترجع الامور) (4)
(ياايها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحيوۃ الدنيا ولا يغرنكم بالله
الغرور) (5) (ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا انما يدعوا حزبه ليكونوا من
اصحاب السعير) (6) (الذين كفروا لهم عذاب شديد و الذين ءامنوا و عملوا
الصالحات لهم مغفرة و اجر كبير) (7)

ترجمه:

- 4 - اگر تو را تکذیب کنند (غم مخور، مطلب تازهای نیست) پیامبران پیش
از تو نیز مورد تکذیب قرار گرفتند، و همه کارها به سوی خدا باز میگردد.
5 - ای مردم! وعده خداوند حق است، مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند،
و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به (کرم) خدا مغرور سازد.
6 - مسلما شیطان دشمن شماست، او را دشمن خود بدانید، او فقط حزبش
را به این دعوت میکند که اهل آتش سوزان (جهنم) باشند!
7 - کسانی که راه کفر پیش گرفتند: بهره آنها عذاب شدید است، و آنها که
ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند مغفرت و پاداش بزرگ از آن آنها است.

تفسیر:

دنیا و شیطان شما را نفریید!

در بخش دوم از آیات این سوره به دنبال سخنی که پیرامون توحید خالقیت
و رازقیت بود، روی سخن را نخست به پیامبر (ﷺ) و بعد به عموم مردم
کرده برنامه های عملی آنها را به دنبال برنامه های عقیدتی گذشته تشریح
میکند:

نخست به پیغمبر درس استقامت در مسیر راهش می‌دهد که مهمترین درس برای او همین است، می‌فرماید: اگر تو را تکذیب کنند غم مخور، این چیز تازه ای نیست، پیامبران قبل از تو نیز مورد تکذیب قرار گرفتند (وان یکذبوك فقد كذبت رسل من قبلك).

آنها نیز در این راه مقاومت کردند، تا رسالت خویش را ادا نمودند از پای نشستند تو نیز محکم بایست و ادای رسالت کن، بقیه با خداست. مهم اینست که همه کارها به سوی خدا باز می‌گردد، و او ناظر بر همه چیز و حساب کننده همه کارهاست (والی الله ترجع الامور).

او هرگز زحمات تو را در این راه نادیده نمی‌گیرد، همانگونه که تکذیبهای این مخالفان لجوج را بیکفر نمی‌گذارد، اگر روز قیامتی در کار نبود جای نگرانی بود اما با توجه به آن دادگاه بزرگ و ثبت و ضبط همه اعمال مردم برای آن روز بزرگ دیگر چه جای نگرانی است؟

سپس به بیان مهمترین برنامه انسانها پرداخته می‌گوید: ای مردم وعده خداوند حق است (ان وعد الله حق).

قیامت و حساب و کتاب و میزان و مجازات و کیفر و جنت و نار وعده هائی است تخلف ناپذیر از سوی خداوند قادر حکیم.

با توجه به این وعده حق مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد، و مبادا شیطان مغرور کننده شما را فریب دهد و به عفو و کرم خدا مغرور سازد (فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور).

آری عوامل سرگرم کننده، و زرق و برقهای دلفریب این جهان می‌خواهد تمام قلب شما را پر کند، و از آن وعده بزرگ الهی غافل سازد.

شیاطین جن و انس با وسائل گوناگون فریبکاری به طور مداوم به وسوسه مشغولند، آنها نیز میخواهند تمام فکر شما را به خود متوجه سازند و از آن روز موعود بزرگی که در پیش دارید منحرف سازند که اگر فریب و وسوسه های آنها موثر افتد تمام زندگی شما تباه و آرزوی سعادتان نقش بر آب است، مراقب آنها نیز باشید.

تکرار هشدار به مردم که نه به وسوسه های شیاطین مغرور شوند و نه به دنیا، در واقع اشاره به این است که راه نفوذ گناه در انسان دو راه است:

- 1 - مظاهر فریبنده دنیا، جاه و جلال و مال و مقام، و انواع شهوات.
- 2 - مغرور شدن به عفو و کرم الهی، و در اینجاست که شیطان از یکسو زرق و برق این جهان را در نظر انسان زینت میدهد و آن را متاعی نقد و پر جاذبه و دوست داشتنی و پر ارزش معرفی میکند.

و از سوی دیگری هر گاه انسان بخواهد با یاد قیامت و دادگاه عظیم پروردگار، خود را در برابر فریبندگی و جاذبه شدید دنیا کنترل کند او را به عفو الهی و وسعت رحمتش مغرور میسازد، و در نتیجه به گناه و طغیان دعوتش میکند. غافل از اینکه خداوند همانگونه که در موضع رحمت (ارحم الراحمین) است، در موضع مجازات و کیفر (اشد المعاقبین) میباشد، رحمتش هرگز تشویق به گناه نمیکند، همانگونه که غضبش نمیتواند سبب یاس گردد.

(غرور) (بر وزن جسور) صیغه مبالغه و به معنی موجودی است فوق العاده فریبکار، و منظور از آن در اینجا ممکن است هر عامل فریبکاری باشد، همانگونه که ممکن است منظور خصوص شیطان باشد.

البته معنی دوم با آیه بعد مناسبتر است به خصوص اینکه کرارا در آیات قرآن (فریب و غرور) به شیطان نسبت داده شده است.

بعضی از مفسران در اینجا تحلیلی دارند که خلاصه اش چنین است:
افرادی که در برابر عوامل فریب قرار میگیرند سه گروهند: گروهی به قدری
ناتوان و ضعیفند که به مختصر چیزی فریب میخورند.

گروهی که از اینها نیرومندترند تنها به وسیله زرق و برق دنیا فریفته نمیشوند
بلکه اگر وسوسه گری نیرومند آنها را تحریک کند و مفسد اعمالشان را در
نظرشان سبک سازد فریب میخورند، و لذات زود گذر از یکسو، و وسوسه ها از
سوی دیگر، آنها را تشویق به انجام اعمال زشت میکند.

گروه سومی که از اینها هم نیرومندتر و پرمایه ترند نه خود مغرور میشوند و
نه کسی میتواند آنها را بفریبد.

جمله لا تغرنکم الحیاة الدنيا اشاره به گروه اول است، و جمله و لا یغرنکم
بالله الغرور اشاره به گروه دوم، و اما گروه سوم در حقیقت داخل در عنوان ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان می باشند.

آیه بعد هشدار می دهد که همه مومنان در ارتباط با مساله وسوسه های
شیطان که در آیه قبل مطرح شده بود، می گوید: شیطان به طور مسلم دشمن
شماست، شما نیز او را دشمن خود بدانید (ان الشیطان لکم عدوا فاتخذوه
عدوا).

عداوت او از نخستین روز آفرینش آدم شروع شد، و هنگامی که بر اثر عدم
تسلیم در برابر فرمان خدا در مورد سجده بر آدم مطرود درگاه پروردگار گردید،
سوگند یاد کرد که برای همیشه کمر دشمنی نسبت به آدم و فرزندانش خواهم
بست، و حتی برای این کار تقاضای مهلت و طول عمر از خدا نمود!

او بر سر گفته خود ایستاده، و کوچکترین فرصت را برای اعمال عداوت و
وارد کردن ضربه بر شما غنیمت می شمرد، آیا عقل اجازه میدهد که شما او را به

دشمنی نپذیرید و یک لحظه از او غافل بمانید؟ تا چه رسد به اینکه بخواهید خطوات شیطان و گامهای او را پیروی کنید، یا اینکه او را به عنوان رفیق شفیق و دوست ناصح بپذیرید؟ (افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو) آیا او و فرزندان او را اولیای خود به جای من انتخاب میکنید، در حالی که دشمن سر سخت شما هستند؟! (کهف - 50).

به علاوه او دشمنی است که از هر طرف به شما هجوم میکند، چنانکه خودش می گوید: (ثم لا تینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم) من از هر سو به سراغ فرزندان آدم میروم، از پیش رو، از پشت سر، از سمت راست و از سمت چپ (اعراف - 17).

و به خصوص اینکه او در کمینگاهی است که او انسان را میبیند و انسان او را نمیبیند انه (یراکم هو و قبیلہ من حیث لا ترونهم) شیطان و دار و دستهای شما را میبیند از آنجا که شما آنها را نمیبینید (اعراف - 27).

البته این مانع از قدرت شما بر دفاع از خویشتن در برابر وسوسه های او نیست، تعبیر جالبی در توصیه های پروردگار به موسی بن عمران آمده، چنانکه امیر مومنان علی (علیه السلام) نقل میکند که خداوند به موسی فرمود: چهار سفارش به تو دارم در حفظ آنها بکوش:

اولاھن ما دمت لا تری ذنوبک تغفر فلا تشتغل بعیوب غیرک!

و الثانية ما دمت لا تری کنوزی قد نفدت فلا تهتم بسبب رزقک!

و الثالثة ما دمت لا تری زوال ملکي فلا ترج احدا غیری!

و الرابعة ما دمت لا تری الشیطان میتا فلا تامن مکره!

نخست اینکه: مادام که گناهان خود را بخشوده نمیبینی به عیوب دیگران مپرداز.

دوم - مادام که گنجهای من را پایان یافته نمیبینی برای روزیت غمناک
مباش.

سوم - مادام که حکومت مرا زائل نمیبینی به دیگری جز من امید مبنده.
چهارم - مادامی که شیطان را مرده نمیبینی از مکر و فریب و نقشه های او
ایمن مباش!.

به هر حال عداوت شیطان نسبت به بنی آدم مطلبی است که در آیات فراوانی
از قرآن به آن اشاره شده است و حتی مکرر بر مکرر به عنوان عدو مبین
(دشمن آشکار) از او یاد کرده.

از چنین دشمنی همیشه باید بر حذر بود.
در دنباله آیه برای تاکید بیشتر میافزاید: او فقط حزبش را برای این دعوت
میکند که اهل آتش سوزان جهنم باشند (انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب
السعیر).

(حزب) در اصل به معنی جماعت و گروهی است که دارای تشکل و شدت
عمل باشند، ولی معمولاً به هر گروه و جمعیتی که پیروی از برنامه و هدف
خاصی میکنند اطلاق میشود.

منظور از (حزب شیطان) پیروان او و کسانی که در خط او هستند میباشد.
البته شیطان نمیتواند همه کس را عضو رسمی حزب خویش قرار دهد، و آنها را
به سوی جهنم دعوت کند، نفرت حزب او کسانی هستند که در آیات دیگر قرآن
از آنها یاد شده، و دارای نشانه های زیرند:

کسانی که طوق بندگی و ولایت او را بر گردن نهاده اند (انما سلطانه علی
الذین یتولونه) سلطه او تنها بر کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند (نحل -
100).

(آنها که شیطان بر آنان چیره شده به گونه ای که خدا را از یاد آنها برده، آنان حزب شیطانند، و حزب شیطان زیانکاران واقعی هستند) (استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئك حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون) (مجادله - 18).

جالب اینکه در سه مورد از آیات قرآن سخن از حزب الله به میان آمده، و در سه مورد از حزب شیطان تا چه کسانی در این حزب نامنویسی کنند، و چه کسانی عضو آن حزب باشند؟

ولی به هر حال طبیعی است که شیطان حزب خود را به کجا دعوت میکند به آلودگی و گناه، به پلیدیهای شهوات، به شرک و طغیان و ستم و سرانجام به آتش جهنم.

شرح بیشتر پیرامون ویژگیهای (حزب الله) و (حزب الشیطان) را به خواسته خدا در ذیل آیه 22 سوره مجادله خواهیم گفت. در آخرین آیه مورد بحث سرانجام کار حزب الله و عاقبت دردناک حزب شیطان را اینچنین بیان میکند: کسانی که کافر شدند عذاب دردناک از آن آنهاست، و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند مغفرت و پاداش بزرگ دارند (الذین کفروا لهم عذاب شدید و الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر کبیر). قابل توجه اینکه در آیه فوق در مورد استحقاق عذاب تنها به مساله کفر قناعت میکند ولی در مساله مغفرت و اجر کبیر ایمان را کافی نمیشمرد، بلکه عمل صالح را نیز بر آن میافزاید، چرا که کفر به تنهایی مایه خلود در عذاب است، ولی ایمان بدون عمل مایه نجات نخواهد بود، بلکه ایمان و عمل از یک نظر متلازم و قرین یکدیگرند. در پایان آیه فوق، اول سخن از مغفرت است سپس از اجر کبیر چرا که مغفرت در حقیقت مومنان را ابتدا شستشو میدهد سپس آماده پذیرش اجر کبیر میکند، و به اصطلاح اولی تخلیه است دومی تحلیه.

آیه (8) تا (10) و ترجمه

(افمن زين له سوء عمله فرأه حسنا فان الله يضل من يشاء ويهدى من يشاء فلا تذهب نفسك عليهم حسرت ان الله عليم بما يصنعون) (8) (والله الذى ارسل الريح فتثير سحابا فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها كذلك النشور) (9) (من كان يريد العزة فلله العزة جميعا اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه و الذين يمكرون السيئات لهم عذاب شديد و مكر اولئك هو يبور) (10)

ترجمه:

8 - آیا کسی که عمل بدش برای او تزیین شده، و آنرا خوب و زیبا میبیند (همانند کسی است که واقع را آنچنان که هست میباید؟) خداوند هر کس را بخواهد گمراه سازد، و هر کس را بخواهد هدایت میکند، بنا بر این جان خود را به خاطر شدت تاسف بر آنها از دست مده که خداوند به آنچه انجام میدهند عالم است.

9 - خداوند آن کس است که بادهای او فرستاد تا ابرهائی را به حرکت در آورند، ما این ابرها را به سوی سرزمین مردهای میرانیم و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده میکنیم، رستاخیز نیز همین گونه است!

10 - کسی که خواهان عزت است (باید از خدا بخواهد) که تمام عزت برای خدا است سخنان پاکیزه به سوی او صعود میکند، و عمل صالح را بالا میبرد، و آنها که نقشه های سوء میکشند، عذاب شدید برای آنها است و مکر (و تلاش افسادگرانه) آنها نابود می شود (و به جائی نمیرسد).

تفسیر:

گفتار و کردار پاک و صالح به سوی خدا می رود!

از آنجا که در آیات گذشته مردم به دو گروه تقسیم شدند گروهی مومن و گروهی کافر یا گروهی حزب الله و دشمن شیطان و گروهی پیروان و حزب او نخستین آیه مورد بحث یکی از ویژگیهای مهم این دو گروه را که در واقع سرچشمه سایر برنامه های آنها است بیان کرده، می گوید: آیا کسی که زشتی عملش در نظر او زینت داده شده، و آن را زیبا میبیند، همانند کسی است که واقعیات را آنگونه که هست زشت و زیبا درک میکند؟ (افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا).

در حقیقت این مساله کلید همه بدبختیهای اقوام گمراه و لجوج است که اعمال زشتشان به خاطر هماهنگ بودن با شهوات و قلبهای سیاهشان در نظرشان زیباست.

بدیهی است چنین کسی نه موعظه ای را پذیرا میشود، نه آمادگی برای شنیدن انتقاد دارد، و نه هرگز حاضر است مسیر خود را تغییر دهد. نه پیرامون اعمال خویش به تجزیه و تحلیل میپردازد، و نه از عواقب آن بیمناک است.

و از آن بالاتر هنگامی که سخن از زشتی و زیبائی به میان آید، مرجع ضمیر را در زیبائیها خودشان میدانند و در زشتیها مومنان راستین را! وای بسا کفار لجوج هنگامی که آیات گذشته را در باره حزب شیطان و سرنوشت دردناکشان شنیدند آن را بر مومنان راستین تطبیق کردند و خود را مصداق حزب الله شمردند!

و این مصیبت و فاجعه ای است بسیار بزرگ.

اما چه کسی اعمال سوء بدکاران را در نظرشان جلوه میدهد؟ خداوند؟ یا هوای نفس؟ و یا شیطان؟

بدون شک عامل اصلی هوای نفس و شیطان است، اما چون خدا این اثر را در اعمال آنها آفریده میتوان آن را به خدا نسبت داد، زیرا انسانها هنگامی که گناهی را مرتکب میشوند در آغاز که فطرتشان پاک و وجدانشان بیدار و عقلشان واقع بین است از عمل خود ناراحت میشوند، اما هر قدر آن را تکرار میکنند از ناراحتی آنها کاسته می شود.

تدریجا به مرحله بی تفاوتی میرسند، و اگر باز هم تکرار کنند زشتیها در نظرشان زیبا میشود، تا آنجا که آن را از افتخارات و فضائل خویش میپندارند در حالی که در منجلاب بدبختی غوطه ور شده اند.

جالب اینکه قرآن به هنگامی که این سوال را مطرح میکند آیا کسی که زشتی عملش در نظرش تزئین شده و آن را زیبا میبیند... نقطه مقابل آن را صریحا ذکر نمیکند، گوئی میخواهد به شنونده مجال وسیعی بدهد که امور مختلفی را که میتواند نقطه مقابل باشد در نظر خویش مجسم کند و بیشتر و بیشتر بفهمد گوئی میخواهد بگوید آیا چنین کسی همانند افراد واقع بین است؟!...

آیا چنین کسی همانند پاکدلانی است که همیشه به محاسبه نفس خویش مشغولند...

آیا چنین کسی امید نجات برای او هست.

سپس قرآن به بیان علت تفاوت این دو گروه پرداخته می افزاید (خداوند هر کس را بخواهد گمراه میکند و هر کس را بخواهد هدایت می نماید).

(فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء).

اگر گروه اول اعمال زشتشان در نظرشان تزیینی شده این نتیجه اضلال الهی است، اوست که این خاصیت را در تکرار اعمال زشت قرار داده که نفس انسان به آن خو میگیرد و عادت میکند و همرنگ و هماهنگ آن می شود. و اوست که به مومنان پاکدل چشمانی نافذ و بینا، و گوشهائی شنوا برای درک حقایق آنچنانکه هست می بخشد.

روشن است این مشیت الهی توام با حکمت اوست و به هر کس آنچه لایق هست آن میدهد.

لذا در پایان آیه میفرماید مبادا بر اثر شدت تاسف و حسرت بر وضع آنها جان خود را از دست دهی (فلا تذهب نفسك عليهم حسرات).

این تعبیر همانند تعبیری است که در آیه 3 سوره شعراء آمده است، لعلک باخع نفسك الا یكونوا مومنین گوئی میخواهی جان خود را از دست دهی که ایمان نمی آورند.

تعبیر به (حسرات) که به اصطلاح (مفعول لاجله) برای جمله قبل است، اشاره به این است که نه تنها یک حسرت بر آنها می خوری بلکه حسرتها بر آنها داری.

حسرت از دست دادن نعمت هدایت، حسرت ضایع کردن گوهر انسانیت، حسرت از دست دادن حس تشخیص تا آنجا که زشت را زیبا میبینند، و بالاخره حسرت گرفتار شدن در آتش قهر و غضب پروردگار! اما چرا حسرت نخور برای اینکه خداوند از اعمال آنها آگاه است و آنچه را شایسته آند به آنها همان میدهد (ان الله علیم بما یصنعون).

از لحن آیه دلسوزی فوق العاده پیامبر اسلام (ﷺ) نسبت به گمراهان و منحرفان کاملاً هویداست و چنین است حال یک رهبر الهی راستین که از عدم

پذیرش مردم نسبت به حق و تسلیم در برابر باطل و پشت پا زدن به تمام وسائل سعادت آنچنان رنج میبرد که گوئی میخواهد قالب تهی کند.

در آیه بعد با توجه به بحثهایی که قبلاً پیرامون هدایت و ضلالت و ایمان و کفر گذشت به بیان کوتاه و روشنی پیرامون مبدء و معاد می پردازد و اثبات مبدء را با اثبات معاد در یک دلیل جالب قرین کرده، میفرماید: خداوند همان کسی است که بادهای را فرستاد تا ابرهائی را به حرکت در آورند (و الله الذی ارسل الرياح فتثیر سحابا).

(سپس ما این ابرها را به سوی سرزمین مرده و خشکی می رانیم) (فسقناه الی بلد میت).

(و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می کنیم) (فاحینا به الارض بعد موتها).

(آری زنده شدن مردگان بعد از مرگ نیز همین گونه است!) (کذلك النشور).

نظام حساب شده ای که بر حرکت بادهای، و سپس حرکت ابرها، و بعد از آن نزول قطره های حیاتبخش باران، و به دنبال آن زنده شدن زمینهای مرده حاکم است، خود بهترین دلیل و خود بهترین گواه بر این حقیقت است که دست قدرت حکیمی در پشت این دستگاه قرار دارد و آن را تدبیر میکند.

نخست به بادهای گرم و داغ دستور میدهد از مناطق استوائی به سوی مناطق سرد حرکت کنند و در مسیر خود آب دریاها را بخار کرده به آسمان فرستند، سپس به جریانهای منظم سرد قطبی که دائماً در جهت مخالف جریان اول حرکت میکنند دستور میدهد بخارات حاصله را جمع آوری کرده و ابرها را تشکیل دهند.

باز به همان باده‌ها دستور می‌دهد ابرها را بر دوش خود حمل کنند و به سوی بیابانهای مرده گسیل دارند، تا قطرات زنده کننده باران از آنها سرازیر گردد. سپس به شرائط خاص زمین و بذرهای گیاهانی که در آن افشانده شده فرمان پذیرش آب و نمو و رویش می‌دهد، و از موجودی ظاهراً پست و بی ارزش موجوداتی زنده و بسیار متنوع و زیبا، خرم و سرسبز، مفید و پر بار به وجود می آورد که هم دلیلی است بر قدرت او، و هم گواهی است بر حکمت او، و هم نشانه ای است از رستاخیز بزرگ!

در حقیقت آیه فوق از چند جهت دعوت به توحید میکند: از نظر برهان نظم، و از نظر برهان حرکت که هر موجود متحرکی محرکی می‌خواهد، و از نظر بیان نعمتها که از جهت فطری انگیزه ای است برای شکر منعم.

و از جهاتی نیز دلیل بر مساله معاد است: از نظر سیر تکاملی موجودات، و از نظر پدیدار شدن چهره حیات از زمین مرده، یعنی ای انسان صحنه معاد در فصول هر سال در برابر چشم تو و در زیر پای تو است.

توجه به این نکته نیز لازم است که جمله (فتثیر) از ماده (اشاره) به معنی منتشر ساختن و پراکندن است، و در اینجا اشاره به تولید ابرها بر اثر وزش باده‌ها بر صفحه اوقیانوسها میکند، زیرا مساله حرکت ابرها در جمله بعد (فسقناه الی بلد میت) آمده است.

جالب اینکه در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) چنین می‌خوانیم: یکی از اصحاب عرض کرد یا رسول الله کیف یحیی الله الموتی و ما آیه ذلک فی خلقه؟: ای رسول خدا! چگونه پروردگار مردگان را زنده میکند و نشانه و نمونه آن در جهان خلقت چیست؟!

پیغمبر فرمود: اما مررت بوادی اهلک ممخلا ثم مررت به یهتز خضرا؟ آیا از سرزمین قبیله ات گذر نکرده ای در حالی که خشک و مرده بوده، و سپس از آنجا عبور کنی در حالی که از خرمی و سرسبزی گوئی به حرکت در آمده؟ قلت: نعم! یا رسول الله: گفتم آری ای پیامبر.

قال: (فکذلک یحیی الله الموتی و تلک آیتة فی خلقه): (فرمود اینگونه خداوند مردگان را زنده میکند و این نمونه و نشانه او در آفرینش است). در جلد 16 تفسیر نمونه ذیل آیه 48 سوره روم بحث دیگری در این زمینه داشته ایم.

به دنبال این بحث توحیدی به اشتباه بزرگ مشترکان که عزت خویش را از بتها میخواستند، و ایمان آوردن به پیامبر (ﷺ) را مایه پراکندگی مردم از دور خود می دیدند و می گفتند: (ان نتبع الهدی معک نتخطف من ارضنا) اگر هدایت را با تو پذیرا شویم دشمنان نیرومند ما را از این سرزمین می ربایند (قصص - 57).

اشاره کرده می فرماید: (کسانی که عزت میخواهند از خدا بطلبند چرا که تمام عزت از آن خداست) (من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا).

(عزت) به گفته (راغب) در (مفردات) در اصل آن حالتی است که انسان را مقاوم و شکست ناپذیر می سازد، به زمینهای صلب و محکم نیز به همین جهت عزاز (بر وزن اساس) می گویند.

از آنجا که تنها ذات پاک اوست که شکست ناپذیر است، و گر نه همه مخلوقات به حکم محدودیتشان قابل شکستند، لذا تمام عزت از آن اوست، و هر کس عزتی کسب میکند از برکت دریای بی انتهای اوست.

در حدیثی از انس نقل شده که پیامبر (ﷺ) فرمود: ان ربکم یقول کل یوم انا العزیز، فمن اراد عز الدارین فلیطع العزیز! پروردگار شما همه روز می گوید: منم عزیز و هر کس عزت دو جهان خواهد باید اطاعت عزیز کند! در حقیقت انسان آگاه باید آب را از سرچشمه بگیرد، که آب زلال و فراوان آنجاست، نه از ظروف کوچک و مختصری که هم محدود است و هم آلوده، و در دست این و آن می باشد.

در حالات امام حسن بن علی (علیه السلام) میخوانیم که در ساعات آخر عمرش هنگامی که یکی از یاران به نام جنادة بن ابی سفیان از او اندرز خواست نصایح ارزنده و موثری برای او بیان فرمود که از جمله این بود: و اذا اردت عزا بلا عشيرة و هیبة بلا سلطان فاخرج من ذل معصية الله الى عز طاعة الله: (هر گاه بخواهی بدون داشتن قبیله (عزیز) باشی و بدون قدرت حکومت، هیبت داشته باشی، از سایه ذلت معصیت خدا بدر آی و در پناه عزت اطاعت او قرار گیر!). و اگر می بینیم در بعضی از آیات قرآن عزت را علاوه بر خداوند، برای پیامبر (ﷺ) و مومنان قرار میدهد (و لله العزة و لرسوله و للمومنین) (منافقون - 8).

به خاطر آنست که آنها نیز از پرتو عزت پروردگار کسب عزت کرده اند، و در مسیر طاعت او گام بر میدارند.

سپس راه وصول به (عزت) را چنین تشریح میکند: (سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند) (اليه يصعد الكلم الطيب).

(و عمل صالح را او بالا می برد) (و العمل الصالح يرفعه).

(الكلم الطيب) به معنی سخنان پاکیزه است، و پاکیزگی سخن به پاکیزگی محتوای آن است، و پاکیزگی محتوا به خاطر مفاهیمی است که بر واقعیتهای

عینی پاک و درخشان تطبیق میکند، و چه واقعیتی بالاتر از ذات پاک خدا، و آئین حق و عدالت او، و نیکان و پاکانی که در راه نشر آن گام بر میدارند؟ لذا (الکلم الطیب) را به اعتقادات صحیح نسبت به مبدء و معاد و آئین خداوند تفسیر کرده اند.

آری یک چنین عقیده پاکی است که به سوی خدا اوج میگیرد، و دارنده اش را نیز پرواز میدهد، تا در جوار قرب حق قرار گیرد، و غرق در عزت خداوند عزیز شود.

مسلمانان از این ریشه پاک شاخه هائی میروید که میوه آن عمل صالح است، هر کار شایسته و مفید و سازنده، چه دعوت به سوی حق باشد، چه حمایت از مظلوم، چه مبارزه با ظالم و ستمگر، چه خودسازی و عبادت، چه آموزش و پرورش، و خلاصه هر چیز که در این مفهوم وسیع و گسترده داخل است اگر برای خدا و به خاطر رضای او انجام شود آن هم اوج میگیرد و به آسمان لطف پروردگار عروج میکند، و مایه معراج و تکامل صاحب آن، و برخورداری از عزت حق می شود.

این همان چیزی است که در سوره ابراهیم آیه 24 به آن اشاره شده (الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء توتى اكلاها كل حين باذن ربها): آیا ندیدی خداوند چگونه برای سخن پاکیزه، مثالی زده است؟ همانند درختی پاک که ریشه آن ثابت و برقرار، و شاخه آن در آسمان افراشته، هر زمان میوه های خود را به اذن پروردگارش به مشتاقان می دهد.

از آنچه گفتیم روشن میشود اینکه بعضی از مفسران کلمه طيبة را به لا اله الا الله، و بعضی دیگر به سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و بعضی بعد از توحید محمد، رسول الله، و علی ولی الله و خلیفه رسوله، تفسیر کرده اند،

و یا در بعضی از روایات الکلم الطیب و العمل الصالح به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) یا مانند آن تفسیر شده است، همه از قبیل بیان مصداقهای روشن برای آن مفهوم وسیع و گسترده است، و محدودیتی در مفهوم آن ایجاد نمی کند، چرا که هر سخنی که محتوای پاک و عالی داشته باشد همه در این عنوان جمع است. به هر حال همان خداوندی که به مقتضای آیه گذشته زمین مرده را با قطره های حیاتبخش باران زنده میکند، (کلام طیب) و (عمل صالح) را نیز پرورش میدهد، و به جوار قرب و رحمت خود می رساند.

سپس به نقطه مقابل آن پرداخته، می گوید: (کسانی که نقشه سوء میکشند عذاب شدیدی برای آنهاست) (و الذین یمکرون السيئات لهم عذاب شديد). (و تلاش و کوشش آلوده و ناپاک و فاسدشان نابود می گردد و به جایی نمی رسد) (و مکر اولئک هو یبور).

گرچه این فاسدان مفسد چنین می پندارند که با ظلم و ستم و دروغ و تقلب می توانند عزتی برای خود کسب کنند، و مال و ثروت و قدرتی، اما در پایان کار هم عذاب الهی را برای خود فراهم ساخته اند و هم تلاشهای آنها بر باد می رود.

کسانی بودند که به گفته قرآن (خدایان ساختگی را مایه عزت خود می پنداشتند) (واتخذوا من دون الله اله لیكونوا لهم عزا) (مریم - 81).

و منافقانی بودند که خود را عزیز، و مؤمنان را ذلیل فکر می کردند، و (می گفتند اگر به مدینه باز گردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد!) (یقولون لئن رجعنا الى المدينة لیخرجننا الاعز منها الاذل) (منافقون - 8).

افراد دیگری بودند که قرب فراعنه را مایه عزت خویش تصور می کردند، یا از گناه و ظلم و ستم آبرو می طلبیدند اما همگی سقوط کردند، و تنها ایمان و عمل صالح است که به سوی خداوند عزیز بالا می رود!

(مکر) گرچه در لغت به معنی هر گونه چاره اندیشی است، اما در مواردی به معنی چاره اندیشه‌های تواءم با فساد به کار می رود که آیه مورد بحث از آنهاست.

(سیئات) در آیه فوق همه زشتیها و بدیها را اعم از بدیهای عقیدتی یا عملی شامل می شود و اینکه بعضی آن را تفسیر به توطئه های مشرکان برای کشتن یا تبعید کردن پیامبر اسلام (ﷺ) از مکه تفسیر کرده اند در واقع یکی از مصادیق آن را بیان کرده اند نه تمام مفهوم آن را.

جمله (بیور) از ماده (بوار) و (بوران) در اصل به معنی کسادی مفرط است، و از آنجا که اینچنین کسادی مایه نابودی است این کلمه به معنی هلاک و نابودی به کار می رود، ضرب المثل معرفی است: (کسد حتی فسد): (آنقدر کساد شد که فاسد گردید)!

نکته:

1 - تمام (عزت) از آن خدا است!

حقیقت عزت چیست؟ آیا چیزی جز رسیدن به مرحله شکست ناپذیری می باشد؟ اگر چنین است عزت را در کجا باید جستجو کرد و چه چیز می تواند به انسان عزت دهد؟

در یک تحلیل روشن به اینجا می رسیم که حقیقت عزت در درجه نخست قدرتی است که در دل و جان انسان ظاهر می شود، و او را از خضوع و تسلیم و سازش در برابر طاغیان و یاغیان باز می دارد.

قدرتی که با داشتن آن هرگز اسیر شهوات نمی شود، و در برابر هوا و هوس سر فرود نمی آورد.

قدرتی که او را به مرحله نفوذناپذیری در برابر (زر) و (زور) ارتقا می دهد. آیا این قدرت جز از ایمان به خدا، یعنی ارتباط با منبع اصلی قدرت و عزت سرچشمه می گیرد؟

این در مرحله فکر و عقیده و روح و جان، و اما در مرحله عمل عزت از اعمالی سرچشمه می گیرد که دارای ریشه صحیح و برنامه و روش حساب شده باشد و به تعبیر دیگر آن را در عمل صالح می توان خلاصه کرد، این دو است که به انسان سر بلندی و عظمت می دهد و به او عزت و شکست ناپذیری می بخشد.

(ساحران دنیاپرست) معاصر فرعون، نیرنگهای خود را به نام و به عزت او آغاز کردند (و قالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون): (گفتند به عزت فرعون سوگند که ما پیروز خواهیم شد) (شعراء - 44).

اما به زودی از عصای چوپانی موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) شکست خوردند، ولی همانها هنگامی که از زیر پرچم مذلت بار فرعون بیرون آمدند، و در سایه توحید قرار گرفتند و ایمان آوردند، چنان نیرومند و شکست ناپذیر شدند که سخت ترین تهدیدهای فرعون در آنها مؤثر نیفتاد، دست و پا و حتی جان خویش را عاشقانه در راه خدا دادند و شربت شهادت نوشیدند، و با این عمل نشان دادند که در برابر زر و زور تسلیم نمی شوند و شکست ناپذیرند و تاریخ پر افتخار آنها امروز برای ما یک درس آموزنده است.

2 - فرق میان (کلام طیب) و (عمل صالح)

ممکن است سؤال شود که چرا آیه فوق در مورد کلام طیب می گوید:
خودش به سوی پروردگار اوج می گیرد، اما در مورد عمل صالح می گوید: خدا
آن را بالا می برد؟

این سؤال را چنین می توان پاسخ گفت: کلام طیب همانگونه که گفتیم اشاره
به ایمان و اعتقاد پاک است و آن عین اوج گرفتن به سوی خداست که حقیقت
ایمان چیزی جز این نیست، ولی عمل صالح را او پذیرا می شود و قبول می کند
و اجر مضاعف می دهد و بقاء و دوام می بخشد و اوج می دهد (دقت کنید).

آیه (11) و (12) و ترجمه

(والله خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم جعلكم أزوجا وما تحمل من أنثى ولا تضع إلا بعلمه وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره إلا في كتب إن ذلك على الله يسير) (11) (وما يستوى البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح أجاج ومن كل تأكلون لحما طريا وتستخرجون حلية تلبسونها وترى الفلك فيه مواخر لتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون) (12)

ترجمه:

11 - خداوند شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه، سپس شما را به صورت همسران یکدیگر قرار داد، هیچ جنس ماده ای باردار نمی شود و وضع حمل نمی کند مگر به علم او، و هیچ انسانی عمر طولانی نمی کند، و هیچ کس از عمرش کاسته نمی شود مگر اینکه در کتاب (علم خداوند) ثبت است، اینها همه برای خداوند آسان است.

12 - این دو دریا یکسان نیستند: این دریائی که آبش گوارا و شیرین و نوشیدنش خوشگوار است، و این یکی که شور و تلخ و گلوگیر است، (اما) از هر دو گوشت تازه می خورید، و وسائل زینتی استخراج کرده می پوشید، و کشتیها را در آن می بینی

که آنها را می شکافند (و به هر طرف پیش می روند) تا از فضل خداوند بهره گیرید و شاید شکر (نعمتهای او را) بجا آورید.

تفسیر:

دریای آب شیرین و شور یکسان نیستند!

با توجه به اینکه در آیات گذشته سخن از مسأله توحید و معاد و صفات خدا در میان بود، در آیات مورد بحث نیز بخش دیگری از آیات انفسی و آفاقی را که دلیل بر قدرت خدا از یکسو، و علم او از سوی دیگر، و مسأله امکان معاد از سوی سوم است شرح می دهد:

نخست به آفرینش انسان در مراحل مختلف اشاره کرده می گوید: (خداوند شما را از خاک آفرید) (و الله خلقکم من تراب) .
(سپس از نطفه) (ثم من نطفة) .

(بعد از آن شما را به صورت همسران یکدیگر در آورد) (ثم جعلکم ازواجاً) .

این سه مرحله از مراحل آفرینش انسان است خاک، و نطفه، و مرحله زوجیت.

مسلم است که انسان از خاک است هم از این نظر که جد انسانها، آدم از خاک آفریده شده، و هم از این نظر که تمام موادی که جسم انسان را تشکیل می دهد و یا انسان از آن تغذیه می کند، و یا نطفه او از آن منعقد می شود همه سرانجام به موادی که در خاکها نهفته است منتهی می شود.

بعضی احتمال داده اند که آفرینش از خاک تنها اشاره به آفرینش نخستین است، اما آفرینش از نطفه اشاره به مراحل بعد است که اولی مرحله خلقت اجمالی انسانهاست (چرا که وجود همه در وجود آدم خلاصه شده بود) و دومی مرحله تفضیلی است که آنها را از یکدیگر جدا می سازد.

و به هر حال مرحله (زوجیت) مرحله تداوم نسل انسان و تکثیر مثل او است، و اینکه بعضی احتمال داده اند (ازواج) در اینجا به معنی (اصناف) و یا (روح و جسم) و مانند آن است بسیار بعید به نظر می رسد.

سپس وارد چهارمین و پنجمین مرحله حیات انسان شده، موضوع بارداری مادران و وضع حمل آنها را پیش کشیده، می گوید: (هیچ جنس مادهای باردار نمی شود و وضع حمل نمی کند مگر به علم پروردگار) (و ما تحمل من انشی و لا تضع الا بعلمه).

آری مسأله (بارداری) و تحولات و دگرگونیهای بسیار عجیب و پیچیده جنین، سپس رسیدن به مرحله وضع حمل و دگرگونیهای شگفت انگیزی که در آن لحظه حساس و بحرانی به مادران از یکسو، و به جنین از سوی دیگر دست می دهد، به قدری ظریف و دقیق است که جز به اتکای علم بی پایان خداوند امکان پذیر نیست که اگر نظام حاکم بر آن سر سوزنی اختلال یابد برنامه حمل یا وضع حمل دچار آشفتگی و یا اختلال می گردد، و به فساد و تباهی می کشد. این پنج مرحله از زندگی انسان هر یک از دیگری عجیبتر و شگفت آورتر است.

خاک بیجان و مرده کجا و انسان زنده عاقل و هوشیار و پر ابتکار کجا؟! نطفه بی ارزش که از چند قطره آب متعفن تشکیل شده کجا و انسانی رشید و زیبا و مجهز به حواس مختلف و دستگاههای گوناگون کجا?!

از این مرحله که بگذریم مسأله تقسیم نوع انسان به دو جنس (مذکر) و (مؤنث) با تفاوتهای فراوان در جسم و جان، و مسائل فیزیولوژیکی به میان می آید که از همان آغاز انعقاد نطفه، راه خود را از یکدیگر جدا کرده و هر کدام به سوی رسالتی که بر عهده آنان گذارده شده پیش می روند و تکامل می یابند.

بعد مسأله رسالت در مادر قبول و تحمل این بار و حفظ و تغذیه و پرورش آن پیش می آید که قرنهای افکار دانشمندان بزرگ را به خود جلب کرده و معترفند که از عجیبترین مسائل عالم هستی است.

آخرین مرحله در این قسمت که مرحله تولد است یک مرحله انقلابی و کاملاً بحرانی است که با عجائب بسیاری همراه است:

چه عواملی به جنین دستور خارج شدن از شکم مادر می دهد؟
چگونه هماهنگی کامل در میان این فرمان و آماده شدن اندام مادر برای اجرای آن برقرار می شود؟

چگونه جنین می تواند وضعی را که نه ماه با آن عادت کرده، درست در یک لحظه به کلی تغییر دهد، رابطه خود را با مادر قطع کند، از هوای آزاد استفاده نمایند، مجرای غذای او از طریق بند ناف ناگهان بسته شود، و مجرای جدید یعنی دهان به کار افتد، محیط ظلمانی شکم مادر را رها ساخته در میان نور و روشنائی غوطه ور گردد، و در برابر همه این دگرگونیها مقاومت کند و خود را فوراً تطبیق دهد؟!

آیا اینها بهترین نشانه قدرت و علم بی پایان خداوند نیست؟ و آیا ماده بی شعور و طبیعت بی هدف با استفاده از (تصادفهای کور) امکان تنظیم یک حلقه کوچک از هزاران حلقه زنجیر خلقت را دارد؟ زهی بی انصافی که انسانی در باره خلقت خود اینچنین احتمال موهومی را پذیرا شود!

بعد به مرحله (ششم) و (هفتم) این برنامه شگرف در حلقه دیگر پرداخته و به مراحل مختلف عمر و فزونی و کاستی آن بر اثر عوامل مختلف اشاره کرده، می گوید:

(هیچ انسانی عمر طولانی نمی کند، و هیچ کس از عمرش کاسته نمی گردد)
مگر اینکه در کتاب علم خداوند ثبت است) و از قوانین و برنامه هائی تبعیت می کند که حاکم بر آنها علم و قدرت اوست (وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب) (1).

چه عواملی در ادامه حیات انسان مؤثر است؟ چه عواملی با ادامه حیات او می‌جنگد؟ و خلاصه چه عواملی باید دست به دست هم بدهد تا انسان بتواند یکصد سال یا کمتر و بیشتر به حیات خود ادامه دهد؟ و سرانجام چه عواملی موجب تفاوت عمر انسانها می‌گردد؟

همه اینها نیز محاسبات دقیق و پیچیده‌ای دارد که جز خداوند از آن آگاه نیست، و آنچه ما امروز در این زمینه‌ها می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم بسیار کم و بی‌ارزش است.

(معمّر) از ماده (عمر) در اصل از (عمارت) به معنی آبادی گرفته شده است، و اینکه به مدت حیات انسان (عمر) گفته می‌شود به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است.

واژه (معمّر) به معنی کسی است که عمر طولانی دارد.

و سرانجام آیه را با این جمله پایان می‌دهد: (همه اینها بر خداوند آسان است) (ان ذلک علی الله یسیر).

آفرینش این موجود عجیب از خاک و آغاز خلقت یک انسان کامل از آب نطفه و همچنین مسائل مربوط به جنسیت، و زوجیت، و بارداری، و وضع حمل، و افزایش و کاستی عمر، چه از نظر قدرت، و چه از نظر علم و محاسبه همه برای او سهل و ساده است، و اینها گوشه‌ای از آیات انفسی هستند که از یکسو ما را به مبدء عالم هستی مربوط و آشنا می‌کنند و از سوی دیگر دلائل زنده‌ای بر مساله امکان معاد محسوب می‌شوند.

آیا کسی که قادر بر آفرینش نخستین از (خاک) و (نطفه) بود قادر بر تجدید حیات انسانها نیست؟

و آیا کسی که از تمام ریزه کاریهای مربوط به این قوانین با خبر است در نگهداری حساب اعمال بندگان برای صحنه معاد مشکلی دارد؟!

در آیه بعد به بخش دیگری از آیات آفاقی که نشانه های عظمت و قدرت اویند در مورد آفرینش دریاها و برکات و فوائد آنها اشاره کرده می فرماید: (دو دریا یکسان نیستند، این یکی گوارا و شیرین و برای نوشیدن خوشگوار است، و آن دیگر شور و تلخ) (و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج).

با آنکه هر دو روز نخست به صورت قطرات باران شیرین و گوارا از آسمان بر زمین نازل شده اند، و هر دو از یک ریشه مشتقند، اما در دو چهره کاملاً مختلف با فوائد متفاوت ظاهر گشته اند.

و عجیب اینکه (از هر دو گوشت تازه می خورید) (و من کل تاکلون لحما طریا).

(و از هر دو وسائل زینتی برای پوشیدن استخراج می کنید) (و تستخرجون حلیة تلبسونها).

به علاوه از هر دو می توانید برای نقل و انتقالات خود و متاعها بهره بگیرید (لذا کشتیها را می بینی که از هر طرف دریاها را می شکافند و پیش می روند، تا از فضل خداوند بهره گیرید، شاید حق شکر او را ادا کنید) (و ترى الفلك فيه مواخر لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون).

به این چند امر دقت کنید:

1 - (فرات) به گفته (لسان العرب) آبی است که در نهایت (عذوبت) (پاکیزگی و گوارائی) باشد.

(سائغ) به معنی آبی است که به خاطر گوارائی به راحتی از گلو پائین می رود به عکس ملح (آب شور) و اجاج آب تلخ است که گوئی گلو را می سوزاند و راه حلق را می بندد!

2 - جمعی از مفسران معتقدند که آیه مثالی برای عدم مساوات (مؤ من) و (کافر) است ولی آیات قبل و بعد که همه سخن از آیات خلقت می گوید، و حتی ذیل خود این آیه، گواه بر این حقیقت است که این جمله نیز در زمینه اسرار توحید بحث می کند و اشاره به تنوع آبها و آثار متفاوت و فوائد مشترک آنها است.

3 - در این آیه سه فایده از فوائد فراوان دریاها بیان شده است: مواد غذائی و سائل زینتی، و مساله حمل و نقل.

می دانیم دریا منبع مهمی از منابع غذائی بشر است، و همه سال میلیونها تن گوشت تازه از آن گرفته می شود، بی آنکه انسان رنج و زحمتی برای آن متحمل شده باشد، دستگاه آفرینش برنامه ریزی دقیقی در این زمینه کرده که انسانها بتوانند با کمترین زحمتی از این خوان نعمت بیدریغ و سفره گسترده الهی بهره گیرند.

وسائل زینتی مختلفی از قبیل (مروارید) و (صدف) و در و (مرجان) از آن استخراج می شود، و تکیه قرآن روی این مساله به خاطر آن است که روح انسان بر خلاف چهار پایان دارای ابعاد مختلفی است که یکی از آنها حس زیبایی است که سرچشمه پیدایش مسائل ذوقی و هنری و ادبی می باشد که اشباع آن به صورت صحیح، و دور از هر گونه افراط و تفریط و اسراف و تبذیر، روح را شاداب می سازد، و به انسان نشاط و آرامش می بخشد، و برای انجام کارهای سنگین زندگی آماده می کند.

و اما مسأله حمل و نقل که یکی از مهمترین پایه های تمدن انسانی و زندگانی اجتماعی بشر است با توجه به اینکه دریاها قسمت عمده روی زمین را فرا گرفته و به یکدیگر ارتباط دارند می توانند مهمترین خدمت را در این زمینه به انسانها کنند.

حجم کالاهائی که وسیله دریاها حمل و نقل می شود، و مسافرانی که با آن جابجا می شوند، به قدری زیاد است که با هیچ وسیله نقلیه دیگر قابل مقایسه نیست، چنانکه گاه یک کشتی می تواند به اندازه دهها هزار اتومبیل! بار با خود ببرد.

4 - البته فوائد دریاها منحصر به مسائل فوق نیست و قرآن نمی خواهد آن را در این امور سه گانه محدود سازد، مسأله تشکیل ابرها، مواد داروئی، نفت، وسائل پوششی، مواد تقویتی برای زمینهای بایر، تاثیر در ایجاد بادهای، و غیر آن، برکات دیگر دریاها محسوب می شود.

5 - تکیه قرآن روی (لحم طری) (گوشت تازه) اشاره پر معنائی به فوائد تغذیه به چنین گوشتها در برابر زیانهای گوشتهای کهنه و کنسرو و امثال آن است.

6 - در اینجا سؤال مطرح است: دریاهاى آب شور در سراسر کره زمین گسترده است، اما دریای آب شیرین کجاست؟

در پاسخ باید گفت: دریا و دریاچه های آب شیرین نیز در کره زمین کم نیستند مانند دریاچه های آب شیرین ایالات متحده و غیر آن به علاوه نهريهای عظیم را احیاناً دریا می نامند همانگونه که در داستان موسی کلمه (بحر) به رود عظیم نیل اطلاق شده است (بقره - 50 - شعراء - 63 - اعراف - 138).

از این گذشته، پیشرفت آب نهرهای عظیم در دریاها با توجه به اینکه آبهای شور را به عقب می رانند و تا مدتی با آن مخلوط نمی شوند خود دریاها را عظیمی از آب شیرین را تشکیل می دهند.

7 - جمله (لتبتغوا من فضله) (تا از فضل او بهره گیرید) معنی وسیعی دارد که هرگونه فعالیت اقتصادی را که از طریق راههای دریائی صورت گیرد شامل می شود.

و جمله (لعلکم تشکرون) برای بیدار ساختن حس شکرگزاری انسانها آمده که وسیله ای است برای خدا جوئی و خداشناسی.

نکته:

1 - عوامل معنوی طول عمر و کوتاهی آن

به تناسب بحثی که در آیات فوق درباره افزایش و کاستی عمر به فرمان پروردگار آمده، جمعی از مفسران به پیروی از روایاتی که در این زمینه وارد شده، بحثهایی در زمینه طول عمر و کوتاهی آن کرده اند.

البته یک سلسله عوامل طبیعی در افزایش یا کوتاهی عمر دخالت دارند که بسیاری از آنها برای بشر تاکنون شناخته شده است، همانند تغذیه صحیح دور از افراط و تفریط، کار و حرکت مداوم، پرهیز از هرگونه مواد مخدر و اعتیادهای خطرناک و مشروبات الکلی، دوری از هیجانات مداوم، و داشتن ایمان قوی که بتواند انسان را در ناملازمات زندگی آرامش و قدرت بخشد.

ولی علاوه بر اینها عواملی وجود دارد که ارتباط ظاهری آن با مساله طول عمر بر ما چندان روشن نیست، اما در روایات اسلامی دقیقاً روی آن تاءکید شده است به عنوان نمونه به چند روایت زیر توجه فرمائید:

الف - پیغمبر گرامی (ﷺ) می فرماید: ان الصدقة و صلة الرحم تعمران الدیار، و تزیدان فی الاعمار! (انفاق در راه خدا و صله رحم خانه ها را آباد، و عمرها را طولانی می کند)!

ب - در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: من سره ان یبسط فی رزقه و ینسی له فی اجله فلیصل رحمه: (کسی که دوست دارد رزقش افزون، و اجلسش بتأخیر افتد صله رحم بجا آورد).

ج - در مورد بعضی از معاصی مانند زنا مخصوصا وارد شده است که از عمر انسان می کاهد از جمله در حدیث معروف پیامبر (ﷺ) که می فرماید: یا معشر المسلمین ایاکم و الزنا فان فیه ست خصال: ثلاث فی الدنیا، و ثلاث فی الاخره، اما التی فی الدنیا فانه یذهب بالبهاء، و یورث الفقر، و ینقص العمر: (ای مسلمانان از زنا پرهیزید که شش پیامد سوء دارد: سه چیز در دنیا، و سه چیز در آخرت، اما آن سه که در دنیا است بهاء و نورانیت را از انسان می برد، فقر و تنگدستی ببار می آورد، و از عمر انسان می کاهد).

د - امام باقر (علیه السلام) می فرماید: البر و صدقة السر ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن سبعین مיתה سوء: (نیکوکاری و انفاق پنهانی فقر را بر طرف ساخته، عمر را افزون می کند و از هفتاد گونه مرگ و میر بد جلوگیری به عمل می آورد).

در باره بعضی از گناهان دیگر مانند ظلم بلکه مطلق گناهان نیز در احادیث اشاراتی آمده است.

بعضی از مفسران که نتوانسته اند میان اجل حتمی و اجل معلق فرق بگذارند به این گونه احادیث حمله کرده و آن را مخالف نصوص قرآنی دانسته اند که حد عمر انسان را ثابت و لا یتغیر می داند.

توضیح اینکه:

بدون شک انسان دارای دو گونه سرآمد و اجل است:

سرآمد و اجل حتمی که پایان استعداد جسم انسان برای بقاء است، و با فرا رسیدن آن هر چیز به فرمان الهی پایان می گیرد.

سرآمد و اجل معلق که با دگرگونی شرائط دگرگون می شود، فی المثل انسانی دست به انتحار و خودکشی می زند در حالی که اگر این گناه کبیره را انجام نمی داد سالها زنده می ماند، و یا بر اثر روی آوردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر و شهوترانی بی حد و حساب توانائی جسمی خود را در مدت کوتاهی از دست می دهد، در حالی که اگر این امور نبود سالیان بسیاری می توانست عمر کند.

اینها اموری است که برای همه قابل درک و تجربه است، و احدی نمی تواند آن را انکار کند.

در زمینه حوادث ناخواسته نیز اموری وجود دارد که مربوط به اجل معلق است که آن نیز قابل انکار نمی باشد.

بنابراین اگر در روایات فراوانی آمده است که اتفاق در راه خدا یا صله رحم عمر را طولانی و بلاها را بر طرف می سازد در حقیقت ناظر به همین عوامل است.

و هر گاه ما این دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفکیک نکنیم درک بسیاری از مسائل در رابطه با (قضا و قدر) و (تاثیر جهاد و تلاش و کوشش در زندگی انسانها) لا ینحل خواهد ماند.

این بحث را ضمن یک مثال ساده می توان روشن ساخت، و آن اینکه: انسان یکدستگاه اتومبیل نو تهیه می کند که طبق پیش بینی های مختلفی که در

ساختمان آن به کار رفته می تواند مثلاً بیست سال عمر کند، اما مشروط به اینکه به آن دقیقاً برسند، و مراقبتهای لازم را به عمل آورند، در این صورت اجل حتمی این اتومبیل همان بیست سال است که از آن فراتر نمی رود.

ولی اگر مراقبتهای لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لایزالی بسپارند و بیش از قدرت و ظرفیت از آن کار بکشند، و در جاده های پر سنگلاخ همه روزه آن را به کار گیرند ممکن است عمر بیست ساله آن به نصف، یا به عشر تنزل پیدا کند این همان (اجل معلق) آن است.

و ما تعجب می کنیم چگونه بعضی از مفسران معروف به مسأله روشنی مانند این مسأله توجه نکرده اند.

آیه (13) و (14) و ترجمه

(يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ وَسَخِرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) (13) (إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُونَ بَشْرِكُمْ وَلَا يَنْبُئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ) (14)

ترجمه:

13 - او شب را در روز داخل می کند و روز را در شب، و خورشید و ماه را مسخر (شما) کرده، هر کدام از آنها تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه دهد، این است خداوند، پروردگار شما، حاکمیت (در سراسر عالم) از آن او است، و کسانی را که جز او می خوانید (و می پرستید) حتی به اندازه پوست نازک هسته خرما حاکمیت (و مالکیت) ندارند!

14 - اگر آنها را بخوانید صدای شما را نمی شنوند، و اگر بشنوند به شما پاسخ نمی گویند، و روز قیامت شرک (و پرستش) شما را منکر می شوند، و هیچ کس مانند (خداوند آگاه و) خبر تو را (از حقایق) با خبر نمی سازد

تفسیر:

این معبودهای دروغین حتی صدای شما را نمی شنوند! باز در این آیات به قسمت دیگری از آیات توحید و نعمتهای بی پایان پروردگار اشاره می کند تا ضمن آگاهی دادن به انسان حس شکرگزاری آنان را در مسیر شناخت معبود حقیقی برانگیزد، و از هر گونه شرک و پرستشهای خرافی باز دارد، می فرماید: (او کسی است که شب را در روز و روز را در شب داخل می کند)

(یولج الليل في النهار و یولج النهار في الليل).

(یولج) از ماده (ایلاج) به معنی داخل کردن است، و ممکن است اشاره به یکی از دو معنی و یا هر دو معنی زیر باشد: افزایش و کاهش تدریجی شب و روز در طول سال که مایه پیدایش فصول مختلف با آنهمه آثار و برکات می باشد، انتقال تدریجی از شب به روز و از روز به شب به واسطه وجود شفق و بین الطلوعین که از خطرات انتقال ناگهانی از ظلمت به نور و از نور به ظلمت جلوگیری میکند، و به انسان آمادگی کافی برای انتقال کاملاً آرام و بی خطر را از یکی به دیگری فراهم می سازد.

بعد به مساله تسخیر خورشید و ماه اشاره کرده می گوید: او خورشید و ماه را مسخر شما نمود (و سخر الشمس و القمر).

چه تسخیری از این برتر و بالاتر که همه آنها در مسیر منافع انسان حرکت می کنند، و سرچشمه انواع برکات در زندگی بشرند، و ابر و باد و ماه و خورشید و فلک در کار هستند تا انسان بتواند زندگی خود را تامین کرده و در غفلت فرو برود، و به یاد منبع اصلی این مواهب باشد (در زمینه تسخیر خورشید و ماه بحث مشروحی در جلد دهم ذیل آیه 2 سوره رعد و 33 ابراهیم - صفحه 120 و 354 داشتیم).

اما این خورشید و ماه در عین اینکه به طور کاملاً منظم در مسیر خود میگردند و خدمتگزار لایق و خوبی برای انسانند نظامی که حاکم بر آنهاست جاودانی نیست، حتی این سیارات عظیم با آنهمه نور و روشنائی سرانجام تاریک می شوند و از کار می افتند،

لذا به دنبال بحث تسخیر می افزاید: هر کدام از این دو، تا زمان مشخصی که برای آنها تعیین شده به حرکت خود ادامه میدهند (کل یجری لاجل مسمى).

و به مقتضای اذ الشمس کورت و اذ النجوم انکدرت (سوره تکویر آیه 1 و 2)
(سرانجام همگی رو به تاریکی و خاموشی خواهند نهاد.

بعضی از مفسران تفسیر دیگری برای اجل مسمی (سرآمد معین) در اینجا
کرده اند و آن حرکت دوریه خورشید و ماه است که اولی در یکسال تمام، و
دومی در یک ماه پایان میگیرد.

ولی با توجه به موارد استعمال این تعبیر در آیات متعددی از آیات قرآن
مجید که به معنی پایان عمر آمده است روشن می شود که تفسیر مزبور درست
نیست، و حتی همان تفسیر اول یعنی پایان عمر خورشید و ماه است (به آیات
61 - نحل 45 - فاطر 42 - زمر 4 - نور و 67 - غافر مراجعه فرمائید).

سپس به عنوان نتیجه گیری از این بحث توحیدی میفرماید: این است
خداوند، پروردگار بزرگ شما (ذلکم الله ربکم).

خداوندی که نظام نور و ظلمت و حرکات حساب شده خورشید و ماه را با
تمام برکاتشان مقرر فرموده است.

(حاکمیت در عالم مخصوص او است) (له الملك).

و معبودهائی را که شما جز او میخوانید حتی حاکمیت و مالکیت به اندازه
پوست نازکی که روی هسته خرما کشیده شده در سرتاسر عالم هستی ندارند
(والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر).

(قطمیر) بنا به گفته (راغب) در (مفردات) اثری است که در پشت هسته
خرما وجود دارد، (فرورفتگی کوچکی است) و به گفته طبرسی در مجمع البیان
و قرطبی در تفسیرش پوسته نازک سفید رنگی است که سراسر هسته را
پوشانده، و در هر حال کنایه از موجودات بسیار کوچک و کم ارزش است.

آری این بتها نه مبداء سودی هستند، و نه منشاء زیانی، نه از شما دفاع میکنند، و نه از خویشان، نه حاکمیت دارند و نه مالکیت حتی بر پوسته هسته خرمائی! با این حال چگونه شما بیخردان آن را پرستش میکنید و حل مشکلاتتان را از آنها می خواهید؟!

سپس می افزاید: اگر آنها را برای حل مشکلات خود بخوانید هرگز صدای شما را نمی شنوند (ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم).

چرا که قطعاتی از سنگ و چوب بیش نیستند جمادند و بیشعور! و به فرض که ناله و اصرار و الحاح شما را بشنوند هرگز توانائی پاسخگوئی به نیازهای شما ندارند (ولو سمعوا ما استجابوا لکم).

چرا که روشن شد حتی به اندازه پوست نازک هسته خرمائی مالک سود و زیانی در جهان هستی نیستند، با اینحال چگونه انتظار دارید که برای شما کاری صورت دهند یا گرهی را بگشایند؟

و از این بالاتر (روز قیامت که می شود آنها پرستش و شرک شما را منکر می شوند (و یوم القیامة یکفرون بشرکم)).

و می گویند: خداوندا اینها پرستش ما نمی کردند بلکه هوای نفس خویش را در حقیقت می پرستیدند.

این شهادت و گواهی یا به زبان حال است که هر کس به بتها بنگرد با گوش هوش این سخن را از آنان میشنود، و یا اینکه همان خداوندی که در آن روز اعضاء و جوارح و پوست تن انسان را به سخن در می آورد به آنها فرمان سخن گفتن میدهد، تا شهادت دهند که این بت پرستان منحرف اوهام و شهوات خود را در حقیقت پرستش می کرده اند.

این آیه شبیه چیزی است که در آیه 28 سوره یونس آمده است، آنجا که می فرماید: (و یوم نحشرهم جمیعاً ثم نقول للذین اشرکوا مکانکم انتم و شرکائکم فزیلنا بینهم و قال شرکائهم ما کنتم ایانا) بعدون به خاطر بیاورید روزی را که همه آنها را جمع میکنیم سپس به مشرکان میگوئیم شما و معبودهایتان در جای خود باشید (تا به حسابتان رسیدگی شود) سپس آنها را از هم جدا میکنیم (تا از هر یک جداگانه سوال شود) در اینجا معبودهایشان به آنها می گویند: شما هرگز ما را عبادت نمی کردید؟!

جمعی از مفسران احتمال داده اند که این تعبیرات در مورد معبودهائی همچون فرشتگان و حضرت مسیح (علیه السلام) باشد، چرا که سخن گفتن روز قیامت تنها از آنها ساخته است و جمله (ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم) اشاره به این است که آنها آنچنان به خود مشغولند که اگر آنها را بخوانید سخنان شما را نمی شنوند.

ولی با توجه به وسعت مفهوم و الذین تدعون من دونه ظاهر این است که منظور بتها است، به خصوص اینکه جمله (ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم) (اگر آنها را بخوانید صدای شما را نمی شنوند) ظاهراً مربوط به دنیاست. در پایان آیه برای تاکید بیشتر می فرماید: (هیچکس مانند خداوندی که از همه چیز آگاه است تو را با خبر نمی سازد) (ولا ینبئک مثل خیر).

اگر می گوید: بتها در قیامت پرستش شما را انکار می کنند، و از شما بیزاری می جویند، تعجب نکنید، زیرا کسی از این موضوع خبر میدهد که از تمام عالم هستی و ذره ذره آن آگاه است آینده همچون گذشته و حال در پیشگاه علم او روشن و آشکار است.

گرچه مخاطب در این جمله ظاهراً شخص پیامبر (ﷺ) است، ولی پیداست که نظر به همه انسانها است.

نکته:

سوء استفاده از آیات و تفسیرهای انحرافی

گرچه در خلال تفسیر آیات روشن شد که منظور از آخرین آیه مورد بحث (ان تدعوهن لا یسمعوا دعائکم...) بتها است که نه گوش شنوائی برای تقاضاهای عابدان خود دارند، و نه اگر میداشتند قادر بر حل مشکلی بودند، و نه در جهان هستی سر سوزنی مالکیت و حاکمیت دارند.

ولی جمعی از وهابیین قشری، برای بریدن ارتباط مسلمین از پیامبر اسلام و پیشوایان بزرگ از طریق توسل و شفاعت طلبیدن، به این آیه و مانند آن تمسک جسته اند، و گفته اند قرآن می گوید: تمام کسانی را که غیر از خدا می خوانید - حتی پیامبران! - سخن شما را نمی شنوند و اگر بشنوند اجابت نمی کنند.

و یا چنانکه در آیه 197 سوره اعراف آمده (والذین تدعون من دونه لا یستطیعون نصرکم ولا انفسهم ینصرون): کسانی را که غیر از خدا میخوانید نمی توانند شما را یاری کنند و نه حتی خویشان را در برابر مشکلات یاری دهند و مانند اینگونه آیات.

و به این ترتیب هرگونه توسل را به ارواح پیامبران و امامان را نفی می کنند، و آن را مخالف توحید می شمرند! در حالی که یک نگاه ساده به آیاتی که قبل از این آیات و بعد از آن است برای درک این حقیقت کافی است که منظور از آن بتها می باشد چرا در همه اینها سخن از بتها در میان است، سخن از سنگ و چوبهائی است که آنها را شریک خدا می پنداشتند و برای آنها قدرتی در برابر قدرت خدا قائل بودند.

ولی چه کسی است که نداند انبیاء و اولیاء، همچون شهادی راه خدا که قرآن با صراحت از حیات آنها سخن می گوید، دارای حیات برزخی هستند، و می دانیم در حیات برزخی فعالیت روح گسترده تر و وسیعتر است، چرا که از حواجب مادی و تعلقات دنیوی رهائی یافته، این از یک سو.

از سوی دیگر بدون شک توسل به این ارواح پاک نه به این معنی است که برای آنها در مقابل خداوند استقلالی قائل شویم، بلکه هدف آن است که از آبرو جاه آنها در پیشگاه خدا مدد بطلبیم و از احترام و عظمتی که در درگاه خدا دارند کمک بخواهیم که این عین توحید و عبودیت پروردگار است (دقت کنید). بنا بر این همانگونه که قرآن صریحا در مساله شفاعت می گوید آنها به اذن و فرمان خدا شفاعت میکنند (من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه): چه کسی است که بتواند در درگاه خدا جز به فرمان او شفاعت کند (بقره - 255) همچنین توسل به آنان نیز از همین طریق و همین رهگذر است.

چه کسی می تواند آیات صریح توسل را انکار کند؟ و یا آن را شرک بیندارد و در مقابل قرآن بایستد و دم از توحید زند؟ جز جاهلان مغروری که این نغمه های شوم را که منجر به ایجاد تفرقه بین مسلمین است سر داده اند!

لذا در حالات صحابه پیامبر (ﷺ) میخوانیم که آنها در مشکلات به کنار قبر پیامبر (ﷺ) می آمدند، و توسل می جستند، و از روح پاک او در درگاه خدا یاری می طلبیدند.

چنانکه (بیهقی) محدث معروف اهل سنت نقل میکند که در زمان خلیفه دوم خشکسالی و قحطی شد، بلال به همراهی عده ای از صحابه به کنار قبر پیامبر (ﷺ) آمد و چنین گفت: (یا رسول الله استق لامتك... فانهم قد هلكوا...) ای رسول خدا برای امت باران بخواه... که هلاک شدند.

بعضی از مفسران اهل سنت مانند (آلوسی) احادیث زیادی در این زمینه نقل کرده، و پس از گفتگو و سختگیری در مورد این احادیث سرانجام چنین می گوید: بعد از تمام این گفتگوها، من مانعی در توسل به پیشگاه خداوند به مقام پیامبر (ﷺ) نمی بینم، چه در حال حیات و چه بعد از ممات... سپس کسان دیگری را که در پیشگاه خدا مقامی دارند نیز بر آن افزوده و اعتراف به جواز توسل به آنها میکند.

بحث مشروح دیگری نیز در این زمینه در جلد چهارم صفحه 366 ذیل آیه 35 سوره مائده داشته ایم.

آیه (15) تا (18) و ترجمه

(یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید) (15) (ان يشا یذهبکم و یات بخلق جدید) (16) (و ما ذلک علی الله بعزیز) (17) (ولا تزر وازرة وزر اخرى و ان تدع مثقلة الى حملها لا یحمل منه شیء و لو کان ذا قربی انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب و اقاموا الصلوة و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و الى الله المصیر) (18)

ترجمه:

15 - ای مردم! شما (همگی) نیازمندان به خدا هستید، تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هرگونه حمد و ستایش است.

16 - اگر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی می آورد.

17 - و این برای خداوند غیر ممکن (و مشکل) نیست.

18 - هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمیکشد، و اگر شخص سنگین باری دیگری را برای حمل گناه خود بخواند چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزدیکان او باشد، تو فقط کسانی را انذار میکنی که از پروردگار خود در پنهانی می ترسند، و نماز را بر پا میدارند، و هر کس پاکی (و تقوی)

پیشه کند نتیجه آن به خودش باز می گردد و بازگشت (همگان) به سوی خدا است.

تفسیر:

هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نخواهد کشید.

در تعقیب دعوت موکدی که در آیات گذشته به سوی توحید و مبارزه با هر گونه شرک و بت پرستی آمده بود ممکن است این توهّم برای بعضی پیش آید که خداوند چه نیازی بپرستش ما دارد که اینهمه اصرار و تأکید میکند؟ لذا در آیات مورد بحث برای بیان این حقیقت که ما نیازمند به عبادت او هستیم نه او نیازمند به عبادت ما، می فرماید: ای مردم! شما نیازمند به خدا هستید و او از هر نظر بی نیاز و شایسته حمد و ستایش است (یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید).

چه سخن مهم و پر ارزشی که موقعیت ما را در عرصه عالم هستی در برابر هستی بخش روشن می سازد، و بسیاری از معماها را می گشاید، و به سؤالات زیادی پاسخ می گوید.

آری بی نیاز حقیقی و قائم بالذات در تمام عالم هستی یکی است، و او خدا است، همه انسانها بلکه همه موجودات سر تا پا نیازمند و فقر و وابسته به آن وجود مستقل که اگر لحظه ای ارتباطشان قطع شود هیچند و یوچ.

همانگونه که او نیاز مطلق است انسانها فقر مطلقند، و همانگونه که او قائم به ذات است مخلوقات همه قائم به او هستند، چرا که او وجودی است بی نهایت از هر نظر، و واجب الوجود در ذات و صفات.

با اینحال او چه نیازی به عبادت ما ممکن است داشته باشد؟، این ما هستیم که از طریق عبادت و اطاعت او راه تکامل را می پیمائیم و به آن مبدء بی پایان فیض در پرتو عبودیتش لحظه به لحظه نزدیکتر می شویم و از انوار ذات و صفاتش بهره می گیریم.

در حقیقت این آیه توضیحی است برای آیات قبل که میفرمود: (ذلکم الله ربکم له الملك...) (این است خداوند پروردگار شما که مالکیت و حاکمیت در

جهان هستی مخصوص او است و دیگران حتی به اندازه پوسته نازک هسته خرما از خود چیزی ندارند).

بنا بر این انسانها نیازمند به او هستند و نه غیر او، و لذا هرگز نباید سر تعظیم و تسلیم بر آستان غیر او بگذارند، و رفع نیازمندی خود را از غیر او بطلبند، که آنها نیز همه مانند خودش نیازمند و محتاجند، حتی بزرگداشت پیامبران الهی و پیشوایان حق به خاطر آن است که فرستادگان و نمایندگان اویند نه اینکه از خود استقلال دارند.

بنا بر این او هم (غنی) است و هم (حمید) یعنی در عین بی نیازی آنقدر بخشنده و مهربان است که شایسته هرگونه حمد و سپاسگزاری است، و در عین بخشندگی و بنده نوازی از همگان بی نیاز می باشد.

توجه به این واقعیت دو اثر مثبت در انسانهای مومن میگذارد، از یک سو آنها را از مرکب غرور و خود خواهی و طغیان پیاده میکند، و به آنها هشدار میدهد که چیزی از خود ندارند که به آن ببالند، هر چه هست امانتهای پروردگار نزد آنهاست.

و از سوی دیگر دست نیاز به درگاه غیر او دراز نکنند، و طوق عبودیت غیر الله را بر گردن نهند، از رنگ همه تعلقات آزاد باشند تا همگان غلام همتشان گردند.

مؤمنان با این دید و جهان بینی هر چه در عالم می بینند از پرتو وجود او میدانند، و هرگز توجه به اسباب آنها را از مسبب الاسباب غافل نمیکند.

جمعی از فلاسفه این آیه را اشاره به برهان معروف (فقر و امکان) یا (امکان و وجوب در مورد اثبات واجب الوجود دانسته اند، گرچه آیه در مقام بیان

استدلال بر اثبات وجود خدا نیست، بلکه اوصاف او را بازگو میکند ولی برهان مذکور را میتوان به عنوان لازمه مفاد آیه دانست.

توضیح برهان امکان و وجوب (فقر و غنی)

تمام موجوداتی که در این جهان می بینیم همه روزی معدوم بوده اند سپس لباس وجود بر تن کرده اند، و یا به تعبیر دقیقتر روزی هیچ نبوده اند و سپس وجود شده اند، این دلیل بر آن است که آنها (معلول) وجود دیگری هستند و از خود هستی ندارند.

و می دانیم هر وجود معلولی وابسته و قائم به علت خویش و سراپا نیاز و احتیاج است، و اگر آن علت نیز معلول علت دیگری باشد او هم به نوبه خود محتاج و نیازمند خواهد بود، و اگر این امر تا بی نهایت تسلسل پیدا کند مجموعه ای از موجودات نیازمند و فقیر خواهیم داشت، مسلم است که چنین مجموعه ای هرگز وجود نخواهد یافت، چرا که بی نهایت نیاز، نیاز است، و بی نهایت فقر، فقر، هرگز از بی نهایت صفر عددی به وجود نمی آید و از بی نهایت وابسته استقلالی حاصل نمی شود.

از اینجا نتیجه می گیریم که سرانجام باید به وجودی برسیم که قائم به ذات است و مستقل از تمام جهات، و علت است و معلول نیست، و او واجب الوجود است.

در اینجا این سوال پیش می آید که چرا در آیه فوق تنها سخن از انسانها و نیاز آنان به الله است؟ در حالی که این فقر جنبه عمومی در عالم هستی دارد. پاسخ این است که اگر انسان که گل سر سبد موجودات این جهان است سر تا پا نیاز به او است حال بقیه موجودات روشن است و به تعبیر دیگر بقیه نیز در علت فقر که همان امکان وجود باشد با انسان شریکند.

سخن از خصوص انسان به خاطر این است که هدف این بوده که انسان را از مرکب غرور پیاده سازد و به نیازش در همه حال و در همه چیز و در همه جا به خدا توجه دهد، همان توجهی که ریشه اصلی صفات فضیله و ملکات اخلاقی است، همان توجهی که رمز تواضع، ترک ظلم و ستم، ترک غرور و کبر و نخوت، و ترک بخل و حرص و حسد است، و انگیزه تواضع در برابر حق می باشد.

در آیه بعد برای تاکید همین فقر و نیاز انسانها به او می فرماید (اگر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی را می آورد) (ان یشا یذهبکم ویات بخلق جدید).

بنا بر این او نیازی به شما و عبادتتان ندارد و این شما هستید که به او نیازمندید.

این آیه نظیر مطلبی است که در سوره انعام آمده، آنجا که میفرماید: (و ربك الغنی ذو الرحمة ان یشاء یذهبکم ویستخلف من بعدکم من یشاء کما انشاءکم من ذریة قوم آخرین): (پروردگار تو بی نیاز و مهربان است اگر بخواهد شما را میبرد و به جای شما هر کس را بخواهد جانشین می سازد، همانگونه که شما را از نسل اقوام دیگری به وجود آورد) (انعام - 133).

او نه نیازی به طاعت شما دارد و نه بیمی از گناهانتان و در عین حال رحمت واسعه او همه شما را در بر گرفته است نه از میان رفتن تمام جهان چیزی از عظمت او می کاهد و نه آفرینش این عالم چیزی بر مقام کبریائی او افزوده. و در آخرین آیه باز به عنوان تاکید مجدد می فرماید: (و این کار برای خدا نا ممکن نیست) (وما ذلک علی الله بعزیز).

آری او هر چه را اراده کند به آن فرمان میدهد موجود باش آن نیز بلافاصله موجود می شود، انسان که سهل است این سخن در باره تمام عالم هستی صادق است.

به هر حال اگر به شما دستور ایمان و اطاعت و پرستش میدهد همه برای خود شما است و سود و برکات آن عائد خود شما میگردد.

آخرین آیه مورد بحث به پنج (نکته) در ارتباط با آیات قبل اشاره می کند: نخست اینکه در آیات گذشته آمده بود که اگر خدا بخواهد شما را می برد و قوم دیگری را بجای شما می آورد این سخن ممکن است برای بعضی این سوال را به وجود می آورد که مخاطبین این آیه همه از افراد گنهکار نیستند، چرا که در هر عصر و زمانی مؤمنان صالحی وجود داشته و دارند، آیا ممکن است آنها نیز گرفتار عواقب گناهان دیگران شوند و محکوم به فنا گردند؟

اینجاست که میفرماید هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد (ولا تزر وازرة وزر اخرى).

(وزر) به معنی سنگین است و از (وزر) (بر وزن نظر) گرفته شده که به معنی پناهگاه کوههاست، و گاه به معنی مسئولیت نیز آمده است، چنانکه (وزیر) را از این نظر وزیر می گویند که بار مسئولیت سنگینی بر دوش میکشد، موازیه نیز به معنی معاونت است چرا که هر کسی به هنگام معاونت قسمتی از بار دیگری را بر دوش می کشد.

این جمله که یکی از پایه های اساسی در اعتقادات اسلامی است در حقیقت از یکسو ارتباط به عدل خداوند دارد که هر کس را در گرو کار خود می شمرد، به سعی ها و تلاشهای او پاداش می دهد و به گناهان او کیفر.

و از سوی دیگر به شدت مجازات روز رستاخیز اشاره دارد که احدی حاضر نمی شود بار گناه دیگری را بر دوش گیرد هر چند فوق العاده به او علاقه داشته باشد.

توجه به این معنی تاثیر زیادی در خودسازی انسانها دارد که هر کس مراقب خویش باشد، هرگز به بهانه اینکه اطرافیان او یا جامعه او فاسد است تن به فساد ندهد، و آلودگی محیط را مجوزی بر آلودگی خویش نشمرد چرا که هر کس بار گناه خود را بر دوش میکشد.

و از سوی دیگر این درک و دید را به انسانها میدهد که حساب خداوند با جامعه ها حساب مجموع و یکپارچه نیست، بلکه هر کسی مستقلا مورد محاسبه قرار میگیرد، یعنی اگر هم در رابطه با پاکسازی خویشتن و هم مبارزه با فساد انجام وظیفه کرده باشد هیچ ترس و وحشتی بر او نیست هر چند تمام جهانیان غیر از او آلوده کفر و شرک و ظلم و گناه باشد.

اصولا هیچ برنامه تربیتی بدون توجه دادن به این اصل اساسی موثر نخواهد افتاد (دقت کنید).

در جمله دوم همین مساله را به صورت دیگری مطرح میکند، می گوید: (اگر فرد (سنگین باری) دیگری را دعوت به حمل گناهانش کند پاسخ منفی به دعوت او میدهد و چیزی از گناه و مسئولیت او را حمل نخواهد کرد، هر چند از نزدیکان و بستگان او باشد) (وان تدع مثقلة الى حملها لا يحمل منه شيء ولو كان ذا قربي).

در حدیثی آمده است که در قیامت مادر و فرزندی را می آورند که هر دو بار سنگینی از گناه بر دوش دارند، مادر از فرزند تقاضا میکند در عوض آنهمه

زحمات که در دنیا برای تو کشیدم مقداری از بار مسئولیت گناه مرا را بر دوش گیر، فرزند به مادر می گوید از من دور شو که من از تو گرفتارترم!.

در اینجا این سوال پیش می آید که آیا این آیه با آنچه در روایات فراوان در باره سنت (حسنة) و (سیئة) وارد شده منافات ندارد؟ چرا که این روایات می گوید: هر کس سنت نیکوئی بگذارد اجر تمام کسانی که به آن عمل کنند برای او نوشته خواهد شد بی آنکه از پاداش آنها کاسته شود، و کسی که سنت بدی بگذارد و زر کسانی که به آن عمل کنند بر او خواهد بود بی آنکه از گناه آنها کاسته شود.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سوال روشن میشود و آن اینکه در صورتی گناه کسی را بر دیگری نمی نویسند که هیچ دخالتی در آن نداشته باشد، اما اگر از طریق ایجاد سنت، یا معاونت و کمک، یا تشویق و ترغیب، سهمی در ایجاد آن عمل داشته باشد، مسلماً عمل او محسوب میشود، و در آن شریک و سهیم است.

بالاخره در سومین جمله پرده از این حقیقت بر میدارد که انذارهای پیامبر (ﷺ) تنها در دل‌های آماده اثر میگذارد میفرماید: (تو فقط کسانی را انذار میکنی که از پروردگار خود در غیب و پنهانی می ترسند و نماز را بر پا می دارند) (انما تنذر الذین یحشون ربهم بالغیب و اقاموا الصلاة).

تا در دلی خوف خدا نباشد، و در نهان و آشکار احساس مراقبت یک نیروی معنوی بر خود نکند، و با انجام نماز که قلب را زنده میکند و به یاد خدا میدارد به این احساس درونی مدد نرساند، انذارهای انبیاء و اولیاء بی اثر خواهد بود.

در آغاز کار که انسان هیچ عقیده ای را انتخاب نکرده و ایمان نیاورده اگر روح حقجوئی و حقطلبی نداشته باشد و احساس مسئولیت در برابر شناخت

واقعیتها نکند، گوش به دعوت انبیاء فرا نخواهد داد، و در آیات پروردگار در جهان هستی نمی اندیشد!

در جمله چهارم باز به این حقیقت بر میگردد که خدا از همگان بی نیاز است و می افزاید: (هر کس پاکی و تقوی پیشه کند نتیجه این پاکی به خود او باز میگردد) (و من تزکی فانما یتزکی لنفسه).

و سرانجام در پنجمین و آخرین جمله هشدار میدهد که اگر نیکان و بدان به نتایج اعمال خود در این جهان نرسند مهم نیست چرا که (بازگشت همگی به سوی خدا است) و سرانجام حساب همه را خواهد رسید! (والی الله المصیر).

آیه (19) تا (23) و ترجمه

(وما یستوی الاعمی و البصیر) (19) (ولا الظلمات ولا النور) (20) (و لا الظل ولا الحرور) (21) (وما یستوی الاحیاء ولا الاموت ان الله یرسم من یشاء و ما انت بمسمع من فی القبور) (22) (ان انت الا نذیر) (23)

ترجمه:

19 - نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند.

20 - و نه ظلمتها و روشنائی!

21 - و نه سایه (آرامبخش) و باد داغ و سوزان!

22 - و هرگز مردگان و زندگان یکسان نیستند، خداوند پیام خود را به گوش هر کس بخواهد میرساند و تو نمیتوانی سخن خود را به گوش آنها که در قبرها خفته اند برسانی!

23 - تو فقط انذار کننده ای (و اگر ایمان نیاورند نگران نباش وظیفه ات را انجام ده).

تفسیر:

نور و ظلمت یکسان نیست! به تناسب بحثهایی که پیرامون ایمان و کفر در آیات گذشته بود، در مورد بحث چهار مثال جالب برای مومن و کافر ذکر می کند که آثار (ایمان) و (کفر) به روشنترین وجه در آن مجسم شده است: در نخستین مثال (کافر) و (مؤمن) را به (نابینا) و (بینا) تشبیه کرده می گوید: (هرگز اعمی و بینا مساوی نیستند) (وما یستوی الاعمی و البصیر). ایمان نور است و روشنی بخش، و به انسان در جهان بینی، و اعتقاد، و عمل، و تمام زندگی روشنائی و آگاهی میدهد، اما کفر ظلمت است و تاریکی، و در

آن نه بینش صحیحی از کل عالم هستی است، و نه از اعتقاد درست و عمل صالح خبری.

قرآن مجید در آیه 257 سوره بقره در همین زمینه حق مطلب را ادا کرده می گوید: (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت ینخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون): (خداوند ولی و راهنما و سرپرست مومنان است، آنها را از تاریکیها به روشنائی، هدایت میکند، اما ولی و سرپرست کافران طاغوت است که آنها را از روشنائی به ظلمتها می کشاند، آنها اصحاب دوزخند، و جاودانه در آن می مانند)!

و از آنجا که چشم بینا به تنهائی کافی نیست باید روشنائی و نوری نیز باشد، تا انسان با کمک این دو عامل موجودات را مشاهده کند، در آیه بعد می افزاید: (و نه تاریکیها با نور برابرند) (ولا الظلمات ولا النور).

چرا که تاریکی منشاء گمراهی است، تاریکی عامل سکون و رکود است، تاریکی عامل انواع خطرات میباشد، اما نور و روشنائی منشاء حیات و زندگی و حرکت و جنبش و رشد و نمو و تکامل است که اگر نور از میان برود تمام انرژیها در جهان خاموش می شوند، و مرگ سراسر عالم ماده را فرا می گیرد، و چنین است نور ایمان در جهان معنی که عامل رشد و تکامل و سبب حیات و حرکت می باشد.

سپس می افزاید: هرگز سایه (آرام بخش) با باد داغ و سوزان یکسان نیستند (ولا الظل ولا الحرور).

مؤمن در سایه ایمانش در آرامش و امان و امان به سر میبرد، اما کافر به خاطر کفرش در ناراحتی و رنج می سوزد.

(راغب) در (مفردات) می گوید: (حرور) (بر وزن قبول) به معنی باد داغ و سوزان است (بادی مرگبار و خشک کننده).

بعضی آن را به معنی باد سموم دانسته اند و بعضی به معنی شدت حرارت آفتاب.

زمخشری در کشاف می گوید (سموم) به بادهای موزی و کشنده ای می گویند که در روز می وزد، اما (حرور) به همین بادهای گفته می شود اعم از اینکه در روز باشد یا در شب، به هر حال چنین بادی کجا و سایه خنک و نشاط آفرین که روح و جسم انسان را نوازش می دهد کجا؟ و سرانجام در آخرین تشبیه می گوید: (و هرگز زندگان و مردگان یکسان نیستند!) (و مایستوی الاحیاء و لا الاموات).

مؤمنان زندگانند، و دارای تلاش و کوشش و حرکت و جنبش، رشد و نمو دارند، شاخه و برگ و گل و میوه دارند، اما کافر همچون چوب خشکیده ای است که نه طراوتی، نه برگی، نه گلی و نه سایه دارد و جز برای سوزاندن مفید نیست.

در آیه 122 سوره انعام میخوانیم (أَوَمِنْ كَانَ مِتًا فَاحْيِينَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا): (آیا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم، و نوری برای او قرار دادیم که در میان مردم با آن راه برود، همچون کسی است که تا ابد در ظلمات غوطه ور است، و هرگز از آن خارج نمی شود؟!

و در پایان آیه می افزاید: خداوند هر کس را بخواهد شنوا می سازد تا دعوت حق را به گوش جان بشنود، و به ندای منادیان توحید لبیک گوید (ان الله يسمع من يشاء).

و تو هرگز نمی توانی سخن خود را به گوش مردگانی که در قبرها خفته اند
برسانی! (وما انت بمسمع من فی القبور).

فریاد تو هر قدر رسا، و سخنان هر اندازه دلنشین، و بیانت هر مقدار گویا
باشد، مردگان از آن چیزی درک نمی کنند، و کسانی که بر اثر اصرار در گناه و
غوطه ور شدن در تعصب و عناد و ظلم و فساد روح انسانی خود را از دست
داده اند مسلماً آمادگی برای پذیرش دعوت تو ندارند.
بنا بر این از عدم ایمان آنها نگران نباش، و بیتابی مکن، وظیفه تو ابلاغ و
انذار است تو تنها بیم دهنده ای (ان انت الا نذیر).

نکته ها:

1 - آثار ایمان و کفر

میدانیم قرآن برای مرزهای جغرافیائی و نژادی و طبقاتی و مانند آن که
انسانها را از یکدیگر جدا میکند اهمیتی قائل نیست، تنها مرز را مرز ایمان و
کفر شمرده است، و به این ترتیب تمام جامعه انسانی را به دو گروه (مؤمن و
کافر) تقسیم می کند.

قرآن در معرفی ایمان در موارد متعددی آن را تشبیه به (نور) کرده است، و
(کفر) را به ظلمت و تاریکی و این تشبیه زنده ترین معرف برای برداشتی است
که قرآن از کفر و ایمان دارد.

ایمان یک نوع درک و دید باطنی است، یک نوع علم و آگاهی تواءم با
عقیده قلبی و جنبش و حرکت است، یک نوع باور که در اعماق جان انسان
نفوذ میکند و سرچشمه فعالیت های سازنده می شود.

اما کفر، جهل است و ناآگاهی و ناباوری که نتیجه آن عدم تحریک و فقدان
احساس مسئولیت و حرکت های شیطانی و مخرب است.

این را نیز میدانیم که (نور) در جهان ماده مبداء هرگونه حیات و حرکت و نمو و رشد در انسان و حیوان و گیاه است، و به عکس ظلمت و تاریکی عامل خاموشی و خواب، و در صورت ادامه موجب مرگ و نابودی حیات است. بنا بر این جای تعجب نیست که در آیات فوق یکجا (ایمان) و (کفر) به (نور) و (ظلمت) و جای دیگر به (حیات) و (مرگ) یکجا به سایه آرام بخش و باد سموم و جای دیگر (مؤمن) و (کافر) به (بینا) و (نابینا) تشبیه گردیده است.

و همه گفتنیها در ضمن این چهار تشبیه بیان شده. راه دور نرویم هنگامی که با یک فرد مؤمن نشست و برخاست میکنیم اثر این نور را در تمام وجودش احساس می نمائیم، افکارش روشنی بخش است، سخنانش درخشنده است، اعمال و اخلاقش ما را به حقیقت زندگی و حیات واقعی آشنا می سازد.

اما (کافر) از تمام وجودش ظلمت می بارد، جز به منافع مادی و زودگذر خویش نمی اندیشد، فضا و افق فکرش از محدوده زندگی شخصیش فراتر نمی رود، در لابلای شهوات غوطه ور است، و همنشینی او قلب و روح انسان را در امواج ظلمات فرو می برد که:

همدمی مرده دهد مردگی صحبت افسرده دل افسردگی
و به این ترتیب آنچه را که قرآن در این آیات بیان کرده به طور محسوس و ملموس قابل درک است.

2 - آیا مردگان حقیقتی را درک نمی کنند؟

با توجه به آنچه در آیات فوق آمده دو سؤال مطرح می شود:

نخست اینکه: چگونه قرآن می گوید: تو نمی توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی؟ با اینکه در حدیث معروفی آمده است که پیامبر (ﷺ) در روز جنگ بدر دستور داد اجساد کفار را بعد از پایان جنگ در چاهی بیفکنند، سپس آنها را صدا زد و فرمود: هل وجدتم ما وعد الله و رسوله حقا؟ فانی وجدت ما وعدنی الله حقا! آیا شما آنچه را که خدا و رسولش وعده داده بود به حق یافتید؟ من که آنچه را خداوند به من وعده داده بود به حق یافتم.

در اینجا عمر اعتراض کرد و گفت ای رسول خدا! چگونه با اجساد سخن میگوئی که روح در آن نیست؟!

پیامبر (ﷺ) فرمود: ما انتم باسمع لما اقول منهم، غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا شیئا! شما سخنان مرا از آنها بهتر نمی شنوید، چیزی که هست آنها توانائی پاسخگوئی را ندارند.

و یا اینکه یکی از آداب میت اینست که عقائد حق به او تلقین داده شود، این با آیات مورد بحث چگونه سازگار است؟

پاسخ این سوال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه آیات مورد بحث سخن از عدم درک مردگان به طور عادی و طبیعی می گوید، اما روایت جنگ بدر یا تلقین میت مربوط به شرائط فوق العاده است که خداوند سخنان پیامبرش را به طور فوق العاده به گوش آن مردگان می رساند.

به تعبیر دیگر ارتباط انسان در جهان برزخ با عالم دنیا قطع میشود جز در مواردی که خداوند فرمان میدهد این ارتباط برقرار گردد، به همین دلیل در شرایط عادی ما نمی توانیم ارتباط با مردگان پیدا کنیم.

سوال دیگر اینکه: اگر صدای ما به گوش مردگان نرسد سلام بر پیامبر (ﷺ) و امامان (علیهم‌السلام) و توسل به آنها و زیارت قبورشان و تقاضای شفاعت از آنان در پیشگاه خدا چه مفهومی دارد؟

جمعی از وهابیه‌ها که عموماً به جمود فکری معروفند نیز با تکیه بر همین پندار از ظواهر ابتدائی بی آنکه آیات دیگر قرآن را بررسی کنند، و برای احادیث بسیاری که از پیامبر (ﷺ) نقل شده وقعی بنهند، مساله توسل را نفی کرده، و به گمان خود خط بطلان بر آن کشیده اند.

پاسخ این سوال نیز از آنچه در پاسخ سوال اول گفتیم روشن میشود، زیرا حساب پیامبر (ﷺ) و مردان خدا از دیگران جدا است، آنها همانند شهداء (بلکه در صف مقدم بر آنان) قرار دارند و زندگان جاویدند، و به مصداق احیاء عند ربهم یرزقون از روزیهای پروردگار بهره میگیرند و به فرمان خداوند ارتباط خود را با این جهان حفظ می کنند، همانگونه که در این جهان می توانند با مردگان - همچون کشتگان بدر - ارتباط برقرار سازند.

روی همین جهت در روایات فراوانی که در کتب اهل سنت و شیعه آمده است می خوانیم: پیامبر (ﷺ) و امامان (علیهم‌السلام) سخن کسانی را که از دور و نزدیک بر آنها سلام می فرستند، می شنوند، و به آنها پاسخ می گوید، و حتی اعمال امت را بر آنها عرضه می دارند.

قابل توجه اینکه ما مأموریم که در تشهد نماز سلام بر پیامبر (ﷺ) بفرستیم و این اعتقاد همه مسلمین اعم از شیعه و اهل سنت است، چگونه ممکن است او را مخاطب سازیم به چیزی که هرگز آن را نمی شنود؟!

در روایات متعددی در صحیح مسلم از ابو سعید خدری و ابو هریره از شخص پیامبر (ﷺ) نقل شده که فرمود: لقنوا موتاكم لا اله الا الله: مردگان خود را تلقین لا اله الا الله کنید.

در (نهج البلاغه) نیز به مساله برقرار ساختن ارتباط با ارواح مردگان اشاره شده است که علی (علیه السلام) با ارواح مومنانی که در قبرستان پشت کوفه بودند سخن گفت (3).

3 - تنوع تعبیرات بخشی از فصاحت است

در تشبیهات چهارگانه ای که در آیات فوق آمده تعبیرات کاملاً متفاوتی دیده میشود، مثلاً (اعمی) و (بصیر) و (ظل) و (حرور) به صورت مفرد آمده، در حالی که (احیاء) و (اموات) هر دو به صورت جمع است و (ظلمات) و (نور) یکی مفرد و دیگری به صورت جمع آمده.

از سوی دیگر در تشبیه اول و دوم آنچه جنبه منفی دارد مقدم داشته شده (اعمی و ظلمات) در حالی که در تشبیه سوم و چهارم آنچه جنبه مثبت دارد تقدم یافته (ظل و احیاء).

از سوی سوم در تشبیه اول حرف نفی تکرار نشده، در حالی که در تشبیهات سه گانه دیگر تکرار شده است.

از سوی چهارم جمله (ما یستوی) تنها در تشبیه اول و آخر آمده، و در بقیه اثری از آن نیست.

بعضی از مفسران نکاتی برای این تفاوتها ذکر کرده اند که بعضی قابل ملاحظه است و بعضی قابل ایراد.

از جمله نکاتی که قابل ملاحظه است این است که جمع بودن ظلمات و مفرد بودن نور به خاطر آنست که ظلمت یعنی کفر شعب فراوانی دارد، اما حقیقت

ایمان و توحید یکی بیش نیست، ایمان همچون خط مستقیم است که در میان دو نقطه جز یک خط مستقیم وجود ندارد، اما ظلمت کفر همچون خطوط انحرافی است که در میان دو نقطه هزاران هزار خط انحرافی موجود است.

و نیز تقدیم جنبه های منفی در دو مثال اول اشاره به آغاز اسلام است که مردم از نایبنائی جاهلیت و ظلمات شرک به روشنائی و بینائی اسلام هدایت یافتند، و اما دو مثال دیگر اشاره به مراحل دیگر است که اسلام ریشه های خود را در سرزمین دلها محکم کرده بود، و جنبه های اثباتی خود را در جامعه گسترده ساخت.

اما از اینها که بگذریم اصولا تنوع در بیان، روح و طراوت خاصی به سخن میدهد، و آن را دلنشین و زیبا و جالب می سازد، در حالی که تکرار یکنواخت - جز در موارد استثنائی - لطافت سخن را میگیرد، به همین دلیل همیشه فصیحان و بلیغان سعی دارند تعبیرات گفتار خود را متنوع و دلنشین سازند، و میدانیم قرآن در اعلی درجه فصاحت و بلاغت است.

بنا بر این اگر نکته دیگری جز رعایت فصاحت در کار نبود همین معنی کافی بود، هر چند ممکن است آیندگان به اسرار دیگری جز آنچه گفتیم در این تعبیرات دست یابند که امروز از ما پوشیده است.

آیه (24) تا (26) و ترجمه

(انا أرسلناك بالحق بشيرا ونذيرا وان من أمة الا خلا فيها نذير) (24) (و ان يكذبوك فقد كذب الذين من قبلهم جأتهم رسلهم بالبينة وبالزبر وبالكتب المنير) (25) (ثم اخذت الذين كفروا فكيف كان نكير) (26)

ترجمه:

24 - ما تو را به حق برای بشارت و انذار فرستادیم، و هر امتی در گذشته انذار کننده ای داشته است.

25 - هر گاه تو را تکذیب کنند (عجب نیست) کسانی که پیش از آنها بودند (نیز پیامبران خود را) تکذیب کردند، آنها با دلائل روشن و کتابهای پند و موعظه و کتب آسمانی روشنگر (مشمول بر معارف و احکام) به سراغ آنها آمدند (اما کوردلان ایمان نیاوردند).

26 - سپس من کافران را (بعد از اتمام حجت) گرفتم (و سخت مجازات کردم) مجازات من نسبت به آنها چگونه بود؟!

تفسیر:

اگر کور دلان ایمان نیاورند عجب نیست

در آیات گذشته به اینجا رسیدیم که افرادی هستند همچون مردگان و ناپیانیان که سخنان انبیاء در دل آنان کمترین اثری ندارد، به دنبال آن در آیات مورد بحث برای اینکه پیامبر (ﷺ) را در این زمینه دلداری دهد تا زیاد غمگین و ناراحت نگردد، نخست میفرماید ما تو را به حق برای بشارت و انذار فرستادیم، و هیچ امتی در گذشته نبود مگر اینکه انذار کننده ای داشت (انا ارسلناك بالحق بشيرا ونذيرا وان من أمة الا خلا فيها نذير).

همین قدر که در انجام وظیفه بشارت و انذار کوتاهی نکنی برای تو کافی است، تو ندای خود را به گوش آنان برسان، به پادشاهای الهی بشارت ده، و از کیفرهای پروردگار آنها را بترسان، خواه پذیرا شوند یا بر سر عناد و لجاج بایستند.

قابل توجه اینکه در آخرین آیه بحث گذشته فرمود: ان انت الا نذیر، ولی در نخستین آیه مورد بحث می گوید: ما تو را بشیر و نذیر به حق فرستادیم اشاره به اینکه اگر تو انذار کننده ای از سوی خودت این کار را نمیکنی، این ماموریتی است که ما بر عهده ات گذارده ایم.

و اگر در آیه گذشته تنها روی انذار تکیه شده بود به خاطر آن بود که سخن از جاهلان لجوجی در میان بود که همچون مردگان قبرستان پذیرای هیچ سخنی نبودند، اما در اینجا وظیفه انبیاء را به طور کلی بیان میکند که دارای هر دو جنبه بشارت و انذار است، منتها در پایان این آیه مجدداً روی نذیر تکیه میکند چرا که بخش اصلی دعوت انبیا در برابر مشرکان و ظالمان از طریق انذار بوده است. (خلا) از ماده خلاء در اصل به معنی مکانی است که ساتری در آن نباشد این واژه هم در مورد زمان به کار میرود، و هم مکان، و از آنجا که زمان در گذر است به ازمنه گذشته ازمنه خالیه گفته میشود، زیرا اکنون اثری از آنها نیست، و دنیا از آن خالی شده است.

بنا بر این جمله و ان من امة الا خلا فیها نذیر به این معنی است که هر امتی از امتهای پیشین انذار کننده ای در گذشته داشته است.

این نکته نیز قابل توجه است که بر طبق آیه فوق تمام امتهای دارای انذار کننده الهی یعنی پیامبر بوده اند، هر چند بعضی آن را به معنی وسیعتری گرفته اند که

شامل علما و دانشمندانی که مردم را انذار میکنند نیز میشود، ولی این معنی بر خلاف ظاهر آیه است.

اما به هر حال معنی این سخن آن نیست که در هر شهر و دیار پیامبری مبعوث شود، بلکه همین اندازه که دعوت پیامبران و سخنان آنها به گوش جمعیتها برسد کافی است، چرا که قرآن می گوید (خلا فیها نذیر) (در آنها انذار کننده ای بود، و نمیگوید منها یعنی از میان خود آنها).

بنا بر این آنچه در آیه فوق میخوانیم منافاتی با آیه 44 سوره سبا ندارد که می گوید: (و ما ارسلنا الیهم قبلک من نذیر): ما قبل از تو هیچ انذار کننده ای به سوی مشرکان مکه نفرستاده بودیم در اینجا منظور انذار کننده از میان خود آنها است، در حالی که در آیه قبل منظور وصول دعوت پیامبران به آنها است.

در آیه بعد می افزاید اگر تو را تکذیب کنند عجب نیست و غمگین مباش زیرا کسانی که قبل از آنها بودند نیز پیامبرانشان را تکذیب کردند، در حالی که فرستادگان آنها با معجزات و دلائل روشن، و کتابهای محتوی پند و اندرز، و کتابهای آسمانی مشتمل بر احکام و قوانین روشنی بخش، به سراغشان آمدند (و ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جائتھم رسلھم بالبینات و بالزبر و بالکتاب المنیر).

تنها تو نیستی که با داشتن معجزات و کتاب آسمانی مورد تکذیب این قوم جاهل قرار گرفته ای، پیامبران پیشین نیز با این مشکل دست به گریبان بودند بنا بر این غمگین مباش و محکم در مسیر خود گام بردار، و بدان آنها که باید بپذیرند میپذیرند.

در اینکه فرق میان (بینات) و (زبر) و (کتاب منیر) چیست؟ مفسران نظرات مختلفی اظهار داشته اند که از همه روشنتر دو تفسیر زیر است:

1 - (بینات) به معنی دلائل روشن و معجزاتی است که حقانیت پیامبر را به ثبوت میرساند، اما (زبر) جمع (زبور) به معنی کتابهایی است که خط آنها با استحکام نوشته شده (همچون نوشته بر سنگ و مانند آن) که در اینجا کنایه از استحکام مطالب آن است.

و به هر حال اشاره به کتابهایی است که قبل از موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) نازل شده، در حالی که کتاب منیر اشاره به کتاب موسی و کتب آسمانی دیگری است که بعد از آن نازل گردیده (زیرا در قرآن مجید در سوره مائده آیه 44 و 46 از تورات و انجیل به عنوان هدایت و نور یاد شده، و در آیه 15 همان سوره تعبیر به نور در مورد قرآن مجید نیز آمده است.

2 - منظور از (زبر) آن قسمت از کتب انبیا است که تنها محتوی پند و اندرز و نصیحت و مناجات بوده (مانند زبور داود) و اما (کتاب منیر) آن دسته از کتابهای آسمانی است که دارای احکام و قوانین و دستورات مختلف اجتماعی و فردی است مانند تورات و انجیل و قرآن و این تفسیر مناسبتر به نظر می رسد. در آخرین آیه مورد بحث به کیفر دردناک این گروه اشاره کرده می فرماید: چنان نبود که آنها از کیفر الهی مصون بمانند، و دائماً به تکذیبهای خود ادامه دهند، سپس، کافران را گرفتم و سخت و مجازات کردم (ثم اخذت الذین کفروا).

جمعی را گرفتار طوفان ساختیم، گروهی را گرفتار تندباد ویرانگر، و جمعی را به وسیله صیحه آسمانی و صاعقه و زلزله در هم کوبیدیم! سپس در پایان برای تاکید و بیان عظمت و شدت مجازات آنها می گوید: مجازات من نسبت به آنها چگونه بود؟! (فکیف کان نکیر).

این درست به آن می ماند که شخصی عمل مهمی را انجام می دهد و بعد از
حاضران سوال میکند کار من چگونه بود؟

به هر حال این آیات از یکسو به تمام رهروان راه الله و مخصوصا رهبران و
پیشوایان راستین هر امتی در هر عصر و زمان دلداری و دلگرمی می دهد که از
نغمه های مخالف دلسرد و مایوس نشوند، و بدانند دعوت های الهی همیشه با
مخالفت های شدید از سوی متعصبان لجوج و سودجویان ستمگر مواجه بوده، و
در عین حال طالبان دلسوز و عاشقان پاکبازی نیز بوده اند که در کنار داعیان راه
حق جانفشانی می کردند.

و از سوی دیگر تهدیدی است برای این مخالفان لجوج که بدانند برای همیشه
نمیتوانند به اعمال ننگین و مخرب خود ادامه دهند، دیر یا زود کیفرهای الهی
دامانشان را خواهد گرفت.

آیه (27) و (28) و ترجمه

(ألم تر أن الله أنزل من السماء ماء فأخرجنا به ثمرات مختلفا ألونها ومن الجبال جدد بيض و حمر مختلف ألونها و غرايب سود) (27)
(ومن الناس و الدواب و الا نعم مختلف ألونه كذلك إنما يخشى الله من عباده العلموا إن الله عزيز غفور) (28)

ترجمه:

27 - آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی فرو فرستاد که به وسیله آن میوه هائی (از زمین) خارج ساختیم با الوان گوناگون و از کوهها نیز (به لطف پروردگار) جاده هائی آفریده شده به رنگ سفید و سرخ با الوان مختلف، و (گاه به رنگ کاملاً سیاه!

28 - و از انسانها و جنبندگان و چهار پایان انواعی با الوان مختلف، (آری) حقیقت چنین است، از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند، خداوند عزیز و غفور است.

تفسیر:

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود! بار دیگر در این آیات به مساله توحید باز می گردد، و صفحه تازه ای از کتاب تکوین را در برابر دیدگان انسانها می گشاید، تا پاسخی دندان شکن به مشرکان لجوج و منکران سرسخت توحید باشد.

در این صفحه زیبا از این کتاب بزرگ آفرینش تنوع موجودات بی جان، و چهره های مختلف و زیبای حیات در جهان نبات و حیوان و انسان، مورد توجه قرار گرفته، که چگونه خداوند (از آب بی رنگ صد هزاران رنگ) پدید آورده،

و از عناصر معین و محدود موجودات کاملاً متنوع که هر یکی از دیگری زیباتر است آفریده.

این نقاش چیره دست با یک قلم و یک مرکب، انواع نقشها را ابداع کرده که بینندگان را مجذوب و شیفته و مفتون می کند.

نخست می گوید: (آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی نازل کرد و به وسیله آن میوه هائی به وجود آوردیم با الوان مختلف) (**الم تر ان الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها**).

شروع این جمله با استفهام تقریری ضمن تحریک حس کنجکاوی انسانها اشاره به این است که این مطلب آنچنان روشن و آشکار است که هر کس بنگرد می بیند، آری می بیند که از آب و زمین واحد یکی بی رنگ و دیگری تنها دارای یک رنگ اینهمه رنگهای مختلفی از میوه های گوناگون، گلهای زیبا، برگها و شکوفه ها، در چهره های مختلف به وجود آمده است.

الوان: ممکن است به معنی رنگهای ظاهری میوه ها باشد که حتی در یکنوع میوه مانند سیب الوان گوناگونی وجود دارد، تا چه رسد به میوه های مختلف، و ممکن است کنایه از تفاوت در طعم و ساختمان و خواص گوناگون آنها بوده باشد، تا آنجا که حتی در یکنوع میوه باز اصناف گوناگونی وجود دارد، چنانکه مثلاً در انگور شاید بیش از 50 نوع، و در خرما حدود 70 نوع وجود دارد!

جالب اینکه در آیه فوق به صورت فعل غائب آمده، سپس به صورت متکلم در آغاز می گوید: (خداوند از آسمان آبی فرستاد) سپس اضافه می کند (ما به وسیله آن میوه های رنگارنگی خارج ساختیم) این طرز تعبیر منحصر به این آیه نیست، در مواردی دیگر از قرآن مجید نیز همانند آن دیده می شود، گوئی

بیان جمله نخست درک و معرفت جدیدی درباره خدا به مخاطب می دهد، و با این درک و شناخت در پیشگاه خدا حاضر می شود، و در حضور سخن با آنها می گوید.

در دنباله آیه به تنوع طرّقی که در کوهها وجود دارد، و سبب شناخت جاده ها از یکدیگر می شود اشاره کرده می گوید: (از کوهها نیز جاده هائی آفریده شده به رنگ سفید و سرخ، با رنگهائی متفاوت و (گاه) به رنگ کاملاً سیاه (و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرایب سود)).

این تفاوت الوان از یکسو زیبایی خاصی به کوهها می بخشد، و از سوی دیگر سببی برای پیدا کردن راهها و گم نشدن در جاده های پریچ و خم کوهستانی است، و در نهایت دلیل است بر قدرت خداوند بر همه چیز.

(جدد) جمع (جده) (بر وزن غده) به معنی جاده و طریق است.
(بیض) جمع (ابیض) به معنی سفید و (حمر) جمع (احمر) به معنی سرخ است.

(غرایب) جمع (غریب) (بر وزن کبریت) به معنی سیاه پر رنگ است، و اینکه عرب به کلاغ (غراب) می گوید نیز از همین جهت است، بنا بر این ذکر کلمه (سود) که آن نیز جمع اسود به معنی سیاه است پشت سر آن تاءکید است بر معنی سیاهی شدید بعضی از جاده های کوهستانی.

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که خود کوهها همانند خطوط و جاده هائی است که بر سطح زمین کشیده شده است که مخصوصاً از فاصله های دور کاملاً محسوس است، خطوطی است که بعضی سفید و بعضی سرخ رنگ و بعضی سیاه پر رنگ است، خطوطی است که دست تقدیر پروردگار بر چهره زمین ترسیم کرده.

به هر حال ساختمان کوهها با رنگهای کاملاً متفاوت از یکسو، و جاده های کوهستانی با الوان گوناگون از سوی دیگر، نشانه دیگری از عظمت و قدرت و حکمت او است که هر لحظه به شکلی در می آید و هر زمان به لباس دگری خود را می آراید.

در آیه بعد مسأله تنوع الوان را در انسانها و جانداران دیگر مطرح کرده می گوید (از انسانها و جنبندگان و چهار پایان نیز افرادی آفریده شده که رنگهای متفاوتی دارند) (و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه).

آری انسانها با اینکه همه از یک پدر و مادرند دارای نژادها و رنگهای کاملاً متفاوتند، بعضی سفید همچون برف، بعضی سیاه همچون مرکب، حتی در یک نژاد نیز تفاوت در میان رنگها بسیار است، بلکه فرزندان دوقلو هم که تمام مراحل جنینی را با یکدیگر طی کرده، و از آغاز در آغوش هم بوده اند با دقت که نگاه کنیم از نظر رنگ کاملاً یکسان نیستند، با اینکه از یک پدر و یک مادر و در یک زمان نطفه آنها منعقد شده و از یکنوع غذا تغذیه کرده اند.

گذشته از چهره ظاهری، رنگهای باطنی آنها، و خلق و خویهای آنها، و صفحات و ویژگیهای آنان و استعداد و ذوقهایشان، کاملاً متنوع و مختلف است، تا مجموعاً یک واحد منسجم با تمام نیازمندیها را به وجود آورد. در جهان جنبندگان هزاران هزار نوع حشره، پرنده، خزنده، حیوانات دریائی، و حیوانات وحشی بیابانی وجود دارد که هر کدام با ویژگیها و عجائب خلقتشان نشانه ای از قدرت و عظمت و علم آفریدگارند.

هنگامی که به یک باغ وحش بزرگ قدم می گذاریم با اینکه بیش از جزئی از هزاران جزء از موجودات زنده جهان در آنجا حضور ندارد چنان مات و

مبهوت و مسحور و مجذوب می شویم که بی اختیار لب بستایش خداوندگاری که اینهمه نقش عجب را بر در و دیوار وجود زده است می گشائیم.

پس از بیان این نشانه های توحیدی در پایان به صورت یک جمع بندی می گوید: (آری مطلب چنین است) (كذلك).

و از آنجا که بهره گیری از این آیات بزرگ آفرینش بیش از همه برای بندگان خردمند و دانشمند است در دنباله آیه می فرماید: (تنها بندگان عالم و دانشمندند که از خدا می ترسند) (انما يخشى الله من عباده العلماء).

آری از میان تمام بندگان، دانشمندانند که به مقام عالی خشیت یعنی (ترس از مسئولیت تواءم با درک عظمت مقام پروردگار) نائل می گردند، این حالت (خشیت) مولود سیر در آیات آفاقی و انفسی و آگاهی از علم و قدرت پروردگار، و هدف آفرینش است.

(راغب) در (مفردات) می گوید: (خشیت به معنی ترسی است آمیخته با تعظیم، و غالباً در مواردی به کار میرود که از علم و آگاهی به چیزی سرچشمه می گیرد و لذا در قرآن مجید این مقام مخصوص عالمان شمرده شده است).

کرارا گفته ایم ترس از خدا به معنی ترس از مسئولیتهائی است که انسان در برابر او دارد، ترس از اینکه در ادای رسالت و وظیفه خویش کوتاهی کند، و از این گذشته اصولاً درک عظمت آن هم عظمتی که نامحدود و بی پایان است برای موجود محدودی همچون انسان خوف آفرین است (دقت کنید).

از این جمله ضمناً این نتیجه به خوبی گرفته می شود که عالمان واقعی آنها هستند که در برابر وظائف خود احساس مسئولیت شدید دارند و به تعبیر دیگر اهل علمند نه سخن چرا که علم بی عمل دلیل بر عدم خشیت است، و صاحبان آن در آیه فوق در زمره علماء محسوب نیستند.

همین حقیقت در حدیثی از امام زین العابدین علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است که فرمود: و ما العلم بالله و العمل الا الفان مؤ تلفان فمن عرف الله خافه، و حثه الخوف على العمل بطاعة الله، و ان ارباب العلم و اتباعهم (هم) الذين عرفوا الله فعملوا له، و رغبوا اليه، و قد قال الله: انما يخشى الله من عباده العلماء: (علم و عمل دو دوست صمیمی اند، کسی که خدا را بشناسد از او می ترسد، و همین ترس او را وادار به عمل و اطاعت فرمان خدا می کند، صاحبان علم و پیروان آنها کسانی هستند که خدا را به خوبی شناخته اند و برای او عمل می کنند، و به او عشق می ورزند، چنانکه خداوند فرموده: (انما يخشى الله من عباده العلماء).

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر همین آیه می خوانیم: یعنی بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم يصدق قوله فعله فليس بعالم: (منظور از علما کسانی هستند که اعمال آنها هماهنگ با سخنان آنها باشد کسی که گفتار و کردارش هماهنگ نباشد عالم نیست) (2).

و در حدیث دیگری آمده: اعلمكم بالله اخوفكم لله: (از همه شما عالمتر کسی است که ترسش از خدا از همه بیشتر باشد).

کوتاه سخن اینکه (عالمان) در منطق قرآن کسانی نیستند که مغزشان صندوقچه آراء و افکار این و آن، و انباشته از قوانین و فورمولهای علمی جهان و زبانشان گویای این مسائل، و محل زندگیشان مدارس و دانشگاهها و کتابخانه هاست، بلکه علما آن گروه از صاحب نظران و دانشمندانند که نور علم و دانش تمام وجودشان را به نور خدا و ایمان و تقوا روشن ساخته، و نسبت به وظائفشان سخت احساس مسئولیت می کنند و از همه پای بندترند.

در سوره قصص نیز خواندیم که وقتی که قارون مغرور و از خود راضی که مدعی مقام علم نیز بود، ثروت خود را به نمایش گذاشت جمعیت دنیا پرستان که سخت تحت تاثیر آن زرق و برق قرار گرفته بودند آرزو کردند که ایکاش آنها نیز دارای چنین بهره ای از اموال دنیا بودند، ولی (عالمان) بنی اسرائیل بر آنها فریاد زدند وای بر شما پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند بهتر است، و این مقام تنها در اختیار شکیبایان و افراد پر استقامت قرار

می گیرد: (و قال الذين اتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن آمن وعمل صالحا ولا يلقاها الا الصابرون) (قصص - 80).

و در پایان آیه به عنوان یک دلیل کوتاه بر آنچه گذشت می فرماید (خداوند عزیز و غفور است) (ان الله عزيز غفور).

(عزت) و قدرت بی پایانش سرچشمه خوف و خشیت اندیشمندان است، و (غفوریتش) که نشانه رحمت بی انتهای او است سبب رجاء و امید آنان است، و به این ترتیب این دو نام مقدس، بندگان خدا را در میان خوف و رجاء نگهمیدارد، و می دانیم حرکت مداوم به سوی تکامل بدون اتصاف به این دو وصف ممکن نیست.

آیه (29) و (30) و ترجمه

(إن الذين يتلون كتب الله وأقاموا الصلوة وأنفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية يرجون تجارة لن تبور) (29) (لیوفیهم أجورهم ویزیدهم من فضله إنه غفور شکور) (30)

ترجمه:

29 - کسانی که کتاب الهی را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند، تجارت (پر سودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.

30 - (آنها این اعمال صالح را انجام می دهند) تا خداوند اجر و پاداش کامل به آنها دهد و از فضلش بر آنها بیفزاید که او آمرزنده و شکرگزار است.

تفسیر:

معامله پر سود با پروردگار!

از آنجا که در آیات گذشته به مقام خوف و خشیت عالمان اشاره شده بود در آیات مورد بحث به مقام (امید و رجاء) آنها اشاره می کند، چرا که گفتیم تنها به وسیله این دو بال است که انسان می تواند به اوج آسمان سعادت پرواز کند، و مسیر تکامل را طی نماید، نخست می فرماید: (کسانی که کتاب الهی تلاوت می کنند، و نماز را بر پا می دارند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق می کنند، آنها امید تجارتی دارند که نابودی و فساد و کساد در آن نیست) (ان الذين يتلون كتب الله وأقاموا الصلاة وأنفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية يرجون تجارة لن تبور).

بدیهی است که (تلاوت) در اینجا به معنی قرائت سرسری و خالی از تفکر و اندیشه نیست، خواندنی است که سرچشمه فکر باشد، فکری که سرچشمه عمل صالح گردد، عملی که از یکسو انسان را به خدا پیوند دهد که مظهر آن نماز است، و از سوی دیگر به خلق خدا ارتباط دهد که مظهر آن انفاق است، انفاق از تمام آنچه خدا به انسان داده، از علمش، از مال و ثروت و نفوذش، از فکر نیرومندش از اخلاق و تجربیاتش، و خلاصه از تمام مواهب خدا دادی.

این انفاق گاهی مخفیانه صورت می گیرد تا نشانه اخلاص کامل باشد (سرا). و گاه آشکارا تا مشوق دیگران گردد و تعظیم شعائر شود (علانیة).

آری علمی که چنین اثری دارد مایه رجاء و امیدواری است.

با توجه به آنچه در این آیه و آیه پیشین آمده چنین نتیجه می گیریم که علمای راستین دارای این صفاتند:

از نظر روحی قلبشان مملو از خشیت و ترس آمیخته با عظمت خدا است.

از نظر گفتار زبانشان به تلاوت آیات خدا مشغول است.

از نظر عمل روحی و جسمی نماز می خوانند و او را عبادت می کنند.

از نظر عمل مالی از آنچه دارند در آشکار و پنهان انفاق می نمایند.

و سرانجام از نظر هدف، افق فکرشان آنچنان بالا است که دل از دنیای مادی زودگذر برکنده، تنها به تجارت پر سود الهی می نگرند که دست فنا به دامانش دراز نمی شود.

این نکته نیز قابل توجه است که (تبور) از ماده (بوار) به معنی شدت کساد است، و از آنجا که شدت کساد باعث فساد می شود (بوار) به معنی هلاکت آمده، به این ترتیب (تجارت خالی از بوار) تجارتی است که نه کساد دارد و نه فساد!

در حدیث جالبی چنین آمده: مردی خدمت رسول خدا عرض کرد: چرا من مرگ را دوست ندارم؟!

فرمود: آیا مال و ثروتی داری؟ عرض کرد آری.

فرمود: آنرا پیش از خودت بفرست، عرض کرد نمی توانم!

فرمود: ان قلب الرجل مع ماله ان قدمه احب ان يلحق به، و ان اخره احب ان يتاخر معه: (قلب انسان همراه اموال او است، اگر آن را پیش از خود بفرستد، دوست دارد به آن ملحق شود، و اگر آن را نگهدارد دوست دارد همراه آن بماند)!.

این حدیث در حقیقت روح آیه فوق را منعکس ساخته، زیرا می گوید آنها که نماز را برپا می دارند و انفاق در راه خدا می کنند امید و علاقه به سرای دیگر دارند، چرا که نیکها را قبل از خود فرستاده اند و مایلند به آن ملحق شوند.

آخرین آیه مورد بحث هدف این مؤمنان راستین را چنین بیان می کند: (آنها این اعمال صالح را انجام می دهند تا خداوند اجر و پاداششان را به طور کامل بپردازد، و از فضلش بر آنها بیفزاید که او آمرزنده و شکور است) (لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله انه غفور شکور).

این جمله در حقیقت اشاره به نهایت اخلاص آنهاست که در اعمال نیک خود جز به پاداش الهی نظر ندارند، هر چه می خواهند از او می خواهند و برای ریا و تظاهر و تحسین و تمجید این و آن گامی بر نمی دارند، چرا که مهمترین مساله در اعمال صالح همان نیت خالص است.

تعبیر به (اجور) (جمع اجر) به معنی (مزد) در حقیقت لطفی است از سوی پروردگار، گوئی بندگان را در مقابل اعمال صالح طلبکار خود می داند، در

حالی که بندگان هر چه دارند از اوست، حتی قدرت برای انجام اعمال صالح نیز از سوی او اعطا شده.

و از این تعبیر محبت آمیزتر جمله (و یزیدهم من فضله) است که به آنان نوید می دهد علاوه بر پاداش معمولی که آن را خود گاهی صدها یا هزاران برابر عمل است از فضل خود بر آنان می افزاید، و مواهبی که در هیچ فکری نمی گنجد و هیچکس در این جهان توانائی تصور آن را ندارد، از فضل گسترده اش به آنها می بخشد.

در حدیثی از ابن مسعود آمده که پیامبر (ﷺ) در تفسیر همین آیه فرمود: هو الشفاعة لمن وجبت له النار ممن صنع اليه معروفا في الدنيا: (منظور مقام شفاعت است که به آنها داده می شود تا در باره کسانی که در دنیا به آنها خوبی کرده اند ولی بر اثر اعمالشان مستحق عذابند شفاعت کنند).

به این ترتیب آنها نه تنها خود اهل نجاتند که برای دیگران نیز به فضل پروردگار مایه نجاتند.

بعضی از مفسران جمله (و یزیدهم من فضله) را اشاره به مقام (شهود) دانسته اند که در قیامت برای مؤمنان حاصل می شود که به جمال و جلال پروردگار می نگرند، و برترین لذت را از این تماشا می برند.

ولی ظاهرا جمله مزبور معنی وسیعی دارد که هم محتوای حدیث را شامل می شود، و هم مواهب ناشناخته دیگر را.

جمله (انه غفور شکور) نشان می دهد که نخستین لطف پروردگار در حق آنها همان آمرزش گناهان و لغزشهایی است که احيانا از آنها سر زده، چرا که بیشترین نگرانی انسان نگرانی از این ناحیه است.

بعد از آنکه از این نظر آسوده خاطر شدند آنها را مشمول شکر خود قرار می دهد یعنی از اعمالشان تشکر می کند، و برترین جزا را به آنها می بخشد.

در تفسیر مجمع البیان ضرب المثل جالبی در اینجا از عرب نقل شده که می گویند: (اشکر من بروقه): (فلانکس از درخت بروقه سپاسگزارتر است) و این اشاره به درخت کوچکی است که در سرزمین عربستان وجود داشته، و اعتقاد اعراب این بوده هنگامی که ابر بر سر آن سایه می افکند به زودی سبز می شود، و برگ بیرون می آورد، بی آنکه ابر بیارد! و این ضرب المثلی است برای نهایت سپاسگزاری که در برابر کمترین خدمت بزرگترین پاداش را بدهند.

البته خالق چنین درختی از آن هم سپاسگزارتر و بخشنده تر است.

نکته:

شرایط عجیب این تجارت

جالب اینکه در بسیاری از آیات قرآن این جهان به تجارتخانه ای تشبیه شده که تاجران آن انسانها، و مشتری پروردگار بزرگ و متاع آن عمل صالح، و بها بهشت و رحمت و رضای او است.

و اگر درست بیندیشیم این تجارت عجیب با خداوند کریم بی نظیر است، چرا که دارای امتیازاتی است که در هیچ تجارتی وجود ندارد:

1 - تمام سرمایه را خودش در اختیار فروشنده گذارده سپس در مقام خریداری بر می آید!

2 - او خریدار است در حالی که هیچ نیازی به خریداری این اعمال ندارد، چرا که خزائن همه چیز نزد او است!

3 - او (متاع قلیل) را به (بهای گزاف) می خرد (یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر): ای خدائی که عمل کم را می پذیری و گناهان بسیار را می بخشی.

4 - حتی متاع بسیار ناچیز را خریدار است (فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره
(.

5 - گاه بها را هفتصد برابر و گاه افزونتر از آن میدهد (بقره - 261).

6 - علاوه بر پرداخت این بهای عظیم، باز از فضل و رحمتش آنچه در فکر
نمی گنجد بر آن می افزاید (ویزیدهم من فضله) (آیه مورد بحث).
و چه تاسف آور است که انسان خردمند آزاده چشم از چنین تجارتی بر بندد
و به غیر آن روی آورد و از آن بدتر که متاع هستی خود را به هیچ بفروشد!
امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: (وانه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا
تبعوها الا بها) بدانید که برای سرمایه هستی شما بهائی غیر از بهشت نیست آنرا
به غیر این بها نفروشید.

آیه (31) و (32) و ترجمه

(و الذى أوحينا إليك من الكتاب هو الحق مصدقا لما بين يديه إن الله بعباده
لخبير بصير) (31) (ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخير بإذن الله ذلك هو الفضل الكبير)
(32)

ترجمه:

31 - آنچه از کتاب به تو وحی کردیم حق است، و هماهنگ با کتب پیش از
آن، خداوند نسبت به بندگان خیر و بیناست.

32 - سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به
میراث دادیم، (اما) از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند، و عده‌ای میانه رو
بودند، و عده‌ای به اذن خدا در نیکیها از همه (پیشی) گرفتند و این فضیلت
بزرگی است.

تفسیر:

وارثان حقیقی میراث انبیاء

از آنجا که در آیات گذشته سخن از مؤمنان پاکدلی در میان بود که آیات
کتاب الهی را تلاوت می‌کنند و به کار می‌بندند، در آیات مورد بحث، از این
کتاب آسمانی و دلائل صدق آن و همچنین حاملان واقعی کتاب سخن می‌گوید،
و بحثی را که در آیات پیشین پیرامون توحید بود با این بحث که پیرامون نبوت
است تکمیل می‌کند.

می‌فرماید: (آنچه از کتاب بر تو وحی فرستادیم حق است، و آنچه را در
کتب پیشین آمده تصدیق می‌کند، خداوند نسبت به بندگان آگاه و بینا است)

(و الذی اوحینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا لما بین یدیه ان الله بعباده لخبیر بصیر).

با توجه به اینکه حق به معنی چیزی است که با واقعیت منطبق و هماهنگ است، این تعبیر دلیلی است برای اثبات این مقصود که این کتاب آسمانی از سوی پروردگار نازل شده، زیرا هر چه بیشتر در محتوای آن دقت می کنیم آن را با واقعیتها هماهنگتر می بینیم.

تناقضی در آن وجود ندارد، دروغ و خرافهای در آن دیده نمی شود، اعتقادات و معارف آن هماهنگ با منطق عقل است، و تواریخش خالی از اسطوره ها و افسانه ها، و قوانینش موافق با نیازمندیهای انسانها، این حقانیت دلیل روشنی است بر اینکه از سوی خدا نازل شده است.

در اینجا برای تبیین موقعیت قرآن از کلمه (حق) استفاده شده، در حالی که در آیات دیگری از قرآن از کلمه (نور)، (برهان)، (فرقان)، (ذکر)، (موعظه) و (هدی) استفاده گردیده است که هر کدام ناظر به یکی از برکات قرآن و ابعاد آن است و کلمه حق جامع همه آنهاست.

(راغب) در (مفردات) می گوید: اصل (حق) به معنی مطابقت و موافقت است، و این کلمه بر چند معنی اطلاق می شود:

(نخست) کسی که چیزی را بر اساس حکمت ایجاد می کند، و به همین دلیل به خداوند حق گفته می شود (فذلکم الله ربکم الحق) (یونس - 32).

(دوم) به چیزی که بر اساس حکمت ایجاد شده نیز حق گفته می شود، و چون عالم هستی فعل خدا است و موافق با حکمت، تمام آن حق است، چنانکه قرآن می گوید: (ما خلق الله ذلک الا بالحق) خداوند این موجودات (خورشید و ماه و منازل آنها) را جز به حق نیافریده (یونس - 5).

(سوم) به اعتقاداتی که مطابق واقعیتهاست حق گفته می شود (فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق) (خداوند مؤ منان را به سوی آنچه از حق اختلاف کرده بودند رهنمون شد) (بقره - 213).

(چهارم) به سخنان و افعالی که بر طبق وظیفه و در وقت مقرر انجام می شود نیز حق گفته می شود، همانگونه که می گوئیم: (سخن تو حق است و کردارت حق).

بنابراین حق بودن قرآن مجید هم از این نظر است که سخنی است مطابق مصالح و واقعیتها، و هم از این نظر که عقائد و معارف موجود در آن با واقعیت هماهنگ است، و هم کار خداوندی است که آنرا بر اساس حکمت آفرید و خود خداوند که عین حق است در آن تجلی کرده و عقل چیزی را که حق و واقعیت است تصدیق می کند.

جمله (مصدقاً لما بین یدیه) دلیل دیگری بر صدق این کتاب آسمانی است چرا که هماهنگ با نشانه هائی است که در کتب پیشین در باره آن و آورنده اش آمده است (در این زمینه بحث مشروحی ذیل آیه 41 از سوره بقره آورده ایم). جمله (ان الله بعباده لخبیر بصیر) بیانگر علت حقانیت قرآن و هماهنگی آن با واقعیتها و نیازها است، چرا که از سوی خداوندی نازل شده که بندگان خود را به خوبی می شناسد و نسبت به نیازهایشان بصیر و بینا است.

در اینکه فرق میان (خبیر) و (بصیر) چیست؟ بعضی گفته اند (خبیر) به معنی آگاهی از بواطن و عقائد و نیات و ساختمان روحی انسان، و (بصیر) به معنی بینائی نسبت به ظواهر و پدیده های جسمانی او است.

بعضی دیگر (خبیر) را اشاره به اصل آفرینش انسان و (بصیر) را اشاره به اعمال و افعال او می دانند.

البته تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد هر چند اراده هر دو معنی از آیه بعید نیست.

آیه بعد به موضوع مهمی در این رابطه، یعنی حاملان این کتاب بزرگ آسمانی، همان کسانی که بعد از نزول قرآن بر قلب پاک پیامبر (ﷺ) این مشعل فروزان را در آن زمان و قرون و اعصار دیگر حفظ و پاسداری نمودند، کرده، می فرماید: (سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به ارث دادیم) (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا).

روشن است که منظور از (کتاب) در اینجا همان چیزی است که در آیه قبل آمده است (قرآن مجید) و به اصطلاح الف و لام در آن الف و لام عهد است. اینکه بعضی آن را اشاره به همه کتب آسمانی دانسته و الف و لام آن را الف و لام جنس گرفته اند بسیار بعید به نظر می رسد و تناسبی با آیات قبل ندارد. تعبیر به (ارث) در اینجا، و موارد دیگری شبیه آن در قرآن مجید، به خاطر آن است که (ارث) به چیزی گفته می شود که بدون داد و ستد و زحمت به دست می آید، و خداوند این کتاب بسیار بزرگ را اینگونه در اختیار مسلمانان قرار داد.

در اینجا روایات فراوانی از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده که در همه آنها بندگان برگزیده خدا به امامان معصوم تفسیر شده است.

این روایات چنانکه بارها گفته ایم بیان مصادیق روشن و درجه اول است، و مانع از آن نخواهد بود که علما و دانشمندان امت، و صالحان و شهدائی که در طریق پاسداری از این کتاب آسمانی و تداوم بخشیدن به دستورات آن تلاش و کوشش کردند، در عنوان (الذین اصطفینا من عبادنا) (بنندگان برگزیده خداوند) داخل باشند.

سپس به یک تقسیم بندی مهم در این زمینه پرداخته، می گوید:
(از میان آنها عده‌ای به خویشان ستم کردند، و گروهی راه میانه را در پیش گرفتند، و گروهی به فرمان خدا در نیکبها بر دیگران پیشی گرفتند، و این فضیلت بزرگی است) (**فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير**).

ظاهر آیه این است که این گروه‌های سه گانه در میان (برگزیدگان خداوند) که وارثان و حاملان کتاب الهی هستند می باشند.

به تعبیر روشنتر: خداوند پاسداری این کتاب آسمانی را بعد از پیامبرش بر عهده این امت گذاشته، امتی که برگزیده خدا است، ولی در میان این امت گروه‌های مختلفی یافت می شود: بعضی به وظیفه بزرگ خود در پاسداری از این کتاب و عمل به احکامش کوتاهی کرده، و در حقیقت بر خویشان ستم نمودند، اینها مصداق (ظالم لنفسه) می باشند.

گروهی دیگر تا حد زیادی به این وظیفه پاسداری و عمل به کتاب قیام نموده اند، هر چند لغزشها و نارسائیهای در کار خود نیز داشته اند، اینها مصداق (مقتصد) (میانه رو) می باشند.

و بالاخره گروه ممتازی وظائف سنگین خود را به نحو احسن انجام داده، و در این میدان مسابقه بزرگ بر همگان پیشی گرفته اند، این گروه پیشرو همانها هستند که در آیه فوق از آنها به عنوان (**سابق بالخیرات باذن الله**) تعبیر شده.

ممکن است در اینجا گفته شود که وجود گروه (ظالم) با جمله (اصطفینا) که دلیل بر این است که همه این گروهها برگزیدگان خدا هستند منافات دارد.

در پاسخ می گوئیم این شبیه همان چیزی است که در مورد بنی اسرائیل در آیه 54 سوره مؤ من آمده که می فرماید: (**ولقد آتینا موسی الهدی و اورثنا بنی**

اسرائیل الکتاب) (ما به موسی هدایت (و کتاب آسمانی) بخشیدیم و این کتاب آسمانی را به عنوان میراثی به بنی اسرائیل دادیم).

در حالی که می دانیم همه بنی اسرائیل وظیفه خود را در برابر این میراث بزرگ انجام ندادند.

و یا نظیر آیه 110 سوره آل عمران است که می گوید: (کنتم خیرامة اخرجت للناس) (شما مسلمانان بهترین امتی بودید که به سود انسانها قدم به عرصه حیات گذاشتید).

و یا در آیه 16 سوره جاثیه در مورد بنی اسرائیل نیز می گوید: (و فضلناهم علی العالمین): (ما آنها را بر جهانیان فضیلت بخشیدیم).

همچنین در آیه 26 سوره حدید می خوانیم: (ولقد ارسلنا نوحا و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون): (ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در دودمان آنها نبوت و کتاب قرار دادیم، بعضی از آنها هدایت یافته اند و بسیاری از آنها عصیانگر و فاسقند).

کوتاه سخن اینکه هدف از اینگونه تعبیرات فرد امت نیست، بلکه مجموعه امت است هر چند در میان آنها قشرها و گروههای مختلفی یافت شود. در روایات زیادی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده سابق بالخیرات به امام معصوم تفسیر شده است، و ظالم لنفسه به کسانی که معرفت و شناخت امام را ندارند و (مقتصد) به پیروان عارف امام (علیهم السلام).

این تفسیرها گواه روشنی است بر آنچه در تفسیر کل آیه برگزیدیم که مانعی ندارد این گروههای سه گانه در میان وارثان کتاب الهی وجود داشته باشند.

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که تفسیر روایات فوق از قبیل بیان مصادیق روشن است یعنی امام معصوم در صف اول (سابقین بالخیرات) است، و علما و دانشمندان و پاسداران آئین الهی در صفوف دیگر جای دارند. تفسیری که در باره (ظالم) و (مقتصد) در این روایات آمده نیز از قبیل بیان مصداق است.

و اگر می بینیم در پارهای از روایات دخول علما در مفهوم آیه به کلی نفی شده در حقیقت برای توجه دادن به وجود امام معصوم در پیشاپیش این صفوف است.

قابل توجه اینکه جمعی از مفسران گذشته و امروز در تفسیر این گروههای سه گانه فوق احتمالات زیاد دیگری داده اند که در حقیقت همه آنها از قبیل بیان مصداق است (2).

در اینجا سؤال مطرح است و آن اینکه: چرا نخست از گروه ظالمان، سپس میانه روان، و بعد سابقین بالخیرات سخن می گوید، در حالی که از جهاتی عکس آن اولی به نظر می رسد؟!

بعضی مفسران بزرگ در پاسخ این سؤال گفته اند که هدف بیان ترتیب مقامات مردم در سلسله تکاملی است، زیرا نخستین مرحله، مرحله عصیان و غفلت است، بعد از آن مقام توبه و انابه، و سرانجام توجه و قرب به خدا، هنگامی که معصیتی از انسان سر می زند او (ظالم) است، و هنگامی که به مقام توبه برمی آید مقتصد است، و زمانی که توبه او به مقام قبول رسید و مجاهداتش در راه خداوند افزون گشت به مقام قرب او می رسد و در سلسله (سابقین بالخیرات) قرار می گیرد.

بعضی نیز افزوده اند که این ترتیب به خاطر فزونی و کمی افراد این سه گروه است، ظالمان اکثریت را تشکیل می دهند، و مقتصدان در مرحله بعد، و سابقین بالخیرات که خاصان و پاکانند از همه کمترند، هر چند از نظر کیفیت از همه والاترند.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: ظالم را از این نظر مقدم داشته تا از رحمتش مایوس نگردد، و سابقین به خیرات را از این رو مؤخر نموده تا به عملشان مغرور نگردند و هر سه معنی ممکن است منظور باشد.

آخرین سخن در تفسیر این آیه اینکه در جمله ذلک هو الفضل الکبیر (این فضیلت بزرگی است) در میان مفسران گفتگو است که مشار الیه در آن چیست؟ بعضی گفته اند همان میراث کتاب الهی است، و بعضی آن را اشاره به توفیقی دانسته اند که شامل حال سابقین بالخیرات می شود، و به اذن خدا این راه را طی می کنند، ولی معنی اول با ظاهر آیه مناسبتر است.

نکته:

پاسداران کتاب الهی کیانند؟

به گواهی قرآن مجید خداوند بزرگ مواهب عظیمی به امت اسلامی داده که از مهمترین آنها همین میراث بزرگ الهی قرآن است.

امت مسلمان را بر سایر امم برگزیده و این نعمت را به آنها داده، ولی به همان نسبت که آنها را مورد لطف خاص خویش قرار داده، مسئولیت سنگین نیز بر عهده آنها گذارده است.

تنها در صورتی میتوانند حق پاسداری این میراث عظیم را انجام دهند که در صف (سابقین بالخیرات) در آیند.

یعنی از تمام امته‌ها در انجام نیکی‌ها پیشی گیرند، در فراگیری علم و دانش سبقت جویند، در تقوی و پرهیزگاری، در عبادت و خدمت به خلق، در جهاد و کوشش، در نظم و حساب، و در ایثار و فداکاری، در همه این امور پیشگام باشند در غیر این صورت حق آن را ادا نکرده‌اند.

مخصوصاً تعبیر به (سابقین بالخیرات) آنچنان مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که تقدم در همه جنبه‌های مثبت زندگی اعمال نیک را شامل می‌شود. آری حاملان چنان میراثی تنها چنین کسانی می‌توانند باشند.

حتی آنها که به این هدیه بزرگ آسمانی پشت می‌کنند و حرمتش را نگاه نمی‌دارند به مصداق (ظالم لنفسه) بر خویشتن ستم می‌کنند، چرا که محتوای آن چیزی جز نجات و خوشبختی و پیروزی آنها نیست، آنکس که نسخه شفا بخشی را پشت سر می‌افکند به ادامه درد و رنج خود کمک کرده است، و آنکس که به هنگام طی طریق ظلمانی چراغ روشن خود را می‌شکند خویشتن به بیراهه و پرتگاه سوق می‌دهد چرا که خداوند از همگان بی‌نیاز و مستغنی است.

در عین حال این گروه گنهکار نباید این حقیقت را فراموش کنند که آنها نیز به مضمون آیه فوق در زمره (برگزیدگان پروردگار) بوده‌اند و بالقوه این استعداد را دارند که مرحله (ظلم) را پشت سر نهاده، به مرحله (مقتصد) و میانه رو گام بگذارند، و از آنجا پرواز کرده به اوج افتخار (سابقین بالخیرات) برسند که آنها نیز از نظر فطرت و ساختمان روحی برگزیدگان حقند.

آیه (33) تا (35) و ترجمه

(جنت عدن یدخلونها یحلون فیها من أساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها
حریر) (33) (وقالوا الحمد لله الذی أذهب عنا الحزن إن ربنا لغفور شکور)
(34) (الذی أحلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها
لغوب) (35)

ترجمه:

33 - (پاداش آنها) باغهای جاویدان بهشت است که وارد آن می شوند، در
حالی که به دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته اند و لباسشان در آنجا از
حریر است!

34 - آنها می گویند حمد (و ستایش) برای خداوندی است که اندوه را از
ما برطرف ساخت، چرا که پروردگار ما غفور و شکور است.

35 - خداوندی که با فضل خود ما را در این سرای اقامت (جاویدان) جای
داد که نه در آنجا رنجی به ما می رسد و نه سستی و واماند!

تفسیر:

آنجا که نه غمی است، نه رنجی، و نه درماندگی!
این آیات در حقیقت نتیجه ای است برای آنچه در آیات گذشته آمده بود، می
فرماید: (پاداش پیشگامان در خیرات و نیکیها، باغهای جاویدان بهشت است که
همگی در آن وارد می شوند) (جنات عدن یدخلونها).

جنات جمع جنة به معنی باغ و (عدن) به معنی استقرار و ثبات است، و
معدن را به این جهت معدن می گویند که جایگاه استقرار فلزات و جواهرات
است، بنا بر این (جنات عدن) باغهای جاویدان بهشتی است.

به هر حال این تعبیر نشان می دهد که نعمتهای عظیم بهشتی جاودانی و ثابت است، و همچون مواهب دنیای مادی آمیخته به اضطراب ناشی از بیم زوال نیست، بهشتیان نه تنها باغی از بهشت که باغهای بسیاری در اختیار دارند. سپس به سه بخش از نعمتهای بهشتی که بعضی جنبه مادی دارد و ظاهری، و بعضی جنبه معنوی و باطنی، و قسمتی نیز ناظر به نفی و طرد هر گونه مانع و مزاحم است اشاره کرده، می گوید:

(این پیشگامان در خیرات در آن بهشت جاویدان به دستبندهائی از طلا و مروارید آراسته اند و لباسشان در آنجا حریر است!) (يَحْلُونَ فِيهَا مِنْ اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ).

آنها در این دنیا به زرق و برقها بی اعتنائی کردند، و خود را اسیر زور زیور نساختند، و در حالی که محرومان لباس کرباس هم در تن نداشتند در بند لباسهای فاخر نبودند، خداوند به جبران اینها در جهان دیگر بهترین لباسهای زیورها را بر آنها می پوشاند.

آنها در این جهان ظاهر خویش را به خیرات آراستند خدا نیز در جهان دیگر که جهان تجسم اعمال است ظاهرشان را به انواع زیورها می آراید.

بارها گفته ایم: الفاظ ما که برای زندگی محدود این جهان وضع شده هرگز نمی تواند بیانگر مفاهیم عالم بزرگ قیامت باشد، برای بیان آن نعمتها الفبای دیگر و فرهنگ و قاموس دیگری لازم است، ولی به هر حال برای اینکه شباهی از آن نعمتهای بزرگ برای ما زندانیان این جهان نشان داده شود باید از توانائی ناچیز همین الفاظ در تبیین آن نعمتها کمک گیریم.

بعد از ذکر این نعمت مادی به نعمت معنوی خاصی اشاره کرده می فرماید:
(آنها می گویند حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که غم و اندوه را از ما
بر طرف ساخت) (وقالوا الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن).

آنها از این موهبت عظیم که نصیبشان شده، و تمام عوامل غم و اندوه به
برکت لطف الهی از محیط زندگانشان دور گشته، و آسمان روحشان از لکه های
ابرهای تاریک اندوه پاک شده، خدا را حمد و ستایش می کنند، نه ترسی از
عذاب الهی دارند نه وحشتی از مرگ و فنا، نه موجبات ناامنی خاطر فراهم
است، و نه آزار بداندیشان و تحمیلات ناپاکان و جباران و همنشینی بدان و
نااهلان.

بعضی از مفسران این حزن و اندوه را اشاره به غمهای نظیر آنچه در دنیا
است دانسته اند، و بعضی اشاره به اندوهی که در محشر در باره نتیجه کار خود
دارند می دانند، در حالی که این دو تفسیر با هم تضادی ندارند و می تواند در
معنی آیه جمع باشد.

(حزن) (بر وزن عدم) و (حزن) (بر وزن مزد) چنانکه در بسیاری از کتب
لغت و تفسیر آمده هر دو به یک معنی است، و در اصل به معنی ناهمواری زمین
است، و از آنجا که غم و اندوه روح انسان را ناهموار و خشن می سازد، این
تعبیر در این معنی به کار رفته است.

سپس این مؤمنان بهشتی می افزایند: (پروردگار ما غفور و شکور است)
(ان ربنا لغفور شکور).

با وصف غفوریتش اندوه سنگین لغزشها و گناهان را بر طرف ساخته، و با
وصف شکوریتش مواهب جاودانی که هرگز سایه شوم غم بر آنها نمی افتد به ما
ارزانی داشته.

گناهان بسیار ما را غفرانش پوشانده، و اعمال اندک و ناچیز ما را با شکوریتش پاداش فراوان بخشیده.

سرانجام به سراغ آخرین نعمت که نبودن عوارض ناراحتی و عوامل مشقت و خستگی و رنج و تعب است رفته، از قول آنها می گوید: (ستایش برای آن خدائی است که با فضل خود ما را در این سرای اقامت جاویدان جای داد که نه در آنجا رنج و تعبى به ما مى رسد و نه خستگی و واماندگی)!(**الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب**).

از یکسو آنجا سرای اقامت است و چنان نیست که انسان تا می خواهد به محیط آن آشنا شود و به آن دل ببندد بانگ (الرحیل) سر داده شود.

و از سوی دیگر با اینکه عمر طولانی آن به ابدیت می پیوندد و در چنین مدتی قاعدتا انتظار تعب و درد و مشقتی می رود مطلقا در آنجا خبری از این امور نیست، حتی طول مدت نیز باعث ملال و خستگی نمی شود که هر روز نعمت جدید و جلوه تازه‌ای از نعمتها و جلوه های پروردگار به بهشتیان ارائه می شود.

(نصب) (بر وزن حسب) به معنی مشقت و زحمت است و (لغوب) را نیز بسیاری از ارباب لغت و مفسران به همین معنی دانسته اند، در حالی که بعضی میان این دو چنین فرق گذاشته اند: (نصب) را به مشقتهاى جسمانى می گویند، و (لغوب) را به تعب و زحمت روحانی.

بعضی نیز (لغوب) را به معنی سستی و واماندگی ناشی از مشقت و رنج دانسته اند، و به این ترتیب (لغوب) نتیجه (نصب) می شود.

و به این ترتیب در آنجا نه عوامل مشقت بار جسمانی وجود دارد، نه از اسباب رنج روحی خبری است.

آیه (36) تا (38) و ترجمه

(والذین كفروا لهم نار جهنم لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها كذلك نجزي كل كفور) (36) (وهم يصطرخون فيها ربنا أخرجنا نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل أولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير فذوقوا فما للظلمين من نصير) (37) (إن الله علم غيب السموت والا رض إنه علیم بذات الصدور) (38)

ترجمه:

36 - کسانی که کافر شدند آتش دوزخ برای آنها است، هرگز فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند، و نه چیزی از عذابش از آنها تخفیف داده می شود، اینگونه هر کفران کننده ای را کیفر می دهیم.

37 - آنها در دوزخ فریاد می زنند پروردگارا! ما را خارج کن تا عمل صالح بجا آوریم غیر از آنچه انجام می دادیم! (در پاسخ به آنها گفته می شود) آیا شما را به اندازه ای

که انسان در آن متذکر می شود عمر ندادیم؟ و انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ سپس بچشید که برای ظالمان هیچ یآوری نیست!

38 - خداوند از غیب آسمانها و زمین آگاه است و هم او آنچه را در درون دلها است می داند.

تفسیر:

ما را باز گردانید تا عمل صالح انجام دهیم!
معمولا قرآن در کنار (وعده ها) به (وعیدها) و در کنار (بشارتها) به (انذارها) می پردازد تا دو عامل خوف و رجاء را که انگیزه حرکت تکاملی است تقویت

کند چرا که انسان به مقتضای حب ذات تحت تاثیر غریزه (جلب منفعت) و (دفع ضرر) است، لذا در تعقیب آیات گذشته که از پاداشهای عظیم و روح پرور مؤمنان پیشی گیرنده در خیرات سخن می گفت در آیات مورد بحث از مجازات دردناک کافران سخن می گوید.

در اینجا نیز سخن از مجازاتهای مادی و معنوی است.

نخست می فرماید: (آنها که راه کفر را پیش گرفتند آتش دوزخ برای آنها است) (وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ).

همانگونه که بهشت دار مقام و سرای جاویدان است، دوزخ نیز برای این گروه جایگاه ابدی است.

سپس می افزاید: (هرگز فرمان مرگ آنها صادر نمی شود تا بمیرند) و از این رنج و الم رهایی یابند (لَا يَقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمُوتُوا).

با اینکه آن آتش سوزان و آنهمه عذاب دردناک هر لحظه می تواند آنها را به کام مرگ فرو برد ولی چون فرمان خداوند که همه چیز - و از جمله مرگ و حیات - به دست او است صادر نشده، نمی میرند، باید زنده بمانند تا عذاب الهی را بچشند.

مرگ برای این گونه اشخاص یک دریچه نجات است، اما با جمله گذشته این دریچه بسته شده، باقی می ماند دریچه دیگر و آن اینکه زنده بمانند و مجازاتشان تدریجا تخفیف یابد، و یا تحمل آنها را بیفزاید تا نتیجه آن تخفیف درد و رنج باشد، این دریچه را نیز با جمله دیگری می بندد و می گوید: (چیزی از عذاب دوزخ از آنها تخفیف داده نخواهد شد) (وَلَا يَخْفَفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا).

و در پایان آیه به عنوان تاکید بر قاطعیت این وعید الهی می فرماید: (این گونه هر کفران کننده ای را جزا می دهیم!) (كذلك نجزي كل كفور).

آنها که در درجه اول نعمت وجود انبیا و کتب آسمانی را کفران کردند، سپس سرمایه های خداداد را که می توانست برای نیل به سعادت به آنها کمک کند به باد فنا دادند، آری جزای کفران کننده سوختن در عذاب دردناک آتش است، آتشی که با دست خود آن را در زندگی دنیا افروخته و هیزمش را افکار و اعمال و وجود او تشکیل می دهد.

و چون (کفور) صیغه مبالغه است معنی عمیقتری از (کافر) دارد، به علاوه واژه (کافر) در مقابل مؤ من به کار میرود ولی کفور در مورد کفران تمام نعمتها، لذا مفهوم آن گسترده تر است، به این ترتیب (کفور) اشاره به کسانی است که همه نعمتهای الهی را کفران کرده اند و تمام درهای رحمت او را در این جهان به روی خود بسته اند، لذا در آخرت نیز خدا تمام درهای نجات را به روی آنها می بندد.

آیه بعد به قسمت دیگری از عذاب دردناک آنها پرداخته، و انگشت روی بعضی از نکات حساس در این زمینه گذارده، می گوید: (آنها در دوزخ فریاد می زنند که ای پروردگار ما! ما را از اینجا خارج کن تا عمل صالحی بجا بیاوریم غیر از آنچه انجام می دادیم (و هم یصطرخون فیها ربنا اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کننا نعمل)).

آری آنها با مشاهده نتایج اعمال سوء خود در ندامت عمیقی فرو می روند، و از پرده دل فریاد می کشند، و تقاضای محالی می کنند، تقاضای بازگشت به دنیا برای انجام اعمال صالح.

تعبیر به (صالحا) (به صورت نکره) اشاره به این است که ما کمترین عمل صالحی انجام ندادیم، و لازمه اش این است که اینهمه عذاب و رنج برای کسانی است که هیچ راهی به سوی خدا در زندگی نداشته اند و غرق در عصیان و گناه بودند، بنا بر این انجام پاره ای از اعمال صالح نیز ممکن است مایه نجات گردد. تعبیر به (نعمل) که فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می باشد نیز تأکیدی بر همین معنی است که ما پیوسته مشغول اعمال ناصالح بودیم.

بعضی از مفسران گفته اند: توصیف (صالح) به جمله (کنا نعمل) نکته لطیفی در بر دارد، و آن اینکه ما اعمال زشت خود را بر اثر تزئین هوای نفس و شیطان اعمال صالح می پنداشتیم، الان تصمیم داریم برگردیم و اعمال صالح واقعی غیر از آنچه داشتیم بجا آوریم.

آری گناهکار در آغاز کار طبق فطرت پاک انسانی زشتی اعمال خود را درک می کند، ولی کمکم به آن خو می گیرد و قبح آن در نظرش کاسته می شود، کمکم از این فراتر می رود، و در نظرش خوب جلوه می کند، چنانکه قرآن می گوید: (زین لهم سوء اعمالهم) اعمال زشتشان در نظرشان زینت داده شده است (توبه - 37).

و گاه می گوید: (وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا): (آنها چنین می پندارند که عمل نیکی انجام می دهند) (کهف - 104).

به هر حال در برابر این تقاضا یک پاسخ قاطع از سوی خداوند به آنها داده می شود، می فرماید: آیا به شما به مقدار کافی برای بیداری و تذکر عمر ندادیم؟! (اولم نعلمکم ما يتذکر فیه من تذکر).

(و آیا بیم دهنده الهی به سراغ شما نیامد؟! (و جأکم النذیر).

اکنون که چنین است و تمام وسائل نجات در اختیارتان بوده و از آن بهره نگرفتید باید در همین جا گرفتار باشید پس بچشید که برای ستمگران یار و یابوری نیست! (فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ).

این آیه با صراحت می گوید: شما چیزی کم نداشتید، زیرا به اندازه کافی فرصت در اختیارتان بود، و به مقدار لازم انذار کننده الهی به سراغ شما آمد، و این دو رکن بیداری و نجات حاصل گشت، بنا بر این عذر و بهانه ای برای شما وجود ندارد، اگر مهلت کافی نداشتید عذری بود، و اگر مهلت داشتید و معلم و مربی و رهبر و هادی به سراغ شما نمی آمد باز عذری، اما با وجود این دو دیگر چه عذر و بهانه ای؟!

(نذیر) (بیم دهنده) معمولاً در آیات قرآن اشاره به وجود انبیاء مخصوصاً پیامبر اسلام (ﷺ) است، ولی بعضی از مفسران در اینجا معنی گسترده تری برای آن ذکر کرده اند که هم پیامبران را شامل میشود و هم کتب آسمانی و هم حوادث بیدار کننده همچون مرگ دوستان و نزدیکان و پیری و ناتوانی، بخصوص که در اشعار عرب کلمه (نذیر) در معنی پیری بسیار به کار رفته است مانند شعر زیر:

رَأَيْتُ الشَّيْبَ مِنْ نَذْرِ الْمَنِيَا لَصَاحِبِهِ وَحَسْبُكَ مِنْ نَذِيرٍ!
(من موی سپید پیری را از انذار کنندگان مرگ برای صاحبش دیدم و همین نذیر برای تو کافی است).

این نکته نیز شایان توجه است که در روایات اسلامی در باره حدی از عمر که برای بیداری و تذکر انسان کافی است تعبیرات گوناگونی وارد شده است: در بعضی به شصت سال تفسیر شده، چنانکه در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ)

می خوانیم: من عمره الله ستین سنة فقد اعذر اليه: (کسی را که خدا شصت سال عمر به او داده راه عذر را بر او بسته).

همین معنی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز نقل شده است.

در حدیث دیگری از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم: اذا كان يوم القيامة نودی (این) ابناء الستین؟ و هو العمر الذی قال الله فيه: او لم نعلمكم ما يتذكر فيه من تذكر:

(هنگامی که روز قیامت شود منادی ندا کند انسانهای شصت ساله کجا هستند؟ این همان عمری است که خداوند در باره آن فرموده: آیا ما شما را به مقداری که افراد متذکر شوند عمر ندادیم)؟!.

ولی در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) مقدار آن فقط هیجده سال تعیین شده است.

البته ممکن است روایت اخیر اشاره به حداقل، و روایات قبل اشاره به حداکثر باشد، بنا بر این منافاتی میان این روایات نیست، حتی بر سنین دیگر نیز - به تفاوت افراد - قابل تطبیق است، و به هر حال گسترده گی مفهوم آیه محفوظ خواهد بود.

در آخرین آیه مورد بحث به تقاضائی که کفار در دوزخ برای بازگشت به دنیا دارند پاسخ می گوید: خداوند غیب آسمانها و زمین را می داند، چنین خدائی مسلماً از آنچه در درون دلها است آگاه است (ان الله عالم غیب السموات و الارض انه علیم بذات الصدور).

در حقیقت جمله اول دلیلی است بر جمله دوم، یعنی چگونه ممکن است خداوند از اسرار درون دلها بیخبر باشد در حالی که تمام اسرار زمین و آسمان و غیب عالم هستی برای او آشکار است؟

آری او میدانند اگر به درخواست دوزخیان پاسخ مثبت گفته شود و باز به دنیا برگردند همان اعمال گذشته را ادامه خواهند داد، همانگونه که در آیه 28 سوره انعام صریحا آمده است: (**و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم الكاذبون**) (اگر باز گردند به سراغ همان کارهائی میروند که از آن نهی شده بودند، آنها دروغ می گویند).

علاوه بر این، آیه هشدارى است به همه مؤمنان که در اخلاص نيات خویش بکوشند و جز خدا کسى را در نظر نداشته باشند که اگر کمترین ناخالصى در نيت و انگیزه آنها باشد او که از همه غیوب آگاه است آنرا می داند و بر طبق آن جزا می دهد.

نکته ها:

1 - منظور از ذات الصدور چیست؟

در آیات بسیاری از قرآن مجید (بیش از 10 آیه) این جمله عینا یا با تفاوت مختصرى تکرار شده است: (**ان الله علیم بذات الصدور**).

واژه (ذات) که مذكر آن (ذو) می باشد در اصل به معنی (صاحب) آمده است، هر چند در تعبیرات فلاسفه به معنی عین و حقیقت و گوهر اشیاء به کار می رود، اما به گفته راغب در مفردات این اصطلاحی است که در کلام عرب وجود ندارد.

بنا بر این جمله ان الله علیم بذات الصدور مفهومی این می شود که خداوند از صاحب و مالک دلها با خبر است، این جمله کنایه لطیفی از عقائد و نيات انسانها است، چرا که اعتقادات و نيات هنگامی که در دل مستقر شوند گوئی مالک قلب انسان می گردند، و بر آن حکومت می کنند، و به همین دلیل این عقائد و نيات صاحب و مالک دل انسانی محسوب می شود.

این همان است که بعضی از بزرگان علما از آن استفاده کرده و در این عبارت آنرا مجسم کرده اند: (الانسان آرائه و افکاره، لا صورته و اعضائه)!(انسان همان عقائد و افکارش میباشد نه صورت و اعضاء پیکرش).

2 - هیچ راه بازگشتی وجود ندارد!

مسلمای قیامت و زندگی بعد از مرگ یک مرحله تکاملی نسبت به دنیا است و بازگشت از آن به این جهان معقول نیست، آیا ما میتوانیم به دیروز باز گردیم؟ آیا نوزاد می تواند به دوران جنینی باز گردد؟ و آیا میوه ای که از شاخه جدا شده امکان دارد به شاخه باز گردد؟ به همین دلیل بازگشت به دنیا برای اهل آخرت ممکن نیست.

تازه به فرض چنین بازگشتی امکان پذیر باشد مسلماً انسان فراموشکار به همان روش پیشین خود ادامه خواهد داد!

راه دور نرویم، ما بارها خود را آزموده ایم که در شرائط خاصی که در تنگنا قرار می گیریم با خدای خود مخلصانه قرارها می گذاریم، ولی همین که آن شرائط تغییر کرد قول و قرارها را به کلی فراموش می کنیم، مگر کسانی که به راستی تحول عمیقی پیدا میکنند، نه تحولی مشروط به همان شرائط که با عوض شدن آن به حال اول باز می گردد.

این حقیقت در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است، از جمله در آیه 28 سوره انعام که در بالا اشاره شد که قرآن صریحاً چنین اشخاصی را تکذیب کرده می گوید: اگر باز گردند همان برنامه سابق است.

ولی در آیه 53 اعراف تنها به این قناعت میکند که آنها افراد زیانکاری هستند ولی به درخواستشان برای بازگشت صریحاً پاسخی نمی گوید: (فهل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا او نرد نعمل غير الذی کنا نعمل قد خسروا انفسهم و ظل عنهم ما کانوا یفترون):

(آیا امروز شفیعیانی برای ما پیدا می شود تا برای ما شفاعت کنند؟ یا به ما اجازه می دهند که باز گردیم و غیر از آنچه عمل می کردیم انجام دهیم؟ آنها سرمایه وجود خویش را از دست دادند و زیان کردند، و افتراهایی را که می بستند همه گم شدند، و اثری از معبودهای ساختگی آنها در آنجا پیدا نمی شود)!

همین معنی در آیات 107 و 108 سوره مؤ منون به گونه ای دیگر آمده است: (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون قال اخسئوا فيها ولا تكلمون): پروردگارا ما را از دوزخ خارج کن اگر ما باز گشتیم (و همان اعمال را تکرار کردیم) ما ستمکاریم در پاسخ آنها میفرماید: دور شوید و با من سخن مگوئید! به هر حال اینها تقاضائی است بیهوده، و آرزوهائی است محال، و شاید خود آنها نیز کم و بیش میدانند اما از شدت استیصال و بیچارگی این تقاضا را تکرار میکنند، باید تا امروز فرصت در دست داریم هر چه میخواهیم انجام دهیم.

آیه (39) تا (41) و ترجمه

(هو الذی جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر فعليه کفره ولا یزید الکافرین کفرهم عند ربهم الا مقتا ولا یزید الکافرین کفرهم الا خسارا) (39) (قل ارايتم شرکاًکم الذین تدعون من دون الله ارونی ما ذا خلقوا من الارض أم لهم شرک فی السموات أم اتیناهم کتاباً فهم علی بینت منه بل ان يعد الظالمون بعضهم بعضاً الا غروراً) (40) (ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا ولئن زالتا ان أمسکهما من أحد من بعده انه کان حلیماً غفوراً) (41)

ترجمه:

39 - او کسی است که شما را جانشینان در زمین قرار داد، هر کس کافر شود به زیان خودش خواهد بود و کافران را کفرشان جز خشم و غضب در نزد پروردگار چیزی نمی افزاید، و (نیز) کفرشان جز زیان و خسران چیزی بر آنها اضافه نمی کند.

40 - بگو آیا فکر نمی کنید این معبودانی را که شریک خدا قرار داده اید به من نشان دهید چه چیزی از زمین را آفریده اند؟ یا اینکه شرکتهای در (آفرینش و مالکیت) آسمانها دارند؟ یا به آنها کتابی (آسمانی) داده ایم و دلیلی از آن برای (شرک) خود دارند؟ نه هیچیک از اینها نیست، ظالمان فقط وعده های دروغین به یکدیگر می دهند!

41 - خداوند آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هر گاه منحرف گردند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد او حلیم و غفور است.

تفسیر:

آسمانها و زمین با دست قدرت او برپاست!

به دنبال بحثهایی که در آیات گذشته پیرامون سرنوشت کفار و مشرکان آمده بود، در آیات مورد بحث از طریق دیگری آنها را مورد باز خواست قرار داده، بطلان طریقه آنها را با دلائل آشکاری روشن می سازد:

نخست می گوید: او کسی است که شما را جانشینان در زمین قرار داد (هو الذی جعلکم خلائف فی الارض).

(خلائف) در اینجا خواه به معنی جانشینان و نمایندگان خدا در زمین باشد، خواه به معنی جانشینان اقوام پیشین (هر چند معنی دوم در اینجا نزدیکتر به نظر می رسد) دلیل بر نهایت لطف خداوند بر انسانهاست که همه امکانات زندگی را در اختیار آنها گذاشته است.

او عقل و شعور و فکر و هوش داده، او انواع نیروهای جسمانی را به انسان ارزانی داشته، او صفحه روی زمین را مملو از انواع نعمتها کرده، و او طریقه استفاده کردن از این امکانات را به انسان آموخته است، با اینحال چگونه ولی نعمت اصلی خود را فراموش کرده، دست به دامن معبودهای خرافی و ساختگی می زند؟!

در حقیقت این جمله بیان توحید ربوبیت است که خود دلیلی بر توحید عبادت می باشد.

این جمله در ضمن هشدار است به همه انسانها که بدانند دوران آنها ابدی و جاودانی نیست، همانگونه که آنها جانشین اقوام دیگر شدند پس از چند روزی آنها نیز می روند و اقوام دیگری جانشین آنها خواهند شد، لذا درست باید

بنگرند که در این چند روز زندگی چه میکنند؟ چه آینده ای را برای خود رقم می زنند؟ و چگونه تاریخی از آنها در جهان یادگار می ماند؟!
به همین دلیل بلافاصله می گوید: هر کس کافر شود کفر او به زیان خودش خواهد بود (فمن كفر فعليه كفره).

(و کفر کافران در نزد پروردگارشان چیزی جز خشم و غضب نمی افزاید)
(ولا يزيد الكافرين كفرهم عند ربهم الا مقتا).

و به هر حال (کفرشان چیزی جز زیان و خسران به آنان نمی افزاید) (ولا يزيد الكافرين كفرهم الا خسارا).

در حقیقت دو جمله اخیر تفسیری است بر جمله (من كفر فعليه كفره) زیرا این جمله می گوید: کفر انسان تنها به زیان خود او تمام میشود، سپس دو دلیل برای این مساله اقامه می کند:

نخست اینکه این کفران و بیایمانی در نزد پروردگار آنها که بخشنده همه نعمتها است چیزی جز خشم و غضب ببار نمی آورد.

دیگر اینکه: علاوه بر خشم الهی این کفر چیزی جز زیان بر آنها نمی افزاید سرمایه عمر و هستی خویش را از کف میدهند، و شقاوت و انحطاط و تاریکی و ظلمت را برای خود می خرند، چه زیانی از این بالاتر؟!

و هر یک از این دو دلیل برای محکوم ساختن این روش نادرست کافی است.

تکرار (لا يزيد) (نمی افزاید) آن هم به صورت فعل مضارع که دلیل بر استمرار است اشاره ای به این حقیقت است که انسان طبعا در جستجوی افزایش و زیاده است، اگر در مسیر توحید قرار گیرد افزایش سعادت و کمال خواهد

داشت، و اگر در مسیر کفر گام نهد افزایش خشم و غضب پروردگار و زیان و خسران نصیبش خواهد شد.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که خشم و غضب در مورد پروردگار نه به آن معنی است که در مورد انسانها می باشد، زیرا خشم در انسان یکنوع هیجان و برافروختگی درونی است که سرچشمه حرکات تند و شدید و خشن میشود، و نیروهای وجود انسان را برای دفاع، یا گرفتن انتقام، بسیج میکند، ولی در مورد پروردگار هیچیک از این مفاهیم که از آثار موجودات متغیر و ممکن است وجود ندارد، بلکه خشم الهی به معنی برچیدن دامنہ رحمت و دریغ داشتن لطف از کسانی است که مرتکب اعمال زشتی شده اند.

آیه بعد پاسخ قاطع دیگری به مشرکان میدهد و به آنها خاطر نشان می سازد که اگر انسان از چیزی تبعیت میکند یا به آن دل میبندد باید دلیلی از عقل بر آن داشته باشد، یا دلیلی از نقل قطعی، شما که هیچیک از این دو را در اختیار ندارید تکیه گاهی جز فریب و غرور نخواهید داشت.

می فرماید: (به آنها بگو آیا فکر نمی کنید این معبودهای ساختگی که شما آنها را شریک خدا پنداشته اید به من نشان دهید چه چیزی را از زمین آفریده اند؟! (قل ارايتم شرکائکم الذین يدعون من دون الله اروني ما ذا خلقوا من الارض)).

(یا اینکه در آفرینش آسمان شریکند؟! (ام لهم شرك في السموات)).

با این حال پرستش آنها چه دلیلی دارد؟! معبود بودن فرع بر خالق بودن است، اکنون که شما می دانید خالق آسمان و زمین منحصر خدا است، معبود هم غیر از او نخواهد بود چرا که همیشه توحید خالقیت دلیل در توحید عبودیت است.

حال که ثابت شد هیچ دلیل عقلی برای مدعای شما نیست، آیا دلیلی از نقل در اختیار دارید؟ آیا کتابی (آسمانی) در اختیار آنها گذارده ایم و آنها دلیل روشنی از آن بر کار خود دارند؟! (ام آتیناهم کتابا فهم علی بینة منه).

نه آنها هیچ دلیل و بینه و برهان روشنی از کتب الهی در اختیار ندارند. پس سرمایه آنها چیزی جز مکر و فریب نیست بلکه این ستمگران به یکدیگر وعده های دروغین میدهند (بل ان يعد الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا).

به تعبیر دیگر: اگر بت پرستان و سایر مشرکان از هر گروه و هر صنف ادعا دارند بتها قدرتی در انجام خواسته های آنها در روی زمین دارند باید نمونه ای از خلقت زمینی آنها را ارائه دهند.

و اگر معتقدند که این بتها مظهر فرشتگان و ملائکه و مقدسین آسمانی هستند - همانگونه که عقیده جمعی از آنها بود - باید شرکت آنها را در آفرینش آسمانها نشان دهند.

و اگر معتقدند که اینها شریک در خلقت نیستند تنها مقام شفاعت به آنها واگذار شده - همانگونه که بعضی ادعا داشتند - باید سندی از کتب آسمانی برای اثبات این مدعا بیاورند.

حال که هیچیک از این مدارک را در اختیار ندارند پس ستمگران فریبکاری هستند که در گوش یکدیگر سخنان دروغین می گویند.

قابل توجه اینکه منظور از زمین و آسمان در اینجا مجموعه مخلوقات زمینی و آسمانی است، و تعبیر به خلقت در مورد زمین و شرکت در مورد آسمان اشاره به این است که شرکت در آسمانها باید از طریق خلقت باشد.

و تعبیر به (کتبا) به صورت نکره آن هم با استناد به پروردگار، اشاره به این است که در هیچیک از کتب آسمانی کوچکترین دلیلی بر مدعای آنها نیست. تعبیر به (بینة) اشاره به این است که دلیل روشن را از کتب آسمانی می توان یافت.

تعبیر به (ظالمون) بار دیگر تأکیدی است بر این معنی که شرک ظلم و ستم آشکار است.

تعبیر به وعده های (غرور) ناظر به این است که بت پرستان این خرافات و اوهام را به صورت وعده های تو خالی از یکدیگر می گرفتند، و به صورت شایعه و تقلیدهای بی اساس بعضی به بعض دیگر القا می کردند.

در آیه بعد سخن از حاکمیت خدا بر مجموعه آسمانها و زمین است، و در حقیقت بعد از نفی دخالت معبودهای ساختگی در جهان هستی به اثبات توحید خالقیت و ربوبیت پرداخته، می فرماید: خداوند آسمانها و زمین را نگه می دارد تا از مسیر خود منحرف نشوند و زائل نگردند (ان الله یمسك السموات و الارض ان تزولا).

نه تنها آفرینش در آغاز با خدا است که نگهداری و تدبیر و حفظ آنها نیز به دست قدرت او است، بلکه آنها هر لحظه آفرینش جدیدی دارند، و هر زمان خلقت نوینی، و فیض هستی لحظه به لحظه از آن مبداء فیاض به آنها می رسد، که اگر لحظه ای رابطه آنها با آن مبداء بزرگ قطع شود راه فنا و نیستی را پیش می گیرند:

اگر نازی کند یکدم

فرو ریزند قالبها!

درست است که آیه روی مساله حفظ نظام عالی هستی تکیه میکند، ولی همانگونه که در بحثهای فلسفی به ثبوت رسیده ممکنات در بقای خود همانگونه نیازمند به مبدء هستند که در حدوث خود، و به این ترتیب حفظ نظام جز ادامه آفرینش جدید و فیض الهی چیزی نیست.

قابل توجه اینکه کرات آسمانی بی آنکه به جایی بسته باشند میلیونها سال در قرارگاه خود یا مداری که برای آنها تعیین شده در حرکتند، بی آنکه کمترین انحراف پیدا کنند، همانگونه که نمونه آن را در منظومه شمسی می‌گیریم، کره زمین ما میلیونها بلکه میلیاردها سال است بر دور آفتاب در مسیر خود با نظم دقیقی که از تعادل نیروی جاذبه و دافعه سرچشمه می‌گیرد می‌چرخد و سر بر فرمان پروردگار دارند.

سپس به عنوان تاکید می‌افزاید: و هر گاه بخواهند از محل و مسیر خود خارج شوند کسی غیر از خداوند نمی‌تواند آنها را نگاهداری کند (وَلئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده).

نه بتهای ساختگی شما، نه فرشتگان، و نه غیر آنها، هیچکس قادر بر این کار نیست.

در پایان آیه برای اینکه راه توبه را به روی مشرکان گمراه نبندد و اجازه بازگشت در هر مرحله به آنها دهد میفرماید: خداوند همیشه حلیم و غفور است (ان الله کان حلیم غفورا).

به مقتضای حلمش در مجازات آنها تعجیل نمیکند و به مقتضای غفوریتش توبه آنها را با شرائطش در هر مرحله که باشد پذیرا می‌شود. بنا بر این ذیل آیه ناظر به وضع مشرکان و شمول رحمت الهی نسبت به آنان به هنگام توبه و بازگشت است.

بعضی از مفسران این دو وصف را در ارتباط با نگهداری آسمان و زمین دانسته اند، چرا که زوال آنها عذاب و مصیبت است، و خداوند به مقتضای حلم و غفرانش این عذاب و مصیبت را دامنگیر مردم نمیکند، هر چند گفتار و اعمال بسیاری از آنها ایجاب میکند که این عذاب نازل گردد، همانگونه که در آیات 88 تا 90 سوره مریم آمده است (و قالوا اتخذ الله ولدا لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا): آنها گفتند خداوند رحمان فرزندی برای خود اختیار کرده، چه سخن زشت و زننده ای؟! نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد، و زمین شکافته شود، و کوهها به شدت فرو ریزد.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله و لئن زالتا... به این معنی نیست که اگر آنها زائل شوند کسی جز خداوند آنها را نگهداری نمی کند، بلکه به این معنی است که اگر در آستانه زوال و سقوط قرار گیرند تنها خدا می تواند آنها را حفظ کند، و گر نه حفظ کردن بعد از زوال مفهومی ندارد.

بارها در طول تاریخ بشر این نکته پیش آمده است که بعضی از ستاره شناسان پیش بینی کرده اند که ممکن است فلان ستاره دنباله دار و یا غیر آن در مسیر خود از کنار کره زمین بگذرد و احتمالا با آن تصادف کند، این پیش بینیها افکار تمام جهانیان را در نگرانی فرو برده است، در این شرایط این احساس برای همه پیدا میشده که در مقابل این ماجرا هیچ کاری از هیچکس ساخته نیست، چرا که اگر فلان کره آسمانی به سوی زمین بیاید و تحت تاثیر جاذبه با یکدیگر برخورد کنند اثری از تمدن چندین هزار ساله بشر، و حتی موجودات زنده دیگر بر صفحه زمین باقی نخواهد ماند، و هیچ قدرتی جز قدرت پروردگار قادر به جلوگیری از این حادثه نیست.

در این گونه حالات همگان احساس نیاز مطلق به خداوند بینیاز مطلق میکنند، اما هنگامی که خطرات احتمالی بر طرف میشود، فراموشکاری و نسیان بر وجود انسانها سایه می افکند.

نه تنها تصادم سیارات و کرات آسمانی فاجعه آفرین است بلکه مختصر انحراف یک سیاره همچون زمین از مدارش ممکن است فاجعه ها بیافریند.

نکته:

کوچک و بزرگ در برابر قدرت او یکسان است
جالب اینکه در آیات فوق نگاهداری آسمانها بر جای خود به قدرت خدا استناد داده شده در آیات دیگر قرآن همین تعبیر در مورد نگاهداری پرندگان بر فراز امواج هوا آمده است: (الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یرؤنون): آیا آنها پرندگانی را که بر فراز آسمان تسخیر شده اند ندیدند؟ هیچکس جز خدا آنها را نگاه نمی دارد، در این امر نشانه هائی است از عظمت و قدرت خدا برای آنها که ایمان می آورند این هماهنگی تعبیرات نشان می دهد که برای قدرت بی انتهای پروردگار نگاهداری مجموعه کرات آسمان و زمین همچون نگاهداری یک پرنده بر فراز امواج هوا است.

در یکجا آفرینش آسمان پهناور را نشانه وجود خود معرفی میکند، و در جای دیگر آفرینش حشره کوچکی همچون پشه را.

گاهی به (خورشید) سوگند یاد می کند که منبع عظیم انرژی در عالم هستی است، و گاه به میوه بسیار ساده ای همچون (انجیر) قسم می خورد.
اشاره به اینکه در برابر قدرت او کوچک و بزرگ فرقی ندارند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) میفرماید: و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف،
و القوی و الضعیف، فی خلقه الا سواء:
(کوچک و بزرگ، سنگین و سبک، قوی و ناتوان، همه در برابر توانائی او
یکسانند).

دلیل همه این مسائل یک چیز است و آن اینکه وجود خداوند وجودی است
بی نهایت از هر جهت، و دقت روی مفهوم بی نهایت این حقیقت را به خوبی
ثابت می کند که مفاهیمی همچون سخت و آسان، کوچک و بزرگ، پیچیده و
ساده، تنها در برابر موجودات محدود قابل طرح است، اما هنگامی که سخن از
قدرت نامحدود به میان آید این مفاهیم به کلی تغییر شکل می دهند و همگی در
یک صف و یک ردیف قرار می گیرند، بی آنکه کمترین تفاوتی در این مقایسه با
هم داشته باشند! (دقت کنید).

آیه (42) تا (44) و ترجمه

(واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاءهم نذير ليكونن اهدى من احدى الأمم فلما جاءهم نذير ما زادهم الا نفورا) (42) (استكبارا في الارض ومكر السي و لا يحيق المكر السي الا باهله فهل ينظرون الا سنت الاولين فلن تجد لسنت الله تبديلا ولن تجد لسنت الله تحويلا) (43) (اولم يسيروا في الارض فينظروا كيف كان عقبة الذين من قبلهم و كانوا اشد منهم قوة و ما كان الله ليعجزه من شىء في السموات و لا في الارض انه كان عليما قديرا) (44)

ترجمه:

42 - آنها با نهایت تاکید سوگند خوردند که اگر پیامبری انذار کننده به سراغ آنها بیاید هدایت یافته ترین امتها خواهند بود، اما هنگامی که پیامبری برای آنها آمد جز فرار و فاصله گرفتن (از حق) چیزی بر آنها نیفزود!

43 - اینها همه به خاطر آن بود که استکبار در زمین جستند و حيله گریهای سوء داشتند، اما این حيله گریهای سوء تنها دامان صاحبانشان را می گیرد، آیا آنها چیزی جز سنت پیشینیان (و عذابهای دردناک آنها) را انتظار دارند؟ هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی یابی!

44 - آیا آنها سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند چگونه شد؟ همانها که از اینان قویتر (و پر قدرتر) بودند، نه چیزی در آسمان و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت، او دانا و توانا است.

شان نزول

در تفسیر (در المنتور) و (روح المعانی) و (مفاتیح الغیب) و تفاسیر دیگر چنین آمده است که مشرکان عرب هنگامی که می شنیدند که بعضی از امتهای پیشین همچون یهود پیامبران الهی را تکذیب کردند، و آنها را به شهادت رساندند، می گفتند: ولی ما چنین نیستیم! اگر فرستاده الهی به سراغ ما بیاید ما هدایتپذیرترین امتها خواهیم بود! ولی همانها هنگامی که آفتاب عالمتاب اسلام از افق سرزمینشان طلوع کرد و پیامبر اسلام (ﷺ) همراه بزرگترین کتاب آسمانی به سراغشان آمد نه تنها نپذیرفتند بلکه در مقام تکذیب و مبارزه و انواع مکر و فریب بر آمدند.

آیات فوق نازل شد و آنها را بر این ادعاهای تو خالی و بی اساس مورد ملامت و سرزنش قرار داد.

تفسیر:

استکبار و حيله گری سر چشمه بدبختیهای آنها بود

در آیات پیشین سخن از مشرکان و سر نوشت آنها در دنیا و آخرت در میان بود، آیات مورد بحث نیز همین مطلب را ادامه می دهد.

نخستین آیه میفرماید: آنها با نهایت تاکید سوگند یاد کردند اگر انذار کننده ای به سراغشان بیاید به طور مسلم از همه امتها هدایت یافته تر خواهند بود (و اقساموا بالله جهد ایمانهم لئن جائهم نذیر لیکونن اهدی من احدى الامم).

(ایمان) جمع (یمین) به معنی سوگند است، و در اصل یمین به معنی دست راست می باشد، اما از آنجا که به هنگام سوگند و بستن عهد و پیمان دست راست را به هم می دهند، و قسم یاد می کنند، این کلمه تدریجا در معنی سوگند به کار رفته است.

(جهاد) از ماده (جهاد) به معنی تلاش و کوشش است، بنا بر این تعبیر (جهاد ایمانهم) اشاره به سوگند موکد است.

آری آنها هنگامی که تماشاگر صفحات تاریخ گذشته بودند که از بیوفائیه‌ها و ناسپاسیه‌ها و کارشکنیه‌ها و جنایات امتهای پیشین مخصوصاً یهود نسبت به پیامبرانشان سخن میگفت، بسیار تعجب میکردند و همه گونه ادعا در باره خود داشتند و لافها می زدند.

اما هنگامی که محک تجربه آمد به میان و کوره امتحان سخت داغ شد و خواسته آنها عملی شد نشان دادند که آنها نیز از همان قماشند، بطوری که قرآن در دنباله همین آیه فرموده: هنگامی که انذار کننده الهی آمد جز فرار و فاصله گرفتن از حق چیزی بر آنها نیفزود! (فلما جائهم نذیر ما زادهم الا نفورا).

این تعبیر نشان میدهد که آنها قبلاً نیز بر خلاف ادعاهایشان طرفدار حق نبودند، قسمتی از آئین ابراهیم را که در میان آنها وجود داشت محترم نمی شمردند، و هر روز به بهانه ای آن را زیر پا میگذاشتند، برای مستقلات عقلیه و فرمان خرد نیز ارج و بهائی قائل نبودند، و با قیام پیامبر اسلام (ﷺ) و جریحه دار شدن تعصب جاهلانه آنها، و به خطر افتادن منافع نامشروعشان فاصله آنها از حق بیشتر شد، آری همیشه از حق فاصله داشتند و اکنون بیش از هر زمان.

آیه بعد توضیحی است بر آنچه در آیه قبل گذشت، می گوید: دوری آنها از حق به خاطر این بود که طریق استکبار در زمین را پیش گرفتند، و هرگز حاضر نشدند در برابر حق تسلیم شوند (استکبارا فی الارض).

و نیز به خاطر آن بود که حيله گریهای زشت و بد را پیشه کردند (و مکر السیئی).

(ولی این حيله گريهای سوء تنها دامان صاحبانش را می گیرد (ولا يحيق المکر السيئ الا باهله).

جمله (لا يحيق) از ماده (حاق) به معنی (نازل نمی شود و اصابت نمی کند و احاطه نمی یابد) می باشد، اشاره به اینکه حيله گريها ممکن است موقتاً دامن ديگران را بگیرد، ولی سرانجام به سراغ صاحب آن می آید، او را در برابر خلق خدا رسوا و بینوا، و در پیشگاه الهی شرمسار میکند، همان سرنوشت شومی که مشرکان مکه پیدا کردند.

در حقیقت این آیه می گوید: آنها تنها به دوری کردن از این پیامبر بزرگ الهی قناعت نکردند، بلکه برای ضربه زدن به آن از تمام توان و قدرت خود کمک گرفتند، و انگیزه اصلی آن کبر و غرور و عدم خضوع در مقابل حق بود. در دنباله آیه این گروه مستکبر مکار و خیانتکار را با جمله پر معنی و تکان دهنده ای تهدید کرده، می گوید: آیا آنها انتظاری جز این دارند که گرفتار همان سرنوشت پیشینیان شوند؟! (فهل ينظرون الا سنة الاولين).

این جمله کوتاه اشاره ای به تمام سرنوشتهای شوم اقوام گردنکش و طغیان گری همچون قوم نوح، و عاد، و ثمود، و قوم فرعون است که هر کدام به بلای عظیمی گرفتار شدند، و قرآن بارها به گوشه هائی از سرنوشت شوم و دردناکشان اشاره کرده، و در اینجا با همین یک جمله کوتاه، تمام آنها را در مقابل چشم این گروه مجسم می سازد.

سپس برای تاکید بیشتر می افزاید: (هرگز برای سنت الهی تغییر و تبدیلی نمییابی، و هرگز برای سنت الهی دگرگونی نخواهی یافت) (فلن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا).

چگونه امکان دارد خداوند قوم و جمعیتی را به خاطر اعمالی کیفر دهد ولی گروه دیگری را که دارای همان برنامه اند معاف دارد؟ مگر او حکیم و عادل نیست؟ و همه چیز را از روی حکمت و عدل انجام نمیدهد؟

نوسان و دگرگونی سنتها در باره کسی تصور میشود که آگاهی محدودی دارد، و با گذشت زمان به مسائلی واقف میشود که او را از سنت دیرینه اش باز میدارد، یا کسی که آگاه است اما روی میزان حکمت و عدالت رفتار نمی کند و تمایلات خاصی بر فکر او حاکم است، ولی پروردگاری که از همه این امور منزه و پاک می باشد سنتش در باره آیندگان همانست که در باره پیشینیان بوده است، سنتهایش ثابت و تغییر ناپذیر است.

قرآن در آیات متعددی روی مساله تغییر ناپذیر بودن سنتهای الهی تکیه کرده است که در ذیل آیه 62 سوره احزاب (جلد 17) مشروحا از آن بحث کردیم.

اجمالا در این جهان در عالم تکوین و تشریع قوانین ثابت و لایتغیری است که قرآن از آنها به سنتهای الهی تعبیر کرده که هرگز دگرگونی در آنها راه ندارد، این قوانین همانگونه که بر گذشته حاکم بوده بر امروز و فردا نیز حاکم است، مجازات مستکبران بی ایمان هنگامی که اندرزهای الهی سود نبخشد، همچنین یاری رهروان راه حق به هنگامی که دست از تلاش مخلصانه بر ندارند از این سنتها است و هر دو در گذشته و امروز تغییر ناپذیر بوده و هست.

قابل توجه اینکه در بعضی از آیات قرآن مجید تنها سخن از عدم تبدیل سنتهای الهی آمده (احزاب - 62) و در بعضی دیگر سخن از عدم تحویل آنها (سوره اسراء - 77).

ولی در آیه مورد بحث هر دو را به صورت تاکید پشت سر هم آورده،

میفرماید: نه برای سنت الهی تبدیل مییابی و نه تحویلی!

آیا این هر دو یک معنی را می‌رساند که برای تاکید بیان شده است، و یا هر کدام اشاره به معنی مستقلی است؟

با توجه به ریشه این دو واژه ظاهر این است که به دو معنی مختلف اشاره میکند: (تبدیل) آن است که چیزی را به کلی عوض کنند، یعنی آن را بردارند و چیز دیگری جانشین آن نمایند، ولی (تحویل) آن است که همان موجود را از نظر (کیفی) یا (کمی) دگرگون سازند.

به این ترتیب سنتهای الهی نه به کلی عوض میشود، و نه حتی کم و زیاد و ضعیف و شدید میشود، از جمله اینکه خداوند در مورد گناهان و جرائم مشابه مجازاتهای مشابهی از هر جهت قائل میشود، نه اینکه مجازاتی را برای گروهی قائل شود و گروه دیگری را معاف سازد، و نه اینکه مجازات گروهی را کمتر و یا ضعیفتر کند، و چنین است قانونی که از ریشه ثابتی مایه گرفته که نه تبدیل در آن است و نه دگرگونی و تغییر.

آخرین نکته ای که در مورد این آیه به نظر میرسد این است که در یکجا سنت را به الله اضافه کرده، و در جای دیگر از همین آیه سنت را به اولین و پیشینیان، ممکن است در بدو نظر منافاتی بین این دو تصور شود، ولی چنین نیست، زیرا در مورد اول اضافه به فاعل است، و در مورد دوم به مفعول، در مورد اول سخن از سنتگذار است، و در مورد دوم سخن از کسی است که این سنت الهی در باره او اجرا می‌شود.

آیه بعد این گروه مشرک و مجرم را به پیگیری آثار گذشتگان و سرنوشتی که به آن گرفتار شدند دعوت می‌کند، تا آنچه را از تاریخ درباره آنها شنیده اند با چشم در سرزمینهای متعلق به آنها، و در لابلای آثارشان ببینند، تا بیان به عیان تبدیل گردد.

می فرماید: آیا سیر در زمین نکردند تا بنگرند عاقبت کار کسانی که پیش از آنها بودند چه شد؟! (اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم).

اگر اینها چنین تصور میکنند که از آنان نیرومندترند سخت در اشتباهند، چرا که آنها از اینها قویتر و پر قدرتتر بودند (و کانوا اشد منهم قوة).

فرعونیان که سرزمین مصر را جولانگاه قدرت خویش قرار داده بودند و نمرودیان که با قدرت تمام بر پهنه سرزمین بابل و کشورهای دیگر حکومت می کردند آنچنان قوی بودند که بت پرستان مکه در برابر آنها هیچ به حساب نمی آیند.

به علاوه انسانها هر قدر نیرومند و قوی باشند قدرت آنها در برابر قدرت خداوند صفر است، چرا که نه چیزی در آسمان، نه در زمین، از حوزه قدرت او فرار نخواهد کرد، و او را عاجز و ناتوان نخواهد ساخت (وما کان الله ليعجزه من شیء فی السموات ولا فی الارض).

او هم دانا است و هم توانا، نه چیزی از نظرش مخفی و پنهان میماند، و نه کاری در برابر قدرتش مشکل است، و نه کسی بر او چیره می شود.

این کوردلان مستکبر، و حيله گران مکار، اگر گمان میکنند از چنگال قدرتش میتوانند بگریزند کور خوانده اند، و اگر دست از اعمال زشت و ننگین خود بر ندارند سرانجام به همان سرنوشت مرگبار گردنکشان پیشین گرفتار خواهند شد.

بارها در قرآن مجید به این مطلب بر خورد میکنیم که خداوند افراد بی ایمان و سرکش را به (سیر در ارض) و مشاهده آثار اقوامی که گرفتار عذاب الهی شده اند دعوت می کند.

در آیه 9 سوره روم چنین آمده است: (اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوة واثاروا الارض و عمروها اکثر مما عمروها و جائتھم رسلھم بالبینات فما کان اللہ لیظلمھم و لکن کانوا انفسھم یظلمون):

(آیا آنها سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند به کجا منتهی شد؟ همانها که نیروئی بیشتر از اینان داشتند، و زمین را دگرگون ساختند، و بیش از آنچه اینها آباد کردند آنها عمران نمودند، و پیامبرانشان با دلائل آشکار به سراغشان آمدند، اما به خیره سری خود ادامه دادند، و به مجازات دردناک الهی گرفتار شدند، خداوند هرگز به آنها ستم نکرد ولی آنها به خویشتن ستم کردند).

شبیه همین معنی در سوره یوسف - آیه 109.

سوره حج - آیه 46.

سوره غافر آیه 21 و آیه 82.

و سوره انعام - آیه 11 و بعضی دیگر از سوره های قرآن آمده است.

این تاکید ای مکرر دلیل بر تاثیر فوق العاده این مشاهدات در نفوس انسانها است، آنها باید بروند و آنچه را در تاریخ خوانده اند و یا از مردم شنیده اند با چشم ببینند.

بروند و فلک بر تاراج رفته فراعنه، کاخهای ویران شده کسراها، قبرهای درهم ریخته قیصرها، و استخوانهای پوسیده و خاک شده نمرودها، و سرزمینهای بلادیده قوم لوط و ثمود را از نزدیک تماشا کنند، و پندهای خموشان را بشنوند، و به خروش خفتگان در دل خاک گوش فرا دهند، و آنچه را سرانجام بر سر خودشان خواهد آمد با چشم خود ببینند!.

آیه (45) و ترجمه

(و لو يواخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهورها من دابة ولكن يؤخرهم الى أجل مسمى فاذا جاء أجلهم فان الله كان بعباده بصيرا) (45)

ترجمه:

45 - هر گاه خداوند مردم را به کارهایی که انجام داده اند مجازات کند جنبنده ای را بر پشت زمین باقی نخواهد گذاشت! ولی (به لطفش) آنها را تا سر آمد معینی تاخیر می اندازد (و مهلت میدهد تا خود را اصلاح کنند) اما هنگامی که اجل آنها فرا رسد، (خداوند هر کس را به مقتضای عملش جزا میدهد) که او نسبت به بندگانیش بیناست (و از اعمال و نیات همه آگاه است).

تفسیر:

اگر لطف او نبود جنبنده ای بر پشت زمین نبود! آیه فوق که آخرین آیه سوره فاطر است بحثهای تند و تهدیدهای شدید گذشته این سوره را با بیان لطف و رحمت پروردگار بر مردم روی زمین پایان میدهد، همانگونه که این سوره را با گشایش رحمت خدا بر مردم آغاز کرد. به این ترتیب آغاز و انجام آن در بیان رحمت الهی متفق و هماهنگ است. افزون بر این آیه گذشته که مجرمان بی ایمان را تهدید به سرنوشت پیشینیان میکرد این سوال را برای بسیاری از آنها و دیگران مطرح می سازد که اگر سنت الهی در باره همه گردنکشان چنین است پس چرا این قوم مشرک و سرکش مکه را مجازات نمیکند؟!

در پاسخ این سؤال میفرماید: (اگر خداوند همه مردم را به خاطر اعمال که انجام داده اند مجازات کند (و هیچ مهلتی برای اصلاح و تجدید نظر و

خودسازی به آنان ندهد) جنبنده ای را بر پشت زمین باقی نخواهد گذاشت (**و لو يؤخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك علمي ظهرها من دابة**).

آنچنان مجازاتهای پیدری نازل میشود و صاعقه ها و زلزله ها و طوفانها گنهکاران ظالم را در هم میکوبد که زمین جای زندگی برای کسی نخواهد بود. ولی خداوند به لطف و کرمش آنها را تا زمان معینی به تاخیر می اندازد، و به آنها فرصت برای توبه و اصلاح می دهد (**ولكن يُوخِّرهم الى اجل مسمى**). اما این حلم و فرصت الهی حسابی دارد، تا زمانی است که اجل آنها فرا نرسیده باشد، اما هنگامی که اجل آنها فرا رسد هر کس را به مقتضای عملش جزا میدهد چرا که خداوند نسبت به بندگان بصیر و بیناست هم اعمال آنها را می بیند و هم از نیت آنها با خبر است (**فاذا جاء اجلهم فان الله كان بعباده بصيرا**).

در اینجا دو سوال مطرح میشود که پاسخ آن از آنچه گفتیم روشن می شود: نخست اینکه این حکم عام (اگر خداوند مردم را به اعمالشان مجازات کند کسی را بر صفحه زمین باقی نخواهد گذاشت) شامل انبیا و اولیا و صالحان نیز می شود؟!

پاسخ این سوال روشن است، زیرا اینگونه احکام نظر به توده انسانها و اکثریت قاطع آنها دارد، و پیامبران و امامان و صالحان که در اقلیتند مسلما از آن خارج می باشند، خلاصه هر حکمی استثنائی دارد و آنها از این حکم مستثنی هستند.

این درست به آن میماند که میگوئیم اهل جهان غافلند، حریصند، و مغرورند، و منظور اکثریت آنها است، در آیه 41 سوره روم میخوانیم:

(ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس ليزيقهم بعض الذي عملوا لعلهم يرجعون): (فساد در خشکی و دریا به خاطر اعمال مردم آشکار شد، خدا میخواهد بعضی از نتایج اعمال آنها را به آنها بچشاند، شاید باز گردند!) بدیهی است فساد نتیجه اعمال همه مردم نیست، بلکه نظر به اکثریت است. آیه 32 همین سوره که انسانها را به سه گروه (ظالم) و (میانه رو) و (سابق بالخیرات) (نیکان و پاکان) تقسیم میکند شاهد دیگری بر این معنی است. بنا بر این آیه فوق هیچگونه منافاتی با مساله عصمت انبیاء ندارد. دیگر اینکه: آیا تعبیر به (دابة) (جنبنده) در آیه فوق شامل غیر انسانها نیز میشود، یعنی آنان هم به خاطر مجازات انسانها از میان خواهند رفت؟! پاسخ این سوال با توجه به این نکته که فلسفه وجود جنبنندگان دیگر بهره گیری انسانها از آنان است و هنگامی که نسل بشر بر چیده شود ضرورتی برای وجود آنها نیست، روشن است. سرانجام این بحث را با حدیثی که از پیامبر (ﷺ) در تفسیر آیه اخیر وارد شده پایان می دهیم:

طبق این حدیث پیامبر (ﷺ) می گوید: خداوند عز و جل فرموده: ای فرزند آدم به وسیله اراده و خواست من است که تو مختار آفریده شده ای، و می توانی هر چه را بخواهی برای خودت بخواهی، و به اراده من تو صاحب اراده شده ای که می توانی هر چه را بخواهی برای خویشتن اراده نمائی، با نعمتهائی که به تو دادم نیرو پیدا کرده ای و مرتکب معصیت من شدی، و با قدرت و عافیت من توانستی فرایض مرا انجام دهی، بنا بر این من نسبت به حسنات تو از خودت اولی هستم، و تو نسبت به گناهانت از من اولی هستی، پیوسته خیرات از سوی من به وسیله نعمتهائی که به تو داده ام واصل میشود و همواره شر و بدی از سوی تو به خودت به خاطر جنایاتت می رسد... من هرگز از انذار و اندرز تو

فروگذار نکردم، و به هنگام غرور و غفلت تو را فوراً مورد مجازات قرار ندادم (بلکه فرصت کافی برای توبه و اصلاح در اختیار تو گذاردم) سپس پیامبر (ﷺ) فرمود این همانست که خدا می فرماید و لَوْ يَأْخُذُ اللَّهُ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ.

پروردگارا! ما را از کسانی قرار ده که قبل از فوت فرصتها بیدار می شوند و به سوی تو باز می گردند، و گذشته تاریک خود را با نور حسنات و جلب رضای تو روشن می سازند.

بارالها! اگر رحمت شامل حال ما نبود آتشی که از درون اعمال سوء ما زبانه می کشد ما را در کام خود فرو برده بود، و اگر نور و تابش غفرانت بر قلب ما پاشیده نمیشد لشکر شیطان آن را اشغال کرده بود.

خداوندا! ما را از هر گونه شرک برکنار دار، و چراغ ایمان و توحید خالص را در دل ما بیفروز، و فروغ تقوی را در گفتار و اعمال ما افزون گردان.

سوره یس

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 83 آیه دارد

محتوای سوره (یس)

چنانکه می دانیم این سوره در (مکه) نازل شده است، بنا بر این محتوای آن از نظر کلی همان محتوای عمومی سوره های مکی است که از توحید و معاد و وحی و قرآن و انذار و بشارت سخن می گوید، در این سوره چهار بخش عمده مخصوصا دیده می شود:

1 - نخست سخن از رسالت پیامبر اسلام (ﷺ) و قرآن مجید و هدف از نزول این کتاب بزرگ آسمانی و گروندگان به آن است و تا آیه یازده آن را ادامه می دهد.

2 - بخش دیگری از این سوره از رسالت سه نفر از پیامبران الهی، و چگونگی دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه پیگیر و طاقت فرسای آنها با شرک سخن می گوید که در حقیقت یکنوع تسلی و دلداری به پیامبر (ﷺ) و ارائه طریق در انجام رسالت بزرگ او است.

3 - بخشی از این سوره که از آیه 33 شروع می شود و تا آیه 44 ادامه دارد مملو از نکات جالب توحیدی، و بیان گویا از آیات و نشانه های عظمت پروردگار در عالم هستی است، در قسمتهای اخیر سوره نیز مجدداً به همین بحث توحیدی و آیات الهی باز می گردد.

4 - بخش مهم دیگری از این سوره در مسائل مربوط به (معاد) و دلائل گوناگون آن و چگونگی حشر و نشر، و سؤال و جواب در روز قیامت، و پایان جهان، و بهشت و دوزخ سخن می گوید، که در این قسمت نکته های بسیار مهم و دقیقی نهفته شده است.

و در لابلای این بحثهای چهارگانه آیاتی تکان دهنده برای بیداری و هشیاری غافلان و بیخبران آمده است که اثری نیرومند در دلها و جانها دارد. خلاصه اینکه: در این سوره انسان با صحنه های مختلفی از آفرینش و قیامت و زندگی و مرگ و انذار و بشارت روبرو می شود که مجموعه ای بیدار کننده و نسخه ای شفابخش را تشکیل می دهد.

فضیلت سوره یس سوره (یس)

سوره (یس) به گواهی احادیث متعددی که در این زمینه وارد شده یکی از مهمترین سوره های قرآنی است، به گونه ای که در احادیث به عنوان قلب قرآن نامیده شده است.

در حدیثی از پیامبر اسلام می خوانیم:

(ان لكل شیء قلبا و قلب القرآن یس): (هر چیز قلبی دارد و قلب قرآن یس است)!

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز همین معنی آمده است و در ذیل آن می افزاید: فمن قرء یس فی نهارة قبل ان یمسی کان فی نهارة من المحفوظین و المرزوقین حتی یمسی، و من قرأها فی لیلہ قبل ان ینام و کل به الف ملک یحفظونه من کل شیطان رجیم و من کل آفة: (هر کس آن را در روز پیش از آنکه غروب شود بخواند در تمام طول روز محفوظ و پر روزی خواهد بود، و هر کس آن را در شب پیش از خفتن بخواند خداوند هزار فرشته را بر او مامور

می کند که او را از هر شیطان رجیم و هر آفتی حفظ کنند...) و به دنبال آن فضائل مهم دیگری نیز بیان می فرماید.

باز در حدیثی از پیامبر میخوانیم که فرمود: سورة یس تدعی فی التوراة المعمة! قیل و ما المعمة؟ قال نعم صاحبها خیر الدنیا و الاخرة... (سوره یس در تورات به عنوان عمومیت آفرین نامیده شده، سؤال شد از چه رو به آن عمومیت آفرین گفته می شود؟ فرمود: به خاطر اینکه کسی که همدم و همنشین این سوره باشد او را مشمول تمام خیر دنیا و آخرت می کند...).

روایات دیگری نیز در این زمینه در کتب شیعه و اهل سنت آمده است که اگر بخواهیم همه آنها را نقل کنیم سخن به درازا می کشد.

به این ترتیب باید اعتراف کرد که شاید کمتر سوره ای در قرآن مجید دارای اینهمه فضیلت بوده باشد.

و همانگونه که بارها گفته ایم این فضیلت برای کسانی نیست که تنها الفاظ آن را بخوانند، و مفاهیم آن را به طاق نسیان زنند، بلکه این عظمت به خاطر محتوای عظیم این سوره است.

محتوایی بیدارگر ایمان بخش و مسئولیت آفرین و تقوازا که وقتی انسان در آن اندیشه کند و این اندیشه در اعمال او پرتوافکن گردد خیر دنیا و آخرت را برای او به ارمغان می آورد.

فی المثل در آیه 60 این سوره سخن از پیمانی به میان می آورد که خداوند از تمام فرزندان آدم گرفته که شیطان را پرستش نکنند که شیطان دشمن آشکاری است

(الم اعهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین).

روشن است هرگاه انسان به این پیمان الهی پایبند باشد، همانگونه که در احادیث فوق آمده، از هر شیطان رجیمی در امان خواهد بود ولی اگر این آیه را سرسری می خواند و در عمل از دوستان مخلص و یاران وفادار شیطان است، نمی تواند به این افتخار بزرگ نائل گردد، همچنین درباره فرد فرد آیات و کلمات این سوره باید این محاسبه را انجام داد.

آیه (1) تا (10) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(یس) (1) (و القرآن الحکیم) (2) (انک لمن المرسلین) (3) (علی صراط مستقیم) (4) (تنزیل العزیز الرحیم) (5) (لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون) (6) (لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا يؤمنون) (7) (انا جعلنا فی اعناقهم اغلا لا فہی الی الا ذقان فهم مقمحون) (8) (وجعلنا من بین ایدیہم سدا و من خلفہم سدا فاغشینہم فهم لا یبصرون) (9) (وسواء علیہم انذرتہم ام لم تنذرہم لا يؤمنون) (10)

ترجمہ:

- 1 - یس.
- 2 - سوگند بہ قرآن حکیم.
- 3 - کہ تو قطعاً از رسولان (خداوند) هستی.
- 4 - بر طریق مستقیم.
- 5 - این قرآنی است کہ از سوی خداوند عزیز و رحیم نازل شدہ.
- 6 - تا قومی را انذار کنی کہ پدران آنها انذار نشدند و لذا آنها غافلند.
- 7 - فرمان (الہی) در بارہ اکثر آنها تحقق یافتہ، بہ ہمین جہت ایمان نمی آورند.
- 8 - ما در گردنهای آنها غلہائی قرار دادیم کہ تا چانہ ہا ادامہ دارد، و سرہای آنها را بہ بالا نگاہداشتہ است.
- 9 - و در پیش روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمان آنها را پوشاندہ ایم، لذا چیزی را نمی بینند!

10 - برای آنها یکسان است، چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی آورند.

تفسیر:

سر آغاز (قلب قرآن)

این سوره همانند 28 سوره دیگر قرآن مجید با حروف مقطعه آغاز می شود (یا و سین).

در باره تفسیر حروف مقطعه قرآن در آغاز سوره های (بقره) و (آل عمران) و (اعراف) بحثهای فراوانی داشته ایم.

ولی در خصوص سوره یس تفسیرهای دیگری نیز برای این حروف مقطعه وجود دارد:

از جمله اینکه: این کلمه مرکب از (یا) (حرف ندا) و (سین) یعنی شخص پیامبر اسلام است، و به این ترتیب پیامبر (ﷺ) را برای بیان مطالب بعد مخاطب می سازد.

در احادیث مختلفی نیز آمده است که این کلمه یکی از نامهای پیغمبر گرامی اسلام است.

دیگر اینکه مخاطب در اینجا انسان است (سین) اشاره به او است، ولی این احتمال با آیات بعد سازگار نیست، زیرا در این آیات روی سخن تنها به پیامبر (ﷺ) است.

لذا در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: یس اسم رسول الله (ﷺ) و الدلیل علی ذلک قوله تعالی انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم: (یس نام رسول خداست و دلیل بر آن این است که بعد از آن می فرماید تو از مرسلین و بر صراط مستقیم هستی (نور الثقلین جلد 4 صفحه 375)).

به دنبال این حروف مقطعه - همانند بسیاری از سوره هائی که با حروف مقطعه آغاز شده - سخن از قرآن مجید به میان می آورد، منتها در اینجا به آن سوگند یاد کرده و می گوید (سوگند به قرآن حکیم) (و القرآن الحکیم).

جالب اینکه (قرآن) را به (حکیم) توصیف می کند، در حالی که حکمت معمولاً صفت شخص زنده و عاقل است، گوئی قرآن را موجودی زنده و عاقل و رهبر و پیشوا معرفی می کند که می تواند درهای حکمت را به روی انسانها بگشاید، و به صراط مستقیمی که در آیات بعد به آن اشاره کرده راهنمائی کند.

البته خداوند نیازی به سوگند ندارد، ولی سوگندهای قرآن همواره دارای دو فایده مهم است: نخست تاکید روی مطلب، و دیگر بیان عظمت چیزی که به آن سوگند یاد می شود، زیرا هیچکس به موجودات کم ارزش سوگند یاد نمی کند. آیه بعد چیزی را که سوگند آیه قبل به خاطر آن بوده است بازگو می کند، می فرماید: (مسلماً تو از رسولان خداوند هستی) (انک لمن المرسلین).

(رسالتی که تواءم با حقیقت است و بودن تو بر صراط مستقیم) (علی صراط مستقیم).

سپس می افزاید: این قرآنی است که از ناحیه خداوند عزیز و رحیم نازل شده (تنزیل العزیز الرحیم).

تکیه روی (عزیز بودن) خداوند برای بیان قدرت او بر چنین کتاب بزرگ شکست ناپذیری است که در تمام طول اعصار و قرون به صورت یک معجزه جاویدان باقی می ماند، و هیچ قدرتی نمی تواند عظمت آن را از صفحه دلها محو کند.

و تکیه روی (رحیمیت) خداوند برای بیان این حقیقت است که رحمت او ایجاب کرده که چنین نعمت بزرگی را در اختیار انسانها بگذارد.

بعضی از مفسران این دو توصیف را برای بیان دو نوع عکس العمل متفاوت میدانند که ممکن است مردم در برابر نزول این کتاب آسمانی و فرستادن این رسول نشان دهند:

اگر به انکار و تکذیب برخیزند خداوند با عزت و قدرتش آنها را تهدید کرده، و اگر از در تسلیم و قبول در آیند خدا با رحمتش آنها را بشارت داده. بنا بر این عزت و رحمتش که یکی مظهر (انذار) و دیگری مظهر (بشارت) است با هم آمیخته و این کتاب بزرگ آسمانی را در اختیار انسانها گذارده است. در اینجا سؤال مطرح است که مگر می توان حقانیت یک پیامبر یا کتاب آسمانی را با سوگند و تاکید اثبات کرد؟

ولی پاسخ این سؤال در دل آیات فوق نهفته است، زیرا از یکسو قرآن را توصیف به حکیم بودن میکند، اشاره به اینکه حکمتش بر کسی پوشیده نیست، و خود دلیل بر حقانیت خویش است.

دیگر اینکه پیامبر (ﷺ) را به ره سپردن بر صراط مستقیم توصیف کرده، یعنی محتوای دعوت او خود بیان میکند که مسیر او مسیر مستقیمی است، سوابق زندگی او نیز نشان میدهد که او طریقی جز طریق مستقیم ندارد.

و ما در بحثهای دلائل حقانیت پیامبران این مطلب را اشاره کرده ایم که یکی از بهترین طرق برای پی بردن به حقانیت آنها این است که محتوای دعوت آنان دقیقاً بررسی شود، هرگاه هماهنگ با فطرت و عقل و وجدان بود و در سطحی قرار داشت که از انسان با نیروی بشری امکان پذیر نیست، بعلاوه سوابق زندگی شخص پیامبر چنان بود که نشان میداد مرد امانت و صداقت است، نه دروغ و مکر و تزویر، این امور قرائن زنده ای میشود بر اینکه او فرستاده خدا است، و

آیات فوق در حقیقت اشاره ای به هر دو مطلب است، بنابر این سوگند و ادعای فوق هرگز بیدلیل نیست.

از این گذشته از نظر فن مناظره، برای نفوذ در دلهای منکران لجوج هر قدر عبارات محکمتر و قاطعتر و تواءم با تاکید بیشتر مطرح شود این افراد را بیشتر تحت تاثیر قرار میدهد.

باز سؤال دیگری مطرح میشود که چرا مخاطب را در این جمله شخص پیامبر (ﷺ) قرار داده است نه مشرکان، و نه عموم مردم؟

پاسخ اینکه هدف این بوده که تاکید کند تو بر حقی و بر صراط مستقیمی خواه آنها بپذیرند و خواه نپذیرند، به همین دلیل در رسالت سنگین خود کوشا باش، و از عدم قبول مخالفان کمترین سستی به خود راه مده.

آیه بعد هدف اصلی نزول قرآن را به اینگونه شرح می دهد: قرآن را بر تو نازل کردیم تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و به همین دلیل آنها در غفلت فرو رفته اند (لتنذر قوما ما انذر آبائهم فهم غافلون).

مسئله منظور از این قوم همان مشرکان عرب می باشد و اگر گفته شود به اعتقاد ما هیچ امتی بدون انذار کننده نبوده، و زمین هرگز از حجت خدا خالی نخواهد شد، بعلاوه در آیه 24 سوره فاطر خواندیم (وان من امة الا خلا فيها نذیر): هیچ امتی نبود مگر اینکه بیم دهنده ای در آنها وجود داشت.

در پاسخ میگوئیم منظور از آیه مورد بحث انذار کننده آشکار و پیامبر بزرگی است که آوازه او همه جا پیچد، و گرنه در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر می بینیم دوران میان حضرت مسیح (ﷺ) و قیام پیامبر اسلام (ﷺ) را دوران فترت شمرده اند نه به این معنی است که مطلقاً

حجت الهی برای آنها وجود نداشته، بلکه فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و اولو العزم است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این زمینه میفرماید: ان الله بعث محمدا (ﷺ) و ليس احد من العرب يقرأ كتابا و لا يدعى نبوة! خداوند هنگامی محمد را مبعوث ساخت که احدی از عرب کتاب آسمانی نمیخواند و ادعای نبوت نمی کرد (نهج البلاغه خطبه 33 و 104).

به هر حال هدف از نزول قرآن این بود که مردم غافل را هشیار، و خوابزدگان را بیدار سازد، و خطراتی که آنها را احاطه کرده و گناہانی که در آن فرو رفته اند و شرک و فساد که به آن آلوده شده اند به آنها یادآوری کند، آری قرآن که پایه آگاهی و بیداری، و کتاب پاکسازی دل و جان است.

سپس قرآن به عنوان یکی پیشگوئی درباره سران کفر و سردمداران شرک می گوید: فرمان و وعده الهی بر اکثر آنها تحقق یافته و به همین دلیل ایمان نمی آورند (لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا يؤمنون).

در اینکه منظور از (قول) در اینجا چیست مفسران احتمالاتی داده اند، ولی ظاهرا منظور همان وعده عذاب جهنم برای پیروان شیاطین است، چنانکه در آیه 13 سوره سجده آمده است (ولكن حق القول مني لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعين): (ولی سخن من در باره آنها تحقق یافته که دوزخ را از جن و انس پر می کنم)، و در آیه 71 سوره زمر می خوانیم (ولكن حقت كلمة العذاب علی الکافرين): (ولی حکم و وعده عذاب در باره کافران محقق شده است).

به هر حال این در مورد کسانی است که تمام خطوط ارتباطی خود را با خدا قطع کرده بودند، پیوندها را گسسته، و تمام دریچه های هدایت را به روی خود

بسته بودند، و لجاجت و عناد و خیره سری را به حد اعلی رسانده اند آری اینها هرگز ایمان نخواهند آورد و راه بازگشتی ندارند چرا که تمام پلها را در پشت سر خود ویران کرده اند.

حقیقت این است که انسان در صورتی اصلاحپذیر و قابل هدایت است که فطرت توحیدی خود را با اعمال زشت و اخلاق آلوده اش به کلی پایمال نکرده باشد و گرنه تاریکی مطلق بر قلب او چیره خواهد شد و تمام روزنه های امید برای او بسته می شود.

ضمناً از این سخن روشن شد که منظور از این اکثریتی که هرگز ایمان نمی آورند سران شرک و کفرند و همینگونه شد که گروهی در جنگهای اسلامی در حال شرک و بت پرستی کشته شدند، و بعضی که باقیماندند تا پایان کار در دل ایمان نداشتند، و گرنه اکثریت مشرکان عرب بعد از فتح مکه به مفاد (یدخلون فی دین الله افواحا) (سوره نصر آیه 2) گروه گروه وارد اسلام شدند.

آیات بعد از آن که سخن از وجود سدی پیش رو و پشت سر آنها می گوید، و چشمهای آنها را نابینا می شمرد، و تصریح میکند که انذار کردن و ناکردن برای آنها یکسان است، شاهد همین معنی است.

به هر حال آیه بعد ادامه توصیف این گروه نفوذ ناپذیر است، در نخستین توصیف آنها می گوید: ما در گردنهای آنها غلهائی قرار دادیم که تا چانه های آنها ادامه دارد، و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است (انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فیهی الی الاذقان فهم مقمحون).

(اغلال) جمع (غل) در اصل از ماده (غلل) به معنی چیزی است که در وسط اشیائی قرار گرفته، مثلاً به آب جاری که از لابلای درختان عبور می کند غلل می گویند (بر وزن عمل) و (غل) حلقه ای بود که بر گردن یا دستها قرار

میدادند، سپس آن را با زنجیر می بستند، و از آنجا که گردن یا دست در میان آن قرار گرفته این کلمه در مورد آن به کار رفته است، گاه غلهائی که بر گردن بوده جداگانه به زنجیر بسته می شد، و غلهای بر دست جدا بوده، اما گاهی دستها را در غل می کردند و به حلقه ای که بر گردن بود می بستند و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می دادند.

و اگر به حالت عطش یا شدت اندوه و خشم غله (بر وزن قله) گفته می شود آن نیز به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است، اصولاً ماده (غل بر وزن جد) هم به معنی داخل شدن و هم داخل کردن آمده، لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را (غله) می گویند.

در هر صورت گاهی طوق غل که بر گردن گذارده می شد تا چانه ادامه پیدا می کرد و سر را به بالا نگه می داشت و در حالی که اسیر و زندانی فوق العاده از این جهت شکنجه می دید از مشاهده اطراف خود باز می ماند.

و چه جالب است تشبیهی که از حال بت پرستان لجوج به چنین انسانهایی شده، آنها طوق تقلید و زنجیر عادات و رسوم خرافی را بر گردن و دست و پای خود بسته اند و غلهای آنها آن قدر پهن و گسترده است که سر آنها را بالا نگاهداشته و از دیدن حقایق محروم ساخته، آنها اسیرانی هستند که نه قدرت فعالیت و حرکت دارند و نه قدرت دید!

به هر حال آیه فوق هم می تواند ترسیمی از حال این گروه بی ایمان در دنیا باشد، و هم بیان حال آنها در آخرت که تجسمی است از مسائل این جهان، و اگر این جمله به صورت ماضی ذکر شده مشکلی ایجاد نمی کند، زیرا در بسیاری از آیات قرآن مجید حوادث مسلم آینده یا صیغه فعل ماضی بیان شده است، و این همانست که در زبان ادباء معروف است که مضارع متحقق الوقوع به

شکل ماضی در می آید و نیز میتواند اشاره به هر دو معنی باشد، هم حال آنها در این جهان و هم حالشان در جهان دیگر.

جمعی از مفسران شان نزولهایی برای آیه فوق، و آیه بعد از آن ذکر کرده اند که در باره ابو جهل یا مردی از طایفه بنی مخزوم یا قبیله قریش نازل شده، آنها کرارا تصمیم بر قتل پیغمبر (ﷺ) گرفتند، ولی خداوند از طریق اعجاز آنها را از این کار بازداشت، و در آن لحظه حساس که به پیامبر (ﷺ) رسیدند و می خواستند ضربه کاری بزنند چشمانشان از کار افتاد، یا قدرت حرکت از آنها سلب شد.

ولی این شائن نزولها مانع از عمومیت مفهوم آیه و گستردگی معنی آن در باره همه سردمداران کفر و متعصبان لجوج نخواهد بود، ضمنا تاییدی است بر آنچه در بالا در تفسیر جمله فهم لا یؤمنون بیان کردیم که منظور از آن اکثریت مشرکان نیست، بلکه اکثریت سردمداران شرک و کفر و نفاق است.

آیه بعد توصیف دیگری از همین افراد است، و ترسیم گویائی از عوامل نفوذناپذیری آنها، می فرماید: ما در پیش روی آنها سدی قرار دادیم و در پشت سرشان سدی (و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا).

آنها در میان این دو سد چنان محاصره شده اند که نه راه پیش دارند و نه راه بازگشت! و در همین حال (چشمان آنها را پوشاندیم لذا چیزی را نمی بینند) (فاغشیناهم فهم لا یبصرون).

عجب ترسیم گویائی؟ از یکسو همچون اسیرانی هستند که در غل و زنجیرند. از سوی دیگر حلقه غل چنان یهن و گسترده است که سرهای آنها را به آسمان متوجه ساخته و مطلقا از اطراف خود چیزی نمی بینند! از سوی سوم

سدی از پیش رو و پشت سر آنها را در محاصره خود قرار داده و راه پیش و پس را بر آنها بسته است.

از سوی چهارم چشمان آنها بسته شده، و قدرت دید و باصره آنها به کلی از کار افتاده است.

خوب فکر کنید کسی که دارای چنین اوصافی است چه کاری از او ساخته است؟ چه چیزی می فهمد؟ چه چیزی میتواند ببیند؟ و چگونه میتواند گام بردارد؟ و چنین است حال مستکبران خود خواه و خودبین، و مقلدان کور و کر، و متعصبان لجوج در برابر چهره حقایق!

به همین دلیل در آخرین آیه مورد بحث صریحا می گوید: برای آنها یکسان است، چه آنها را انذار کنی، یا نکنی، ایمان نمی آورند! (و سواء علیهم أ انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون).

گفتار تو هر قدر نافذ، و وحی آسمانی هر قدر مؤثر باشد، تا در زمینه آماده وارد نشود تاثیر نخواهد گذاشت، اگر هزاران سال آفتاب عالمتاب بر شوره زار بتابد، و بارانهای پر برکت بر آن نازل شود و نسیم بهاری مرتبا از آن بگذرد محصولی جز خس و خاشاک نخواهد داشت که قابلیت قابل در کنار فاعلیت فاعل شرط است.

نکته ها:

1 - از کار افتادن ابزار شناخت!

انسان برای اینکه بتواند از عالم بیرون وجود خود آگاه شود از وسائل و ابزاری بهره می گیرد که به آن ابزار شناخت گفته می شود.

قسمتی از آنها درون ذاتی هستند، و قسمتی برون ذاتی عقل و خرد و وجدان و فطرت از ابزار شناخت درون ذات است، و حواس ظاهری انسان همچون بینائی و شنوائی و مانند آن ابزار شناخت برون ذاتند.

این وسائل خداداد اگر مورد بهره برداری صحیح قرار گیرند روز به روز قویتر و نیرومندتر می شوند، و بهتر و دقیقتر حقایق را نشان می دهند.

اما اگر مدتی در مسیرهای انحرافی قرار گیرند، و یا اصلاً از آنها استفاده نشود، تدریجاً تحلیل رفته و یا به کلی دگرگون می شوند و حقایق را وارونه نشان می دهند، درست همانند آئینه صافی که گرد و غبار ضخیمی آن را بپوشاند، و یا خراشهای زیاد و عمیقی بر چهره آن وارد شود که دیگر نمی تواند چیزی را نشان دهد، و اگر نشان دهد هرگز با واقعیت آن تطبیق نمی کند.

این اعمال نادرست و موضعگیریهایی انحرافی انسان است که نعمت بزرگ ابزار شناخت را از او می گیرد، و به همین دلیل مقصر اصلی خود او و گناه آن نیز بر گردن خود او است.

آیات فوق ترسیم گویائی از همین مساله مهم و سرنوشت ساز است، هوسبازان مستکبر، و خود خواهان متعصب، و دنباله روان بی قید و شرط را به کسانی تشبیه میکند که از یکسو در غل و زنجیر گرفتارند، این همان زنجیرهای هوس و کبر و غرور و تقلید کورکورانه است که خود بر دست و گردن خویش نهاده اند، و بر کسانی تشبیه میکند که در محاصره دو سد نیرومند و غیر قابل عبور قرار گرفته اند.

و از سوی دیگر چشمانشان نیز بسته و نابینا است.

غل و زنجیر به تنهائی برای جلوگیری از حرکت آنها کافی است، آن دو سد عظیم نیز به تنهائی مانع فعالیت آنها است، نداشتن چشم و نابینائی خود نیز عامل مستقلى است.

این دو سد گوئی به قدری بلند و نزدیک است که به تنهائی قدرت دید آنها را می گیرد همانگونه که قدرت حرکت را از آنها سلب میکند.

کرارا گفته ایم هدایتپذیری انسان تا زمانی است که به این مرحله نرسیده باشد، اما هنگامی که به این مرحله برسد اگر تمام انبیاء و اولیا نیز جمع شوند و تمام کتب آسمانی را بر او بخوانند موثر نخواهد شد!

و اینکه در روایات اسلامی و همچنین در آیات قرآن تاکید شده که اگر لغزشی برای انسان پیدا شد و گناهی از او سر زد فوراً توبه کند و به سوی خدا باز گردد، و از تسويف و تاخیر و اصرار و تکرار پرهیزد برای این است که به این مرحله نرسد، زنگارها را بشوید، موانع کوچک را قبل از تبدیل شدن به یک سد بزرگ ویران کند، و راه پیشرفت و حرکت را باز نگهدارد و گرد و غبار را از مقابل دیدگان خود فرو بنشاند تا نظر تواند کرد.

2 - سدهائی از پیش و پس!

این سؤال برای بعضی از مفسران مطرح شده است که مانع اصلی برای ادامه حرکت سدهای پیش رو است، سد پشت سر چه معنی دارد؟
بعضی پاسخ گفته اند: انسان دارای دو گونه هدایت است، هدایت نظری و استدلالی، و هدایت فطری و وجدانی، سد پیش رو اشاره به این است که او از هدایت نظری محروم میگردد، میخواهد به عقب باز گردد و به هدایت فطری نظر بیفکند، سد و مانع پشت سر، او را از بازگشت به فطرت باز می دارد.

بعضی دیگر گفته اند سد پیش رو اشاره به موانعی است که او را از وصول به آخرت و سعادت جاویدان باز می دارد، و سد پشت سر چیزی است که او را حتی از رسیدن به سعادت و آرامش در دنیا مانع می شود. این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که انسان هنگامی که در طریق به سوی مقصد به مانعی برخورد کند به عقب بر می گردد، تا راه دیگری به سوی مقصد پیدا کند، اما وقتی در دو طرف سدی ایجاد شده است از پیدا کردن راه به سوی مقصد به هر حال محروم می شود.

ضمناً پاسخ این سؤال که چرا سخنی از سد در طرف راست و چپ به میان نیامده؟ نیز روشن شد، زیرا رفتن به راست و چپ هرگز انسان را به مقصد نمیرساند باید راهی به پیش بگشاید.

بعلاوه معمولاً سد را در جایی ایجاد میکنند که طرف راست و چپ آن بسته است تنها گذرگاهی میان آن دو قرار دارد که با ایجاد سد آن گذرگاه نیز بسته می شود، و عملاً انسان در محاصره قرار می گیرد.

3 - محرومیت از سیر آفاقی و انفسی

برای شناخت خداوند معمولاً دو راه برای مطالعه وجود دارد مطالعه در نشانه های خدا که در جسم و جان انسان است، و آن را آیات انفسی می نامند و مطالعه در آیاتی که در بیرون وجود او در زمین و آسمان و ثوابت و سیارات و کوه و دریا وجود دارد، و آن را (آیات آفاقی) می گویند که قرآن مجید در آیه 53 سوره فصلت به آن اشاره کرده، میفرماید (سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) به زودی آیات خود را در آفاق و انفس به آنها نشان میدهم تا برای آنها ثابت شود که خداوند حق است.

هنگامی که قدرت شناخت انسان از کار می افتد هم طریق مشاهده آیات انفسی بر او بسته می شود، و هم مشاهده آیات آفاقی.

در آیات فوق جمله (**انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم** **مقمحون**) اشاره به معنی اول است، زیرا غلها چنان سر آنها را به بالا نگاه می دارد که حتی قدرت دیدن خویشان را ندارند، و سدهای پیش و پس چنان چشم آنها را از مشاهده اطراف خود باز می دارد که هر چه نگاه می کنند جز دیوار سد چیزی را نمی بینند و از مشاهده آیات آفاقی محروم می شوند.

آیه (11) و (12) و ترجمه

(انما تنذر من اتبع الذكر وخشى الرحمن بالغيب فبشره بمغفرة واجر كريم)
(11) (انا نحن نحي الموتى ونكتب ما قدموا واثروهم وكل شئ احصيناه في امام
مبين) (12)

ترجمه:

11 - تو تنها کسی را انذار میکنی که از این یادآوری الهی پیروی کند، و از
خداوند رحمان در پنهان بترسد، چنین کسی را به آمرزش و پاداش پر ارزش
بشارت ده!

12 - ما مردگان را زنده میکنیم، و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار
آنها را می نویسیم، و همه چیز را در (کتاب) احصا کرده ایم.

تفسیر:

چه کسانی انذار تو را می پذیرند؟

در آیات گذشته سخن از گروهی در میان بود که به هیچوجه آمادگی پذیرش
انذارهای الهی را ندارند و انذار و عدم انذار در برابر آنها یکسان است، اما آیات
مورد بحث از گروه دیگری که درست در نقطه مقابل آنها قرار گرفته اند سخن
می گوید، تا با مقایسه با یکدیگر - همانگونه که روش قرآن در بحث است -
مساله روشنتر شود.

می فرماید (تو تنها کسی را انذار میکنی که از (ذکر) پیروی کند، و از خداوند
رحمن در پنهان بترسد) (انما تنذر من اتبع الذكر وخشى الرحمن بالغيب).
(و کسی که چنین است او را بشارت به مغفرت و پاداش پر ارزش ده)
(فبشره بمغفرة واجر كريم).

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

1 - در این آیه دو وصف برای کسانی که انذار و اندرز پیامبر (ﷺ) در آنها موثر است ذکر شده: پیروی از ذکر، و خشیت از خداوند در پنهان، البته منظور از بیان این دو وصف همان آمادگی و جنبه بالقوه آن است، یعنی انذار تنها در کسانی موثر واقع میشود که گوش شنوا و قلب آماده دارند، انذار در آنها دو اثر میگذارد: نخست پیروی از ذکر و قرآن، و دیگر احساس ترس در برابر پروردگار و مسئولیتها.

و به تعبیر دیگر این دو حالت بالقوه در آنها وجود دارد، اما بعد از انذار به فعلیت میرسد بر خلاف کوردلان لجوج و غافل که هرگز نه گوش شنوا دارند نه آماده خشیت اند.

این آیه درست مانند آیات نخستین سوره بقره است که می گوید: (ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین): (این کتاب آسمانی شکی در آن نیست و مایه هدایت پرهیزکاران است).

2 - منظور از (ذکر) به عقیده بسیاری از مفسران قرآن مجید است، زیرا این کلمه به همین صورت کرارا در قرآن در همین معنی به کار رفته است.

ولی مانعی ندارد که منظور معنی لغوی آن یعنی هر گونه یادآوری بوده باشد، که شامل آیات قرآن و سایر اندازهای پیامبر (ﷺ) و رهبران الهی می شود.

3 - (خشیت)، چنانکه در گذشته نیز گفته ایم، به معنی ترسی است که آمیخته با احساس عظمت باشد، و تعبیر به (رحمان) که مظهر رحمت عامه خداوند است در اینجا نکته لطیفی در بر دارد، و آن اینکه: در عین ترس از عظمت خداوند باید امید به رحمت او نیز داشته باشند، تا دو کفه خوف و رجا که عامل حرکت مستمر تکاملی است متوازن گردد.

جالب این است که در بعضی از آیات قرآن در مورد (رجا و امید) نام (الله) ذکر شده که مظهر هیبت و عظمت است (لَمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ) - احزاب - 21) اشاره به اینکه هم رجا باید با خوف آمیخته شود و هم خوف با رجا (دقت کنید).

4 - تعبیر (بالغیب) در اینجا اشاره به شناخت خداوند از طریق استدلال و برهان است، چرا که ذات پاک او از حواس انسان پنهان می باشد، تنها با چشم دل و از لابلای آثارش می توان جمال و جلال او را مشاهده کرد. این احتمال نیز وجود دارد که (غیب) در اینجا به معنی پنهان از چشم مردم است، یعنی مقام (خشیت) و ترس او جنبه ریائی و در حضور مردم نداشته باشد، بلکه در نهان نیز دارای خشیت باشد.

بعضی نیز آن را به معنی (قیامت) تفسیر کرده اند، چرا که از مصداقهای روشن اموری است که از حس ما پنهان است، ولی معنی اول از همه مناسبتر به نظر می رسد.

5 - جمله (فبشره) در حقیقت تکمیل انداز است، زیرا پیامبر (ﷺ) در آغاز انداز میکند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او پیدا شد و اثراتش در قول و فعل انسان ظاهر گشت بشارت می دهد.

به چه چیز بشارت میدهد؟ نخست به چیزی که بیشتر از هر موضوع دیگر فکر انسان را به خود مشغول میدارد، و آن لغزشهایی است که احياناً از او سر زده، به او بشارت میدهد که خدای بزرگ همه آنها را بخشوده است، سپس به اجر کریم و پاداش پر ارزش که هیچکس جز خداوند ابعاد آن را نمی داند.

جالب اینکه هم (مغفرت) به صورت نکره ذکر شده، همچنین (اجر کریم) و می دانیم نکره آوردن در اینگونه موارد برای بیان عظمت است.

6 - بعضی از مفسران معتقدند که (فاء) در جمله (فبشره) که برای تفریع است اشاره به این می باشد که آن دو عمل (پیروی از ذکر، و خشیت از پروردگار) نتیجه اش این دو اثر است: مغفرت، و اجر کریم، که اولی از اول سرچشمه میگیرد، و دومی از دوم.

سپس به تناسب بحثی که در آیات گذشته پیرامون اجر و پاداش پر ارزش مومنان و پذیرندگان انذارهای انبیاء آمده بود در آیه بعد به مساله معاد و رستاخیز و ثبت و ضبط اعمال برای حساب و جزا اشاره کرده، می فرماید: ما مردگان را زنده می کنیم (انا نحن نجی الموتی).

تکیه روی عنوان (نحن) (ما) اشاره به این است که با قدرت عظیمی که همه در ما سراغ دارید دیگر جای بحث و گفتگو نیست که چگونه استخوانهای پوسیده و عظام رمیم از نو جان میگیرد، و لباس حیات در تن می پوشد؟ نه تنها مردگان را زنده میکنیم بلکه تمام آنچه را از پیش فرستاده اند

و تمام آثار آنها را می نویسیم (و نکتب ما قدموا و آثارهم).

بنا بر این چیزی فروگذار نخواهد شد مگر اینکه در نامه اعمال برای روز حساب محفوظ خواهد بود.

جمله (ما قدموا) (آنچه را از پیش فرستادند) اشاره به اعمالی است که انجام داده اند و اثری از آن باقی نمانده، اما تعبیر به (و آثارهم) اشاره به اعمالی است که از انسان باقی می ماند و آثارش در محیط منعکس میشود، مانند صدقات جاریه (بناها و اوقاف و مراکزی که بعد از انسان باقی میماند و مردم از آن منتفع می شوند).

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که (ما قدموا) اشاره به اعمالی است که جنبه شخصی دارد، (و آثارهم) اشاره به کارهایی است که سنت میشود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می گردد. البته مفهوم آیه گسترده است و ممکن است هر دو تفسیر در مفهوم جمع باشد.

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر می افزاید ما همه چیز را در کتاب آشکار احصا کرده ایم (و کل شیء احصیناه فی امام مبین).

غالب مفسران (امام مبین) را در اینجا به عنوان لوح محفوظ همان کتابی که همه اعمال و همه موجودات و حوادث این جهان در آن ثبت و محفوظ است تفسیر کرده اند.

و تعبیر به (امام) ممکن است از این نظر باشد که این کتاب در قیامت رهبر و پیشوا است برای همه ماموران ثواب و عقاب و معیاری است برای سنجش ارزش اعمال انسانها و پاداش و کیفر آنها.

جالب اینکه این تعبیر (امام) در بعضی دیگر از آیات قرآن در مورد (تورات) (به کار رفته، آنجا که می فرماید: افمن كان علی بینة من ربه

و يتلوه شاهد منه و من قبله كتاب موسى اماما و رحمة: (آیا آنکس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهی از سوی او میباشد، و پیش از آن کتاب موسی که امام و رحمت بود گواهی بر آن میدهد (همچون کسی است که چنین نباشد).

اطلاق کلمه (امام) در این آیه بر تورات به خاطر معارف و احکام و دستورات آن است، و همچنین به خاطر نشانه های پیامبر اسلام (ﷺ) که در

آن آمده، و در تمام این امور میتواند رهبر و پیشوای خلق باشد بنا بر این کلمه مزبور در هر مورد متناسب با آن مفهومی دارد.

نکته ها:

1 - انواع کتابهای ثبت اعمال

از آیات قرآن مجید چنین استفاده میشود که اعمال انسان در چند کتاب ثبت و ضبط میگردد، تا به هنگام حساب هیچگونه عذر و بهانه ای برای کسی باقی نماند.

نخست (نامه اعمال شخصی) است که ثبت کننده تمام کارهای یک فرد در سراسر عمر او است، قرآن می گوید: روز قیامت به هر کس گفته می شود: (اقرأ کتابك کفی بنفسك اليوم عليك حسیبا): (خودت نامه اعمال را بخوان، کافی است که خود حسابگر خویش باشی) (اسراء - 14).

اینجاست که فریاد مجرمان بلند میشود و می گویند: وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ گناه کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه آن را ثبت و احصا کرده است؟! (يقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها) (کهف - 49).

این همان کتابی است که (نیکوکاران آن را در دست راست دارند و بدکاران در دست چپ (حاقه - 19 و 25).

دوم کتابی است که (نامه اعمال امتها) است، و بیانگر خطوط اجتماعی زندگی آنها میباشد چنانکه قرآن می گوید: (کل امة تدعی الی کتابها): روز قیامت هر امتی به نامه اعمالش فرا خوانده میشود (جاثیه - 28).

و سومین کتاب همان کتاب نامه جامع و عمومی لوح محفوظ است که نه تنها اعمال همه انسانها از اولین و آخرین، بلکه همه حوادث جهان در آن یکجا ثبت

است، و گواه دیگری در آن صحنه بزرگ بر اعمال آدمی است، و در حقیقت امام و رهبر برای فرشتگان حساب، و ملائکه پاداش و عقاب است.

2 - همه چیز ثبت می شود حتی...

در حدیث گویا و بیدار کننده ای از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: ان رسول الله نزل بارض قرعاء، فقال لاصحابه: اتتوا بحطب، فقالوا: يا رسول الله نحن بارض قرعاء! قال فليات كل انسان بما قدر عليه، فجاءوا به حتى رموا بين يديه، بعضه على بعض، فقال رسول الله (ﷺ) هكذا تجمع الذنوب ثم قال اياكم و المحقرات من الذنوب، فان لكل شىء طالبا الاوان طالبا يكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء احصينه فى امام مبین: (رسول خدا وارد زمین بی آب و علفی شد، به یارانش فرمود: هیزم بیاورید، عرض کردند: ای رسول خدا! اینجا سرزمین خشکی است که هیچ هیزم در آن نیست، فرمود: بروید، هر کدام هر مقدار میتوانید جمع کنید، هر یک از آنها مختصر هیزم یا چوب خشکیده‌ای با خود آورد، و همه را پیش روی پیغمبر (ﷺ) روی هم ریختند (شعله ای در آن افکند و آتشی عظیم از آن زبانه کشید) سپس پیامبر (ﷺ) فرمود: اینگونه گناهان (کوچک) روی هم متراکم می شوند (و شما برای تک تک آنها اهمیتی قائل نیستید!) سپس فرمود: بترسید از گناهان کوچک که هر چیزی طالبی دارد، و طالب آنها آنچه را از پیش فرستادند، و آنچه را از آثار باقی گذاشته اند می نویسند و همه چیز را در کتاب مبین ثبت کرده.

این حدیث تکان دهنده ترسیمی است گویا از تراکم گناهان کم اهمیت و آتش عظیمی که از مجموع آنها زبانه می کشد.

در حدیث دیگری آمده است که قبیله (بنو سلمه) در نقطه دور دستی از شهر مدینه قرار داشتند، تصمیم گرفتند به نزدیکی مسجد پیامبر (ﷺ) نقل مکان

کنند، آیه فوق نازل شد انا نحن نحي الموتى... و پیامبر (ﷺ) به آنها فرمود: ان آثارکم تکتب آثار شما (گامهای شما به سوی مسجد) در نامه اعمالتان نوشته خواهد شد (و پاداش خواهید گرفت) هنگامی که بنو سلمه این سخن را شنیدند صرفنظر کردند و در جای خود ماندند. روشن است که آیه مفهوم وسیع و گسترده ای دارد که هر یک از این امور مصداقی از آن است. آنچه ممکن است در بدو نظر ناهماهنگ با تفسیر فوق تصور شود روایاتی است از طرق اهل بیت (علیهم السلام) که امام مبین در آن به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تفسیر شده است.

از جمله در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) از پدرش از جدش (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: هنگامی که این آیه و کل شیء احصیناه فی امام مبین نازل شد ابو بکر و عمر برخاستند و عرض کردند: ای پیامبر! آیا منظور از آن تورات است؟ فرمود: نه، عرض کردند انجیل است؟ فرمود: نه، عرض کردند: منظور قرآن است؟ فرمود: نه، در اینحال امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به سوی پیامبر (ﷺ) آمد هنگامی که چشم رسول خدا (ﷺ) بر او افتاد فرمود: هو هذا! انه الامام الذی احصى الله تبارک و تعالی فیہ علم کل شیء: (امام مبین این مرد است! او است امامی که خداوند متعال علم همه چیز را در او احصا فرموده)!

در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن عباس از خود امیر مؤمنان نیز نقل شده است که فرمود: انا و الله الامام المبین، ابین الحق من الباطل ورثته من رسول الله (به خدا سوگند منم امام مبین که حق را از باطل آشکار می سازم، این علم را از رسول خدا به ارث برده و آموخته ام).

گرچه بعضی از مفسران همچون آلوسی از نقل این گونه روایات از طریق شیعه وحشت کرده، و آن را به نادانی و بیخبری از تفسیر آیه نسبت داده اند، ولی با کمی دقت روشن می شود که این گونه روایات منافاتی با تفسیر امام

مبین به لوح محفوظ ندارد، زیرا قلب پاک پیامبر (ﷺ) در درجه اول و قلب وسیع جانشین او در درجه بعد آئینه هائی است که لوح محفوظ را منعکس می کند، و قسمت عظیمی از آنچه در لوح محفوظ است از سوی خدا به آن الهام می گردد، به این ترتیب نمونه ای از لوح محفوظ می باشد، و بنا بر این اطلاق امام مبین بر آن مطلب عجیبی نیست، چرا که فرعی است که از آن اصل گرفته شده، و شاخه های است که به آن ریشه باز می گردد.

از این گذشته وجود انسان کامل - چنانکه می دانیم - عالم صغیری است که عالم کبیر را در خود خلاصه کرده است، و طبق شعر معروف منسوب به علی (علیه السلام).

اتزعم انک جرم صغیر؟

و فیک انطوی العالم الاکبر!

آیا گمان میکنی که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم بزرگ در تو خلاصه شده است؟ و نیز میدانیم که عالم هستی از یک نظر صفحه علم خدا و لوح محفوظ است.

عجب اینکه (الوسی) با اینکه روایات فوق را شدیداً انکار میکند تفسیر اخیر را چندان بعید نشمرده است، و به هر حال در اینکه منظور از امام مبین (لوح محفوظ) است شکی نیست، روایات فوق نیز قابل تطبیق بر آن می باشد (دقت کنید).

آیه (13) تا (19) و ترجمه

(واضرب لهم مثلا اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون) (13) (اذا رسلنا اليهم
اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون) (14) (قالوا ما انتم الا
بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شيء ان انتم الا تكذبون) (15) (قالوا ربنا
يعلم انا اليكم لمسلون) (16) (وما علينا الا البلاغ المبين) (17) (قالوا انا
تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم وليمسنكم منا عذاب اليم) (18) (قالوا
طئركم معكم ائن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون) (19)

ترجمه:

13 - برای آنها (اصحاب قریه) را مثال بزن، هنگامی که فرستادگان خدا به
سوی آنها آمدند.

14 - هنگامی که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم، اما آنها
رسولان (ما) را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو، شخص سومی فرستادیم،
آنها همگی گفتند ما فرستادگان (خدا) به سوی شما هستیم.

15 - اما آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند
رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ میگوئید!

16 - آنها گفتند پروردگار ما آگاه است که ما قطعاً فرستادگان (او) به سوی
شما هستیم.

17 - و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ آشکار نیست.

18 - آنها گفتند ما شما را به فال بد گرفته ایم (و وجود شما شوم است) و
اگر از این سخنان دست بردارید شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات
دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

19 - گفتند شومی شما از خودتان است اگر درست بیندیشید! بلکه شما گروهی اسرافکارید.

تفسیر:

سرگذشت (اصحاب القریه) برای آنها عبرتی است در تعقیب بحثهایی که در زمینه قرآن و نبوت پیامبر اسلام (ﷺ) و مؤمنان راستین و منکران لجوج گذشت در آیات مورد بحث نمونه ای از وضع امتهای پیشین در همین زمینه مطرح شده، و در ضمن این آیات و چندین آیه بعد که مجموعاً 18 آیه را تشکیل میدهد سرگذشتی از چند تن از پیامبران پیشین که مأمور هدایت قوم مشرک و بت پرستی بودند که قرآن از آنها به عنوان اصحاب القریه یاد کرده و آنها به مخالفت برخاستند و آنان را تکذیب کردند و سرانجام به عذاب دردناکی گرفتار شدند بیان می کند، تا هم هشدار باشد برای مشرکان مکه، و هم تسلی و دلداری باشد برای پیامبر و مومنان اندک آن روز، به هر حال تکیه بر این سرگذشت در قلب این سوره که خود قلب قرآن است به خاطر شباهت تمامی است که با موقعیت مسلمانان آن روز دارد.

نخست می فرماید: (برای آنها اصحاب قریه را مثال بزن هنگامی که فرستادگان خدا به سوی آنها آمدند) **(واضرب لهم مثلاً اصحاب القریه اذ جاءها المرسلون)**.

(قریه) در اصل نام برای محلی است که مردم در آن جمع میشوند، و گاهی به خود انسانها نیز قریه گفته میشود، بنا بر این مفهوم گسترده ای دارد که هم شهرها را شامل میگردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی تنها به روستا اطلاق میشود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید کرارا به شهرهای مهم و عمده مانند (مصر) و (مکه) و امثال آن اطلاق شده است.

در اینکه این شهر کدامیک از شهرها بوده است معروف و مشهور در میان مفسران این است که (انطاکیه) از شهرهای شامات بوده است، و این شهر یکی از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بوده، و هم اکنون از نظر جغرافیائی جزء قلمرو کشور ترکیه است که شرح بیشتر در باره آن را در نکات بیان خواهیم کرد.

به هر حال از آیات این سوره به خوبی بر می آید که اهل این شهر بتپرست بودند و این رسولان برای دعوت آنها به سوی توحید و مبارزه با شرک آمده بودند.

سپس قرآن بعد از این بیان اجمالی و سربسته، به شرح ماجرا پرداخته، چنین می گوید: در آن زمان که دو نفر از رسولان را به سوی آنها فرستادیم،

اما آنها رسولان ما را تکذیب کردند، لذا برای تقویت آن دو شخص سومی ارسال نمودیم، آنها همگی گفتند ما فرستادگان به سوی شما از طرف پروردگاریم (اذا ارسلنا اليهم اثنتين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون).

به این ترتیب سه نفر از رسولان پروردگار (دو نفر در آغاز و یک نفر در اثناء برای تقویت آنها) به سوی این قوم گمراه آمدند.

در اینکه این رسولان چه کسانی بودند در میان مفسران گفتگو است، جمعی گفته اند: نام آن دو نفر شمعون و یوحنا بود و نام سومین بولس و بعضی نامهای دیگری برای آنها ذکر کرده اند.

و نیز در اینکه آنها پیامبران و رسولان خداوند بودند و یا فرستادگان حضرت مسیح (علیه السلام) (و اگر خداوند میفرماید ما آنها را فرستادیم به خاطر آنست که رسولان مسیح هم رسولان او هستند) باز در میان مفسران گفتگو است، هر چند

ظاهر آیات فوق موافق تفسیر اول است، گرچه تفاوتی در نتیجه ای که قرآن می خواهد بگیرد نمی کند.

اکنون ببینیم آن قوم گمراه در مقابل دعوت رسولان چه واکنشی نشان دادند، قرآن می گوید: همان بهانه ای را که بسیاری از کافران سرکش در برابر پیامبران الهی پیش کشیدند مطرح نمودند گفتند: شما بشری همانند ما هستید، و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده سرمایه شما چیزی جز دروغ نیست! (قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون).

اگر بنا بود فرستاده ای از طرف خدا بیاید باید فرشته مقربی باشد نه انسانی همچون ما، و همین را دلیل برای تکذیب رسولان و انکار نزول فرمان الهی پنداشتند.

در حالی که شاید خودشان نیز می دانستند که در طول تاریخ همه پیامبران از نسل آدم بوده اند، از جمله ابراهیم را که همگی به رسالت می شناختند مسلما انسان بود، و از این گذشته مگر نیازها و مشکلات و دردهای انسانها را جز انسان می تواند درک کند؟.

در اینکه چرا در آیه روی صفت (رحمانیت) خداوند تکیه شده، ممکن است از این نظر باشد که خداوند ضمن نقل سخن آنها مخصوصا روی این صفت تکیه می کند که پاسخ آنها در نقل گفته خودشان نهفته باشد، زیرا چگونه ممکن است خداوندی که رحمت عامش سراسر عالم را فرا گرفته است پیامبرانی برای تربیت نفوس و دعوت به رشد و تکامل انسان نفرستد؟

این احتمال نیز داده شده است که آنها مخصوصا روی وصف رحمان تکیه کردند که بگویند خداوند مهربان کار بندگان خود را با فرستادن پیامبران و تنظیم

تکالیف مشکل نمیکند! آنها را آزاد میگذارد! این منطق سست و بی پایه با سطح افکار این گروه متناسب بود.

به هر حال این پیامبران از مخالفت سرسختانه آن قوم گمراه مایوس نشدند و ضعف و سستی به خود راه ندادند، و در پاسخ آنها چنین گفتند: پروردگار ما می داند که ما قطعاً فرستادگان او به سوی شما هستیم (قالوا ربنا يعلم انا اليكم المرسلون).

(و بر عهده ما چیزی جز ابلاغ رسالت به طور آشکار و روشن نیست) (و ما علينا الا البلاغ المبين).

مسلمانها آنها تکیه بر ادعا نکردند، و تنها به سوگند قناعت نمودند، بلکه از تعبیر (بلاغ مبين) اجمالاً استفاده می شود که دلائل و معجزاتی از خود نشان دادند، و گر نه ابلاغ آنها مصداق بلاغ مبين نبود، زیرا بلاغ مبين باید چنان باشد که واقعیت را به همه برساند، و این جز به کمک دلائل متقن و معجزات گویا ممکن نیست.

در بعضی از روایات نیز آمده است که آنها همانند حضرت مسیح (ﷺ) بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به فرمان خدا - شفا دادند.

ولی این کوردلان در برابر آن منطق روشن و معجزات تسلیم نشدند، بلکه بر خشونت خود افزودند، و از مرحله تکذیب پا فراتر نهاده به مرحله تهدید و شدت عمل گام نهادند گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ایم، وجود شما شوم است و مایه بدبختی شهر و دیار ما! (قالوا انا تطيرنا بكم).

ممکن است مقارن آمدن این پیامبران الهی بعضی مشکلات در زندگی مردم آن دیار بر اثر گناهانشان و یا به عنوان هشدار الهی حاصل شده باشد، چنانکه

بعضی از مفسران نیز نقل کرده اند که مدتی نزول باران قطع شد ولی آنها نه تنها عبرتی نگرفتند بلکه این حادثه را به دعوت رسولان پیوند دادند.

باز به این هم قناعت نکردند، بلکه با تهدیدی صریح و آشکار نیات شوم و زشت خود را ظاهر ساختند، و گفتند: (اگر از این سخنان دست برندارید مسلماً شما را سنگسار خواهیم کرد، و مجازات دردناکی از ما به شما خواهد رسید)!

(لَنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجِمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَا عَذَابٌ أَلِيمٌ).

آیا مجازات دردناک (عذاب الیم) تأکیدی است بر مساله سنگسار کردن (رجم) و یا مجازاتی افزون بر آنست؟ دو احتمال وجود دارد.

احتمال دوم نزدیکتر به نظر می رسد، چرا که سنگسار کردن که یکی از بدترین انواع عذاب و شکنجه هاست که گاهی منتهی به مرگ میشود، ممکن است ذکر عذاب الیم اشاره به این باشد که سنگسار نمودن شما را آنقدر ادامه می دهیم تا مایه مرگ شما شود، یا اینکه علاوه بر سنگسار کردن انواع دیگری از شکنجه ها را که جنایتکاران پیشین انجام می دادند مانند میله های داغ در چشم فرو کردن یا فلز گداخته در حلق ریختن و امثال اینها را در باره شما انجام خواهیم داد.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که سنگسار کردن عذاب جسمانی بوده، اما عذاب الیم عذاب معنوی و روحی بوده است.

اما تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.

آری طرفداران باطل و حامیان ظلم و فساد چون منطق قابل عرضهای ندارند همیشه تکیه بر تهدید و فشار و خشونت میکنند، غافل از آنکه رهروان راه الله هیچگاه در برابر این تهدیدها تسلیم نخواهند شد، بلکه بر استقامتشان خواهد افزود، آن روز که آنها پا به این میدان گذاشتند جان خود را بر کف گرفتند و

آماده ایثار گشتند. اینجا بود که رسولان الهی با منطق گویای خود به پاسخ هذیانهای آنها پرداختند، و گفتند: شومی شما از خود شما است و اگر درست بیندیشید، به این حقیقت واقف خواهید شد (قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم). اگر بدبختی و تیره روزی و حوادث شوم محیط جامعه شما را فرا گرفته، و برکات الهی از میان شما رخت بر بسته، عامل آن را در درون جان خود، در افکار منحط و اعمال زشت و شومتان جستجو کنید، نه در دعوت ما، این شما هستید که با بت پرستی و هوا پرستی و بیدادگری و شهوترانی فضای زندگی خود را تیره و تار کرده، و برکات خدا را از خود قطع کرده اید. جمعی از مفسران جمله (اءئن ذکرتم) را اشاره به مطلب مستقلی دانسته اند و گفته اند مفهومی این است که آیا اگر پیامبران الهی بیایند و شما را تذکر دهند و انذار کنند جزایش این است که آنها را تهدید به عذاب و مجازات کنید، و وجودشان را شوم پندارید، آنها برای شما نور و هدایت و خیر و برکت به ارمغان آورده اند، آیا پاسخ چنین خدمتی آن تهدیدها و سخنان زشت است. و سرانجام آخرین سخن این فرستادگان پروردگار به آنان این بود که شما گروهی اسرافکار و متجاوزید (بل انتم قوم مسرفون)، درد اصلی شما همان اسراف و تجاوزگری شما است، اگر توحید را انکار کرده، به شرک روی می آورید، دلیل آن اسراف و تجاوز از حق است، و اگر جامعه شما گرفتار سرنوشت شوم شده است سبب آن نیز اسراف در گناه و آلودگی به شهوات است، بالاخره اگر در برابر خیر خواهی خیر خواهان آنها را تهدید به مرگ می کنید این نیز به خاطر تجاوزگری شما است! پیرامون ماجرای تاریخی این رسولان و محل وقوع این حوادث بعد از تفسیر آیات باقیمانده این داستان مشروحا سخن خواهیم گفت.

25 - (به همین دلیل) من به پروردگارتان ایمان آوردم، به سخنان من گوش فرا دهید.

26 - (سرانجام او را شهید کردند و) به او گفته شد وارد بهشت شو گفت ایکاش قوم من می دانستند.

27 - که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی داشتگان قرار داده است.

28 - ما بعد از او بر قوم او هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و هرگز سنت ما بر این نبود.

29 - فقط یک صیحه آسمانی بود! ناگهان همگی خاموش شدند!!

30 - افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد مگر اینکه او را استهزاء می کردند.

تفسیر:

مجاهدی جان بر کف!

در آیات مورد بحث بخش دیگری از مبارزات رسولانی که در این داستان به آنها اشاره شده، آمده است، و آن مربوط به حمایت حساب شده و شجاعانه مؤمنان اندک از آنها است که در برابر اکثریت کافر و مشرک و لجوج ایستادند و تا سر حد جان از پیامبران الهی دفاع کردند.

نخست می فرماید: (مردی (با ایمان) از نقطه دوردست شهر با سرعت و شتاب به سراغ گروه کافران آمد و گفت: ای قوم من! از فرستادگان خدا پیروی کنید) (و جاء من اقصى المدينة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین).

این مرد که غالب مفسران نامش را (حبیب نجار) ذکر کرده اند از کسانی بود که در برخوردهای نخستین با رسولان پروردگار به حقانیت دعوت آنها و عمق تعلیماتشان پی برد، و مومنی ثابت قدم و مصمم از کار در آمد، هنگامی که به او

خبر رسید که در قلب شهر مردم بر این پیامبران الهی شوریده اند، و شاید قصد شهید کردن آنها را دارند، سکوت را مجاز ندانست، و چنانکه از کلمه (یسعی) بر می آید با سرعت و شتاب خود را به مرکز شهر رسانید و آنچه در توان داشت در دفاع از حق فروگذار نکرد.

تعبیر به (رجل) به صورت ناشناخته، شاید اشاره به این نکته است که او یک فرد عادی بود، قدرت و شوکتی نداشت، و در مسیر خود تک و تنها بود، در عین حال نور و حرارت ایمان آنچنان او را روشن و گرم ساخته بود که بی اعتنا به پیامدهای این دفاع سرسختانه از مبارزان راه توحید، وارد معرکه شد، تا مؤمنان عصر پیامبر (ﷺ) در آغاز اسلام که عده قلیلی بیش نبودند سرمشق بگیرند و بدانند حتی یک نفر مؤمن تنها نیز دارای مسئولیت است و سکوت برای او جائز نیست.

تعبیر به (اقصى المدينة) نشان می دهد که دعوت این رسولان به نقاط دور دست شهر نیز کشیده شد، و دلهای آماده را تحت تاثیر خود قرار داده بود، گذشته از این نقاط دور دست شهر همیشه مرکز مستضعفانی است که آمادگی بیشتر برای پذیرش حق دارند، به عکس، در قلب شهرها مردم مرفهی زندگی میکنند که جذب آنها به سوی حق به سادگی ممکن نیست.

تعبیر به (یا قوم) (ای قوم من) بیانگر دلسوزی این مرد نسبت به اهل شهر و مردم آن دیار است، و دعوت به پیروی از رسولان دعوتی است خالصانه که هیچ نفعی برای شخص او در آن مطرح نیست.

اکنون ببینیم این مؤمن مجاهد به چه منطق و دلیلی برای جلب توجه همشهریانش متوسل گشت؟

نخست از این در وارد شد که: از کسانی پیروی کنید که از شما اجر و مزدی در برابر دعوت خود نمیخواهند (اتبعوا من لا یسالکم اجرا).

این خود نخستین نشانه صدق آنها است که هیچ منفعت مادی در دعوتشان ندارند، نه از شما مالی می خواهند، و نه جاه و مقام، و نه حتی تشکر و سپاسگزاری و نه هیچ اجر و پاداش دیگر.

این همان چیزی است که بارها در آیات قرآن در مورد انبیای بزرگ به عنوان نشانه‌های از اخلاص و بی نظری و صفای قلب پیامبران روی آن تکیه شده، تنها در سوره شعرا پنج بار این جمله (و ما اسئلكم علیه من اجر) تکرار گردیده است.

سپس می افزاید: بعلاوه این رسولان چنانکه از محتوای دعوت و سخنانشان بر می آید افرادی هدایت یافته اند (و هم مهتدون).

اشاره به اینکه عدم تسلیم در برابر دعوت کسی یا به خاطر این است که دعوتش حق نیست و به بیراهه و گمراهی می کشاند، و یا اینکه حق است اما مطرح کنندگان منافع خاصی در سایه آن کسب میکنند که این خود مایه بدبینی به چنان دعوتی است، اما هنگامی که نه آن باشد و نه این، دیگر چه جای تامل و تردید؟! و

سپس به دلیل دیگری می پردازد و به سراغ اصل توحید که عمده ترین نکته دعوت این رسولان بوده است می رود و می گوید: (من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است)؟ (و مالی لا اعبد الذی فطرنی).

کسی شایسته پرستش است که خالق و مالک و بخشنده مواهب باشد نه این بتها که هیچ کاری از آنان ساخته نیست، فطرت سلیم می گوید باید خالق را پرستید، نه این مخلوقات بی ارزش را!

تکیه روی (فطرنی) (مرا آفریده) ممکن است اشاره به این نکته نیز باشد که من وقتی به فطرت اصلی و سرشت حقیقی خود باز می‌گردم به خوبی می‌بینم که از درونم فریادی رسا و گویا بلند است که مرا دعوت به پرستش خالقم میکند، دعوتی که هماهنگ با عقل و خرد است، من چگونه این دعوت مضاعف فطرت و خرد را نادیده بگیرم؟

جالب اینکه نمی‌گوید: (ما لکم لا تعبدون الذی فطرکم) چرا خدائی را پرستش نمی‌کنید که شما را آفریده است بلکه می‌گوید: (من چرا چنین نکنم) یعنی در حقیقت از خود شروع میکند تا مؤثرتر واقع شود. و به دنبال آن هشدار میدهد که مراقب باشید همه شما سرانجام تنها به سوی او باز می‌گردید (والیه ترجعون).

یعنی نه تنها سر و کار شما در زندگی این جهان با او است که در جهان دیگر نیز تمام سرنوشت شما در دست قدرت او می‌باشد، آری به سراغ کسی بروید که در هر دو جهان سرنوشت شما را به دست گرفته.

و در سومین استدلال خود به وضع بتها پرداخته، و اثبات عبودیت را برای خداوند با نفی عبودیت از بتها تکمیل میکند، می‌گوید: آیا غیر از خداوند معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمن بخواهد زیانی به من برساند شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من نخواهد داشت، و مرا از مجازات او هرگز نجات نخواهند داد (أأَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْ يَرِدَنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يَقْدِرُونَ).

باز در اینجا از خودش سخن می‌گوید تا جنبه تحکم و آمریت نداشته باشد، و دیگران حساب کار خود را برسند.

او در حقیقت انگشت روی بهانه اصلی بت پرستان میگذارد که می گفتند: ما اینها را به خاطر این پرستش می کنیم که شفیعان ما در درگاه خدا باشند می گوید: چه شفاعتی؟ و چه کمک و نجاتی؟ آنها خود نیازمند به کمک و حمایت شما هستند، در تنگنای حوادث چه کاری از آنها برای شما ساخته است؟!

تعبیر به (الرحمن) در اینجا علاوه بر اینکه اشاره به گستردگی رحمت خداوند و بازگشت همه نعمتها و مواهب به سوی او است، و این خود دلیلی بر توحید عبادت می باشد، بیانگر این نکته است که خداوند رحمن ضرر و زبانی برای کسی نمی خواهد، مگر اینکه خلافتکاری انسان به منتها درجه خود برسد که او را از محیط گسترده الهی دور و در وادی غضبش گرفتار سازد.

سپس این مؤ من مجاهد برای تاکید و توضیح بیشتر افزود: هر گاه من چنین بتهایی را پرستش کنم و آنها را شریک پروردگار قرار دهم در گمراهی آشکار خواهم بود (انی اذا لفی ضلال مبین).

کدام گمراهی از این آشکارتر که انسان عاقل و با شعور در برابر این موجودات بی شعور زانو زند و آنها را در کنار خالق زمین و آسمان قرار دهد. این مؤ من تلاشگر و مبارز پس از این استدلالات و تبلیغات موثر و گیرا با صدای رسا در حضور جمع اعلام کرد: (همه بدانید من به پروردگار شما ایمان آورده ام، و دعوت این رسولان را پذیرا شده ام) (انی آمنتم بربکم).

(بنا بر این سخنان مرا بشنوید) و بدانید من به دعوت این رسولان مؤ منم و گفتار مرا به کار بندید که به سود شماست (فاسمعون).

در اینکه مخاطب در این جمله، و همچنین جمله (انی آمنتم بربکم) کیست؟ ظاهر آیات قبل نشان میدهد که همان گروه مشرکان و بتپرستانی هستند که در آن دیار بودند، تعبیر به ربکم (پروردگار شما) نیز منافاتی با این معنی ندارد،

چرا که این تعبیر در آیات زیادی از قرآن مجید در برابر کفار و به هنگام بیان استدلالات توحیدی آمده است.

و نیز جمله (فاسمعون) (به سخنان من گوش فرا دهید) مخالفتی با آنچه گفته شد ندارد چرا که این جمله را برای دعوت آنها به پیروی از گفتار خویش ذکر کرده، همانگونه که در داستان مؤمن آل فرعون آمده (آنجا که خطاب به فرعونیان می گوید: (یا قوم اتبعون اهدکم سبیل الرشاد): ای قوم من از من پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم (غافر - 38).

و از اینجا روشن می شود اینکه بعضی از مفسران گفته اند مخاطب در این جمله همان رسولانی هستند که از سوی خدا برای دعوت این قوم آمده بودند و تعبیر به ربکم و جمله (فاسمعون) را قرینه بر آن گرفته اند هیچگونه دلیلی برای آن در دست نیست.

اما ببینیم عکس العمل این قوم لجوج در برابر این مومن پاکباز چه بود؟ قرآن سخنی از آن به میان نمی آورد، ولی از لحن آیات بعد استفاده می شود که آنها بر او شوریدند و شهیدش کردند.

آری سخنان پر شور و هیجانانگیز او که با استدلالاتی قوی و نیرومند و نکاتی جالب و دلنشین همراه بود در آن قلبهای سیاه و سرهای پر از مکر و غرور نه تنها اثر مثبتی نگذاشت بلکه چنان آتش کینه و عداوت را در دلهای آنان برافروخت که از جا برخاستند و با نهایت قساوت و بی رحمی به جان این مرد مؤمن شجاع افتادند، به روایتی او را سنگباران کردند و پیکرش را چنان آماج سنگها ساختند که بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، در حالی که پیوسته این سخن را بر لب داشت که خداوند این قوم مرا هدایت کن که آنها نمی دانند.

و به روایت دیگری او را زیر پاها چنان لگدمال کردند که روحش به آسمان پرواز کرد.

اما قرآن این حقیقت را با جمله جالب و سربسته ای بیان کرده، می گوید: به او گفته شد وارد بهشت شو (قیل ادخل الجنة).

این تعبیری است که در باره شهیدان راه خدا در آیات دیگر قرآن آمده است: (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون): (گمان مکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده جاویدند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند (آل عمران - 169)).

جالب اینکه این تعبیر نشان می دهد که شهادت این مرد مؤمن همان، و داخل شدن او در بهشت همان، آنچنان فاصله میان این دو کم و کوتاه بوده است که قرآن مجید در تعبیر لطیفش به جای ذکر شهادت او دخول او را در بهشت بیان کرده، و چه نزدیک است راه بر شهیدان، راه بهشت و سعادت جاویدان!

روشن است منظور از بهشت در اینجا بهشت برزخی است، چرا که هم از آیات و هم از روایات استفاده می شود که بهشت جاویدان در قیامت نصیب مؤمنان خواهد شد همانگونه که دوزخ نیز در مورد بدکاران چنین است.

بنا بر این بهشت و دوزخ دیگری در عالم برزخ است که نمونه ای از بهشت و دوزخ رستاخیز می باشد، چنانکه در روایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در مورد قبر وارد شده است: القبر اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران: قبر یا باغی از باغهای بهشت است یا حفرة ای از حفرة های دوزخ!.

و اینکه بعضی احتمال داده اند این جمله اشاره به خطایی است که در روز قیامت به این مؤمن با شهادت و ایثارگر می شود، و جنبه مستقبل دارد نه حال، بر خلاف ظاهر آیه است.

به هر حال روح پاک این مرد به آسمانها، در جوار قرب رحمت الهی و در نعیم بهشتی، شتافت، و در آنجا تنها آرزویش این بود که گفت: ای کاش قوم من می دانستند (قال یا لیت قومی یعلمون).

ای کاش می دانستند که (پروردگارم مرا مشمول آمرزش و عفو خویش قرار داد و در صف گرامیان جای داد) (بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین).

ای کاش چشم حق بینی داشتند، چشمی که با حجابهای ضخیم و سنگین جهان مادی محجوب نگردد، و آنچه را در پشت این پرده است ببینند یعنی تا اینهمه نعمت و اکرام و احترام خدا را بنگرند و بدانند در مقابل اهانت‌های آنها خداوند چه لطفی در حق من فرموده است، ای کاش می دیدند و ایمان می آوردند اما افسوس!

در حدیث آمده است که پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) فرمود: انه نصح لهم فی حیاته و بعد موته (این مرد با ایمان هم در حال حیات خود خیر خواه قوم خویش بود و هم بعد از مرگ آرزوی هدایت آنها را داشت).

جالب توجه اینکه او نخست تکیه بر موهبت غفران الهی میکند، سپس بر اکرام، چرا که نخست باید با آب مغفرت روح و جان انسان از آلودگی گناهان پاک گردد و چون پاک شد بر بساط قرب و اکرام الهی جای گیرد.

این نکته نیز قابل دقت است که اکرام و احترام و بزرگداشت الهی گرچه نصیب بسیاری از بندگان می شود، و اصولاً تقوی و اکرام دوش به دوش هم پیش می روند (ان اکرمکم عند الله اتقیاکم) (حجرات - 13) ولی اکرام به طور کامل و بدون هیچگونه قید و شرط در قرآن مجید در باره دو گروه آمده است: نخست فرشتگان مقرب خدا که قرآن در باره آنها می گوید: (بل عباد

مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون): آنها بندگان گرامی خداوند که در سخن بر او پیشی نمی گیرند و فرمانش را به کار می بندند (انبیا - 27) و دیگر بندگان کامل الایمان که قرآن از آنها به عنوان مخلصین یاد کرده، و در باره آنها می گوید: (اولئک فی جنات مکرمون): (آنها در باغهای بهشت گرامی داشته می شوند) (معارج - 35).

به هر حال این پایان کار این مرد مؤمن و مجاهد راستین بود که در انجام رسالت خویش و حمایت از پیامبران الهی کوتاهی نکرد و سرانجام شربت شهادت نوشید و به جوار قرب رحمت خداوند راه یافت.

اما ببینیم سرنوشت آن قوم طاغی و ستمگر به کجا رسید؟

گرچه در قرآن سخنی از پایان کار آن سه نفر پیامبر که به سوی این قوم مبعوث شدند نیامده، ولی جمعی از مفسران نوشته اند که آن قوم علاوه بر کشتن آن مرد مؤمن پیامبران خویش را نیز به قتل رساندند، در حالی که بعضی دیگر تصریح کرده اند که آن مرد با ایمان جمعیت را به خود مشغول ساخت تا پیامبران بتوانند از توطئه ای که برای آنها چیده شده بود رهائی یابند و به نقطه اءمنتتری منتقل شوند، ولی نزول عذاب دردناک الهی بر آنها که در آیات بعد به آن اشاره می شود قرینه ای بر ترجیح قول اول است، هر چند تعبیر من بعده (بعد از شهادت آن مرد با ایمان) در مورد نزول عذاب نشان می دهد که قول دوم صحیحتر است (دقت کنید).

دیدیم که مردم شهر انطاکیه چگونه به مخالفت با پیامبران الهی قیام کردند

اکنون ببینیم سرانجام کارشان چه شد؟

قرآن در این زمینه می گوید: (ما بر قوم او بعد از وی هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و اصولاً سنت ما چنین نیست که برای نابود ساختن این اقوام

سرکش متوسل به این امور شویم (و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین) .

ما نیازی به این امور نداریم، تنها یک اشاره کافی است که همه آنها را خاموش سازیم و به دیار عدم بفرستیم و تمام زندگی آنها را در هم بکوبیم. تنها یک اشاره کافیست که عوامل حیات آنها تبدیل به عامل مرگشان شود، و در لحظه ای کوتاه و زودگذر طومار زندگانشان را درهم پیچد! سپس مافزاید: تنها یک صیحه آسمانی تحقق یافت، صیحه ای تکان دهنده و مرگبار، ناگهان همگی خاموش شدند! (ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون) .

آیا این صیحه صدای صاعقه ای بود که از ابری برخاست و بر زمین نشست، لرزه ای بر همه چیز افکند، و تمام عمارتها را ویران ساخت، و آنها از شدت وحشت تسلیم مرگ شدند؟

یا صیحه ای بود که بر اثر یک زمین لرزه شدید از دل زمین برخاست و در فضا طنین افکند و موج انفجارش همه را به کام مرگ کشید؟! هر چه بود یک صیحه، آن هم در یک لحظه زودگذر، بیش نبود، فریادی بود که همه فریادها را خاموش کرد، و تکانی بود که همه را بیحرکت ساخت، و چنین است قدرت خداوند، و چنان است سرنوشت یک قوم گمراه و بی ثمر! بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مربی بری

را

در آخرین آیه مورد بحث با لحنی بسیار گیرا و مؤثر بر خورد تمام سرکشان تاریخ را با دعوت پیامبران خدا یکجا مورد بحث قرار داده می گوید: وا حسرتا

بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد مگر اینکه او را به باد استهزا گرفتند (یا حسرة علی العباد ما یاتیه من رسول الا کانوا به یتهزؤن).

وای بر آنها که دریچه های رحمت خدا را به روی خود بستند! اسفا بر آنها که چراغهای هدایت خویش را شکستند!

بیچاره و محروم از سعادت آن گروهی که نه تنها گوش هوش به ندای رهبران ندهند، بلکه به استهزا و سخریه آنها برخیزند، سپس آنها را از دم شمشیر بگذرانند، در حالی که آنها سرنوشت شوم طغیانگران بی ایمان را قبل از خود دیده بودند و سرانجام دردناکشان را با گوش شنیده یا در صفحات تاریخ خوانده بودند اما کمترین عبرتی نگرفتند، و درست در همان وادی گام نهادند و به همان سرنوشت گرفتار شدند!

روشن است این جمله گفتار خدا است چون تمام این آیات از سوی او بیان می شود، ولی البته جمله حسرت به معنی ناراحتی درونی در برابر حوادثی که کاری از دست انسان در مورد آن ساخته نیست در باره خداوند معنی ندارد، همان گونه که خشم و غضب و مانند آن نیز به مفهوم حقیقی در مورد او وجود ندارد، بلکه منظور این است که حال این تیره روزان چنان بود که هر انسانی از وضع آنها آگاه می شد متأسف و متأثر میگشت که چرا با این همه وسائل نجات در این گرداب هولناک غرق شوند؟!.

تعبیر به (عباد) (بندگان خدا) اشاره به این است که تعجب از این است که بندگان خدا که غرق نعمتهای او هستند دست به چنین جنایاتی زدند.

نکته ها:

1- داستان رسولان (انطاکیه)

(انطاکیه) یکی از قدیمترین شهرهای شام است که به گفته بعضی در سیصد سال قبل از مسیح (علیه السلام) بنا گردید، این شهر در روزگار قدیم از حیث ثروت و علم و تجارت یکی از سه شهر بزرگ کشور روم محسوب می شد. شهر انطاکیه تا حلب کمتر از یکصد کیلومتر و تا اسکندریه حدود شصت کیلومتر فاصله دارد.

این شهر در زمان خلیفه دوم به دست ابو عبیده جراح فتح شد، و از دست رومیان در آمد، مردم آن که مسیحی بودند پرداخت جزیه را پذیرفتند، و بر آئین خود باقی ماندند.

بعد از جنگ جهانی اول این شهر به تصرف فرانسویان در آمد، و چون فرانسویان خواستند شام را رها کنند و غالب اهل انطاکیه مسیحی و با فرانسویان همکیش بودند و نخواستند در آشوبهایی که پس از خروج آنها از شام در این کشور اتفاق می افتد به مسیحیان آسیب رسد، آن را به ترکیه دادند!

(انطاکیه) برای مسیحیان مانند مدینه برای مسلمانان دومین شهر مذهبی محسوب می شود، و شهر اولشان بیت المقدس است که حضرت مسیح (علیه السلام) دعوت خود را از آنجا آغاز کرد، و بعدا گروهی از مؤمنان به مسیح (علیه السلام)

به انطاکیه هجرت کردند و پولس و برنابا بدان شهر رفتند و مردم را به این آئین خواندند و از آنجا دین مسیح (علیه السلام) گسترش یافت، و به همین جهت در قرآن مجید از این شهر به خصوص (در آیات مورد بحث) سخن به میان آمده.

مفسر عالیقدر (طبرسی) در (مجمع البیان) چنین می گوید: حضرت مسیح (علیه السلام) دو فرستاده از حواریین به شهر انطاکیه فرستاد، هنگامی که آنها به نزدیکی شهر رسیدند پیرمردی را دیدند که چند گوسفند را به چرا آورده بود این همان (حبیب، صاحب یس) بود، آنها بر او سلام کردند پیرمرد جواب داد و پرسید شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی هستیم، آمده ایم شما را از عبادت بتها به سوی عبادت خداوند رحمان دعوت کنیم.

پیرمرد پرسید: آیا معجزه و نشانه ای هم دارید؟ گفتند: آری بیماران را شفا می دهیم، و نابینای مادرزاد و مبتلا به (برص) را به اذن خداوند بهبودی می بخشیم.

پیرمرد گفت: من فرزند بیماری دارم که سالها در بستر افتاده. گفتند: با ما بیا تا به خانه تو برویم و از حالش خبر گیریم. پیرمرد همراه آنها رفت و آنها دستی بر تن فرزند او کشیدند، به فرمان خدا سالم از جای برخاست!

این خبر در شهر پخش شد و به دنبال آن خداوند گروه کثیری از بیماران را به دست آنها شفا داد.

آنها پادشاهی بتپرست داشتند، خبر به او رسید آنها را فرا خواند و پرسید شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی هستیم، آمده ایم تو را از عبادت موجوداتی که نه می شنوند و نه می بینند، به عبادت کسی که هم شنوا و هم بیناست دعوت کنیم.

پادشاه گفت: آیا معبودی جز خدایان ما وجود دارد؟ گفتند: آری همان کسی که تو و معبودهایت را آفرید!

پادشاه گفت: برخیزید! تا من در باره شما اندیشه کنم (و این تهدیدی نسبت به آنها بود) سپس مردم آن دو را در بازار گرفتند و زدند.

ولی در روایت دیگری چنین آمده که دو فرستاده عیسی (علیه السلام) دستشان به پادشاه نرسید و مدتی در آن شهر ماندند، روزی پادشاه از قصر خود بیرون آمده بود، آنها صدا را به تکبیر بلند کرده و نام الله را به عظمت یاد کردند، پادشاه در غضب شد و دستور حبس آنها را صادر کرد، و هر کدام را یکصد تازیانه زد.

هنگامی که این دو فرستاده مسیح تکذیب شدند و مضروب گشتند حضرت مسیح (علیه السلام) (شمعون الصفا) را که بزرگ حواریین بود به دنبال آنها فرستاد. (شمعون) به صورت ناشناخته وارد شهر شد، و طرح دوستی با اطرافیان شاه ریخت، آنها از دوستی او لذت بردند، و خبر را به پادشاه رسانیدند، او نیز از وی دعوت کرد و از همنشینان خود قرار داد و احترام نمود.

(شمعون) روزی گفت: ای پادشاه! من شنیده ام دو نفر در حبس تو زندانی شده اند، و هنگامی که تو را به غیر آئینت خوانده اند آنها را زده ای؟ آیا هیچ به سخنان آنها گوش فرا داده ای؟!

شاه گفت: خشم من مانع از این کار شد.

(شمعون) گفت: اگر پادشاه صلاح بداند آنها را فرا خواند، تا ببینیم چه چیز در چنته دارند؟

پادشاه آنها را فرا خواند. (شمعون) (گوئی هیچ آنها را نمی شناسد) به آنها گفت چه کسی شما را به اینجا فرستاده است؟!

گفتند: خدائی که همه چیز را آفریده، و هیچ شریکی برای او نیست.

گفت: نشانه و معجزه شما چیست؟

گفتند هر چه تو بخواهی!

شاه دستور داد غلام نابینائی را آوردند و آنها به فرمان خدا او را شفا دادند، پادشاه در تعجب فرو رفت، در اینجا شمعون به سخن در آمد و به شاه گفت آیا اگر چنین درخواستی از خدایانت میکردی آنها نیز قادر بر چنین کاری بودند؟ شاه گفت: از تو چه پنهان که خدایانی که ما می پرستیم نه ضرری دارند، و نه سود و خاصیتی!

سپس پادشاه به آن دو گفت: اگر خدای شما بتواند مرده ای را زنده کند ما به او و به شما ایمان می آوریم.

گفتند: خدای ما قادر بر همه چیز هست.

شاه گفت: در اینجا مرده ای است که هفت روز از مرگ او میگذرد هنوز او را دفن نکرده ایم، و در انتظار این هستیم که پدرش از سفر بیاید.

مرده را آوردند و آن دو آشکارا دعا می کردند، و شمعون مخفیانه، ناگهان مرده تکانی خورد و از جا برخاست، و گفت من هفت روز است که مرده ام و آتش دوزخ را با چشم خود دیده ام، و من به شما هشدار می دهم همگی به خدای یگانه ایمان بیاورید.

پادشاه تعجب کرد، هنگامی که شمعون یقین پیدا کرد که سخنانش در او مؤثر افتاده، او را به خدای یگانه دعوت کرد و او ایمان آورد، و اهل کشورش نیز به او پیوستند، هر چند گروهی به کفر خود باقی ماندند.

نظیر این روایت در تفسیر عیاشی از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده است هر چند در میان آنها تفاوتی وجود دارد.

ولی با توجه به ظاهر آیات گذشته ایمان آوردن اهل آن شهر بسیار بعید به نظر می رسد چرا که قرآن می گوید آنها به وسیله صیحه آسمانی هلاک شدند.

ممکن است در این قسمت از روایت اشتباهی از ناحیه راوی صادر شده باشد.

این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر به (مرسلون) در آیات فوق نشان می دهد که آنها پیامبر و فرستاده خدا بودند، بعلاوه قرآن می گوید مردم شهر به آنها گفتند شما جز بشری همانند ما نیستید، و خداوند چیزی نازل نفرموده است. اینگونه تعبیرات در قرآن مجید معمولاً در مورد پیامبران الهی آمده است، مگر اینکه گفته شود که فرستادگان پیامبران نیز فرستاده خدا هستند اما این توجیه بعید به نظر می رسد.

2 - نکته های آموزنده این داستان

از آنچه در آیات بالا پیرامون این داستان خواندیم مسائل بسیاری می توان آموخت که از جمله امور زیر است: الف - افراد با ایمان در راه خدا هرگز از تنهایی وحشت نمی کنند، همانگونه که یک فرد مؤمن همچون حبیب نجار از انبوه مشرکان شهر وحشت نکرد، علی (علیه السلام) می فرماید ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهلہ: (ای مردم هرگز در طریق هدایت به خاطر کمی نفرات وحشت نکنید).

ب - مؤمن عاشق هدایت مردم است، و از گمراهی آنها رنج می برد، حتی بعد از شهادتش نیز آرزو میکند ای کاش دیگران مقامات او را می دیدند و ایمان می آوردند!

ج - محتوای دعوت انبیاء خود بهترین گواه بر هدایت و حقانیت آنهاست (و هم مهتدون).

د - دعوت به سوی الله باید خالی از هر گونه چشمداشت پاداش باشد تا اثر کند.

هـ- گاهی گمراهیها عامل مخفی و پنهانی ندارد بلکه ضلال مبین و آشکار است و بت پرستی و شرک مصداق روشن ضلال مبین محسوب می شود.

و - مردان حق بر واقعیات تکیه می کنند و گمراهان بر موهومات و پندارها.

ز - اگر شوم و نکستی وجود داشته باشد سرچشمه آن خود انسان و اعمال او است.

ح - (اسراف) عامل بسیاری از بدبختیها و انحرافات است.

ط - وظیفه پیامبران و رهروان راه آنها بلاغ مبین و دعوت آشکار در همه زمینه هاست، خواه مردم پذیرا شوند یا نشوند.

ی - اجتماع و جمعیت از عوامل مهم پیروزی و عزت و قوت است (و عززناهما بئال) .

ک - خداوند برای درهم کوبیدن یاغیان سرکش لشکرهای عظیم آسمان و زمین را بسیج نمی کند، بلکه با یک اشارت همه چیز آنها را در هم می کوبد.

ل - میان شهادت و بهشت فاصله ای وجود ندارد و شهید قبل از آنکه از مرکب بر زمین بیفتد در آغوش حور العین قرار می گیرد.

م - خداوند نخست انسان را از گناه شستشو می کند و بعد او را در جوار رحمتش جای می دهد (بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین) .

ن - از مخالفت و سرسختی دشمنان حق نباید وحشت کرد چرا که این برنامه همیشگی آنها در طول تاریخ بوده است (یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن) .

چه حسرتی از این برتر و بالاتر که انسان درهای هدایت را به خاطر تعصب و لجاجت و غرور به روی خود ببندد و آفتاب عالمتاب حق را نبیند.

س - ایمان آورندگان به انبیاء قبل از همه مستضعفان جامعه بودند، (و جاء رجل من اقصى المدينة).

ع - همانها بوده اند که در راه طلب هرگز خسته نمی شدند، و تلاش و کوشش آنها محدود به هیچ حدی نبود (یسعی).

ف - شیوه تبلیغ را باید از رسولان الهی یاد گرفت که از تمام روشها و تاکتیکهای مؤثر برای نفوذ در دلهای بیخبران استفاده میکرد که نمونه ای از آن در آیه فوق و روایاتی که در تفسیر آن آمده است مشاهده می شود.

3 - پاداش و عذاب برزخ

در آیات بالا آمده بود که (مؤمن) مزبور بعد از شهادت در بهشت الهی جای گرفت و آرزو می کرد ایکاش بازماندگان از سرنوشت او آگاه می شدند، مسلماً این آیات همانند آیات مربوط به شهیدان مربوط به بهشت جاویدان رستاخیز نیست که بر طبق آیات ورود در آن بعد از رستاخیز مردگان و حساب محشر صورت خواهد گرفت.

از اینجا روشن می شود که ما بهشت و دوزخی نیز در برزخ داریم که شهیدان در آن متنعم، و طاغیان همچون (آل فرعون) صبح و شام در برابر آتش آن قرار می گیرند، و با توجه به این مطلب بسیاری از مسائلی که در مورد بهشت و دوزخ وارد شده، همانند آنچه در روایات معراج و امثال آن آمده است، حل می شود.

4 - پیشگامان امتها!

در تفسیر (ثعلبی) از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) چنین نقل شده: سیاق الامم ثلاثة لم يكفروا بالله طرفة عين: علی بن ابی طالب (علیه السلام) و صاحب یس و مؤمن آل فرعون، فهم الصديقون و علی افضلهم: (پیشگامان امتها سه نفر

بودند که هرگز حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا کافر نشدند: علی بن ابی طالب، و صاحب یس (حبیب نجار) و مؤ من آل فرعون، آنها پیامبر زمان خود را (قولا و عملا) تصدیق کردند و علی برترین آنهاست).

همین معنی در تفسیر (در المنثور) به عبارت دیگری از رسول الله (ﷺ) نقل شده است که فرمود: الصديقون ثلاثة: حبيب النجار مؤ من آل یس الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین، و حزقیل مؤ من آل فرعون الذی قال ا تقتلون رجلا ان یقول ربی الله، و علی بن ابی طالب (علیه السلام) و هو افضلهم: (تصدیق کنندگان انبیا سه کس بودند: (حبیب نجار) مؤ من آل یس که صدا زد ای قوم من! از فرستادگان خدا تبعیت کنید، و (حزقیل) مؤ من آل فرعون که (به هنگام دفاع از موسی در برابر توطئه قتل که از سوی فرعونیان ترتیب داده شده بود) گفت: آیا مردی را می خواهید به قتل برسانید که می گوید: پروردگار من الله است؟! و علی بن ابی طالب که برترین آنهاست).

آیه (31) و (32) و ترجمه

(الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون) (31) (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) (32)

ترجمه:

31 - آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها (به خاطر گناهانشان) هلاک کردیم، آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی گردند.
32 - و همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می شوند.

تفسیر:

غفلت دائم

در این دو آیه با توجه به بحثی که در آخرین آیات گذشته در باره غفلت مستمر گروه عظیمی از مردم جهان در طول اعصار و قرون پیشین گذشت میفرماید: (آیا آنها ندیدند که ما افراد زیادی از قرون و اقوام پیش از آنها را بر اثر طغیان ظلمشان به هلاکت رساندیم؟! (الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون)).

اینها نخستین گروهی نیستند که بر روی زمین گام نهاده اند پیش از آن، اقوام سرکش دیگری در این جهان زندگی می کردند، و سرنوشت دردناک آنها که بر صفحات تاریخ ثبت است و آثار غم انگیزشان که در ویرانه های شهرهای آباد آنها بر جای مانده در برابر چشم آنها قرار دارد، آیا این مقدار کافی برای درس عبرت نیست؟!

در اینکه ضمیر جمع در (الم یروا) (آیا ندیدند) به چه کسی بر می گردد؟ مفسران احتمالاتی داده اند:

نخست اینکه به (اصحاب القریه) که در آیات گذشته سخن از آنها در میان بود باز می گردد، و دیگر اینکه منظور (اهل مکه) است که این آیات برای هشدار آنها نازل شده است.

ولی توجه به آیه گذشته (یا حسرة علی العباد...) نشان میدهد که منظور همه انسانهاست، چرا که عباد در آیه مزبور تمام انسانها را در طول تاریخ فرا می گیرد که به هنگام آمدن فرستادگان الهی به تکذیب و استهزا برخاستند و در هر حال دعوتی است از همه مردم جهان که تاریخ پیشینیان را دقیقاً مطالعه کنند و آثار باقیمانده آنها را بنگرند، و دل عبرت بین را از دیده بیرون فرستند تا خوب نظر کند، و ایوان قصرهای ویران شده گردنکشان را آئینه عبرت بداند. در پایان آیه می افزاید: (آنها هرگز به سوی ایشان باز گشت نمی کنند) (إِنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ).

یعنی مصیبت بزرگ اینجاست که امکان بازگشت به دنیا و جبران گناهان و بدبختیهای گذشته را ندارند، چنان پلها در پشت سر آنان ویران گشته که بازگشتشان هرگز ممکن نیست!

این تفسیر درست همانند سخنی است که علی (علیه السلام) در باره عبرت گرفتن از مردگان در یکی از خطب نهج البلاغه فرموده است: لا عن قبیح یستطیعون انتقالاً و لا فی حسن یستطیعون ازدیاداً: (نه امکان این است که از قبائح اعمال خود انتقال یابند، و نه قدرت دارند که بر حسنات خویش بیفزایند) (چرا که راه بازگشت بسته شده و جبران امکان پذیر نیست) (نهج البلاغه خطبه 188).

در آیه بعد می افزاید: همه آنها بدون استثنا در روز قیامت نزد ما حاضر می شوند (و ان کل لما جمیع لدینا محضرون).

یعنی اینطور نیست که اگر هلاک شدند و نتوانستند به این جهان باز گردند
مساله تمام است، نه مرگ در حقیقت آغاز کار است نه پایان، به زودی همگی
در عرصه محشر برای حساب گردآوری می شوند، و بعد از آن مجازات
دردناک الهی، مجازاتی مستمر و پیگیر در انتظار آنهاست.

آیا با این حال جای این نیست که از وضع آنها عبرت گیرند و خود را به
سرنوشت آنان مبتلا نسازند و تا فرصتی باقی مانده از این گرداب هولناک کنار
آیند؟

آری اگر مرگ پایان همه چیز بود امکان داشت که بگویند آغاز راحتی
ماست، ولی افسوس که چنین نیست و به گفته شاعر:

و لو انا اذا متنا تركنا لكان الموت راحة كل حي
و لكننا اذا متنا بعثنا و نسئل بعده عن كل شيء
اگر به هنگامی که می مردیم ما را به حال خود وا می گذاردند، مرگ برای
همه زندگان مایه راحتی بود.

ولی هنگامی که ما می میریم بار دیگر زنده می شویم، و بعد از آن از همه
چیز از ما سؤال خواهد شد.

آیه (33) تا (36) و ترجمه

(و آية لهم الارض الميتة احييناها و اخرجنا منها حبا فمنه ياكلون) (33) (و جعلنا فيها جنات من نخيل و اعناب و فجرنا فيها من العيون) (34) (لياكلوا من ثمره و ما عملته ايديهم افلا يشكرون) (35) (سبحان الذي خلق الزوج كلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا يعلمون) (36)

ترجمه:

33 - زمین مرده برای آنها آیتی است، ما آنرا زنده کردیم، و دانه هائی از آن خارج ساختیم، و آنها از آن می خورند.

34 - و در آن باغهای از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه هائی از آن بیرون فرستادیم.

35 - تا از میوه آن بخورند در حالی که دست آنها هیچ دخالتی در ساختن آن نداشته است، آیا شکر خدا را بجا نمی آورند؟

36 - منزّه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خود

و از آنچه نمی دانند!

تفسیر:

اینهم نشانه های دیگر

از آنجا که بحث در آیات گذشته پیرامون مبارزه فرستادگان پروردگار با شرک و بت پرستی بود، همچنین در آخرین آیه اشاره ای به مساله معاد شده بود آیات مورد بحث نشانه هائی از توحید و معاد را تواءم بیان می کند تا وسیله باشد برای بیداری منکران و ایمان به مبدأ و معاد.

نخست از احیای زمینهای مرده و برکاتی که از آن عائد انسانها می شود بحث کرده می فرماید: (زمینهای مرده برای آنها نشانه آشکاری است (از مبدء و معاد) ما آن را زنده کردیم، و دانه هائی از آن خارج ساختیم و آنها از آن تغذیه می کنند)

(و آیه لهم الارض الميتة احييناها و اخرجنا منه حبا فمناه ياكلون) .

مساله حیات و زندگی از مهمترین دلایل توحید است، مساله ای است فوق العاده مرموز و پیچیده و شگفت انگیز که عقل همه دانشمندان را به حیرت افکنده، و با تمام پیشرفتهای عظیمی که در علم و دانش نصیب بشر شده هنوز کسی معمای آن را نگشوده است، هنوز کسی به درستی نمی داند تحت تاثیر چه عواملی در روز نخست موجودات بیجان تبدیل به سلولهای زنده شده است؟ هنوز کسی نمی داند که بذرهای گیاهان و طبقات مختلف آن دقیقا چگونه ساخته شده؟ و چه قوانین مرموزی بر آن حاکم است که به هنگام فراهم شدن شرائط مساعد به حرکت در می آید، و رشد و نمو را آغاز می کند، و ذرات زمین مرده را جذب وجود خود می نماید، و از این طریق موجودات مرده را تبدیل به بافتهای موجود زنده میکند، تا هر روز جلوه تازه ای از حیات را نشان دهد.

مساله حیات در جهان گیاهان و حیوانات و زنده شدن زمینهای مرده از یکسو دلیل روشنی است بر اینکه علم و دانش عظیمی در آفرینش این جهان به کار رفته، و از سوی دیگر نشانه ای آشکار از رستاخیز است.

روشن است که ضمیر در (لهم) به (عباد) بر می گردد که در آیات قبل آمده است، و منظور از (عباد) در اینجا تمام بندگان است که در مسائل مربوط به

مبدء و معاد گرفتار انحراف یا اشتباهند، و قرآن وضع آنها را مایه حسرت و تاسف می شمرد.

تعبیر به (آیه) به صورت (نکره) اشاره به عظمت و اهمیت و وضوح این نشانه توحیدی است.

جمله (فمنه یا کلون) از یکسو اشاره به این است که انسان از بخشی از دانه های گیاهی تغذیه می کند، و بعضی دیگر قابل تغذیه برای انسان نیست، ولی فوائد دیگری دارد مانند تغذیه حیوانات، ساختن مواد رنگی، داروئی، و امور دیگری که در زندگی انسان کاملاً مورد استفاده است.

و از سوی دیگر با مقدم داشتن (منه) بر (یا کلون) که معمولاً برای حصر می آید این نکته را بیان می کند که بیشترین (و نیز بهترین) تغذیه انسان از مواد گیاهی است آنچنان که گوئی تمام غذای انسان را تشکیل می دهد!

آیه بعد توضیح و تشریحی بر آیه قبل است و چگونگی حیات زمینهای مرده را بیان می کند، می فرماید: (ما در زمین باغهایی از نخلها و انگورها قرار دادیم و چشمه هایی از آن بیرون فرستادیم) (و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون).

در آیه گذشته سخن از دانه های غذائی در میان بود، اما در اینجا از میوه های نیرو بخش و مغذی سخن می گوید که دو نمونه بارز و کامل آنها (خرما) و (انگور) است که هر یک غذائی کامل محسوب می شود.

چنانکه در گذشته نیز مشروحاً گفته ایم مطالعات دانشمندان نشان می دهد که مخصوصاً این دو میوه دارای انواع ویتامینهای لازم و مواد مختلف حیاتی برای بدن انسان است، به علاوه این دو میوه در تمام طول سال به صورت تازه یا خشک قابل نگهداری و استفاده برای تغذیه است.

(اعناب) جمع (عنب) و (نخیل) نیز - چنانکه راغب در مفردات می گوید - جمع (نخل) است، اما با این تفاوت که (عنب) معمولاً به خود (انگور) گفته می شود، و به طور نادر به (درخت انگور)، ولی (نخل) اسم برای درخت است و میوه آن (رطب) و (تمر) (خرمای تازه و خشک) نام دارد.

بعضی معتقدند این تفاوت تعبیر که در یک جا سخن از درخت می گوید، و در جای دیگر از میوه، به خاطر آن است که درخت نخل چنانکه معروف است همه چیزش قابل استفاده است، تنه آن، شاخه ها و برگهایش، همه مورد استفاده های مختلف می باشد، و میوه اش سرآمد همه اینها است، در حالی که درخت انگور را معمولاً برای میوه اش می خواهند و ساقه و شاخه و کنده آن مصرف زیادی ندارد.

و اینکه هر دو به صیغه جمع آمده ممکن است اشاره به انواع مختلف این دو میوه بوده باشد چرا که هر یک از آنها دهها نوع دارد، با ویژگیهای مختلف و باب طبع همه و برای همه ذائقه ها!

این نکته نیز قابل توجه است که در آیه قبل تنها تعبیر به احیای زمینهای مرده شده بود که در قرآن مجید معمولاً با نزول باران همراه است، ولی در این آیه سخن از چشمه های آب جاری به میان آمده، زیرا برای بسیاری از زراعتها آب باران تنها کافی است، در حالی که درختان میوه معمولاً نیاز به آب جاری نیز دارند.

(فجرنا) از ماده (تفجیر) به معنی (ایجاد شکاف وسیع) است، و از آنجا که چشمه ها با شکافته شدن زمین بیرون می ریزند این تعبیر در مورد بیرون آمدن چشمه از زمین به کار رفته است.

آیه بعد هدف آفرینش این درختان پر بار را چنین بیان میکند: (غرض این است که از میوه آن بخورند، در حالی که دست آنها در ساختمان آن کمترین دخالتی نداشته، آیا شکر خدا را بجا نمی آورند!) (لِیَاکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ اَیْدِیْهِمْ اَفَلَا یَشْكُرُوْنَ).

آری میوه هائی که به صورت غذای کامل بر شاخسار درختان ظاهر می شود بی آنکه کمترین نیازی به پختن و یا تغییرات دیگر داشته باشد به مجرد چیدن از درخت قابل استفاده است، و این نهایت لطف و عظمت پروردگار را در باره انسانها نشان می دهد.

حتی این غذای آماده و لذیذ را آنچنان بسته بندی کرده که برای مدت زیادی قابل نگهداری است، بی آنکه ارزش غذایی خود را از دست دهد، بر خلاف غذاهائی که انسان از مواد طبیعی خدا داد با دست خود می سازد که غالباً به سرعت فاسد می شود!

تفسیر دیگری در باره معنی آیه نیز وجود دارد که آنهم قابل ملاحظه است، و آن اینکه: قرآن می خواهد هم اشاره به میوه هائی کند که به دون تغییر مورد استفاده قرار می گیرد، و هم به انواع غذاهای مختلفی که با انجام عملی روی این میوه ها به دست می آید (در تفسیر اول (ما) در جمله ما عملته ایدیهیم نافیه است و در صورت دوم موصوله).

در هر صورت، هدف آن است که حس حقشناسی و شکرگزاری انسانها را تحریک کند تا از طریق شکرگزاری قدم در مرحله معرفت پروردگار بگذارند، که شکر منعم نخستین گام معرفت کردگار است.

آخرین آیه مورد بحث سخن از تسبیح و تنزیه پروردگار می گوید، خط بطلان بر شرک مشرکان که در آیات گذشته از آن سخن بود می کشد، و راه

توحید و یکتا پرستی را به همگان نشان می دهد، می فرماید: منزّه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خود آنان، و از آنچه نمی دانند!

(سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون).

آری خداوندی که اینهمه (زوجها) را در پهنه جهان هستی آفریده علم و قدرتش بی انتهاست، عیب و نقصی در وجودش راه ندارد، لذا شریک و شبیه و نظیر برای او نیست، و اگر گروهی سنگ و چوبهای بیجان و مخلوقات دیگری را شبیه او شمرده اند از این نسبتهای ناروا بر دامن کبریا ئیش گردی نمی نشینند! بدیهی است خداوند نیاز به این ندارد که خویشان را تسبیح و تنزیه کند، این تعلیمی است برای بندگان و دستورالعملی است برای پیمودن خط تکامل.

در اینکه منظور از (ازواج) در اینجا چیست مفسران سخن بسیار دارند: آنچه مسلم است این است که (ازواج) جمع (زوج) معمولاً به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر و یا حتی ضد یکدیگرند (زوج) اطلاق می شود، حتی به دو اطاق مشابه در یک خانه، یا دو لنگه در، و یا دو همکار و قرین، این کلمه گفته می شود، و به این ترتیب برای هر موجودی در جهان زوجی متصور است.

به هر حال بعید نیست که زوجیت در اینجا به همان معنی خاص یعنی جنس مذکر و مؤنث باشد، و قرآن مجید در این آیه خبر از وجود زوجیت در تمام جهان گیاهان و انسانها و موجودات دیگری که مردم از آن اطلاعی ندارند می دهد.

این موجودات ممکن است گیاهان باشد که وسعت دایره زوجیت در آن روز هنوز در آنها کشف نشده بود.

یا اشاره به حیوانات اعماق دریاها که در آن روز کسی از آن آگاه نبود، و امروز گوشه ای از آن برای انسانها کشف شده است.

یا اشاره به موجودات دیگری که در کرات دیگر آسمانی زندگی می کنند. و یا موجودات زنده ذره بینی، هر چند امروز دانشمندان، نر و ماده ای در آنها سراغ ندارند، ولی دنیای این موجودات زنده آنقدر مرموز و پوشیده از معماهاست که ممکن است علم و دانش انسانها هنوز به این قسمت از آن راه نیافته باشد، حتی وجود زوجیت در جهان گیاهان نیز چنانکه گفتیم در عصر نزول قرآن جز

در موارد خاصی مانند درختان نخل و امثال آن ناشناخته بود، و قرآن از آن پرده برداشت، و در قرون اخیر از طرق علمی این معنا به ثبوت رسید که مساله زوجیت در عالم گیاهان یک مساله عمومی و همگانی است.

این احتمال نیز داده شده است که زوجیت در اینجا اشاره به وجود ذرات مثبت و منفی در دل تمام اتمها است، زیرا می دانیم همه اشیاء این جهان از (اتم) تشکیل یافته، و اتم در حقیقت همچون آجر برای ساختمان عظیم این کاخ بزرگ عالم ماده است.

تا آن روز که اتم شکافته نشده بود خبری از وجود این زوجیت نبود، ولی بعد از آن وجود زوجهای منفی و مثبت در هسته اتم و الکترونهايي که به دور آن می گردند به ثبوت رسید.

بعضی نیز آن را اشاره به ترکیب اشیاء از (ماده) و (صورت) یا (جوهر) و (عرض) دانسته، و بعضی دیگر کنایه از (اصناف و انواع مختلف) گیاهان و انسانها و حیوانات و سایر موجودات عالم می دانند.

ولی روشن است وقتی ما بتوانیم این الفاظ را بر معنی حقیقی (جنس مذکر و مؤنث) حمل کنیم و قرینه ای بر خلاف آن نباشد دلیلی ندارد که به سراغ معانی کنائی برویم، و چنانکه دیدیم چندین تفسیر جالب برای معنی حقیقی زوجیت در اینجا وجود دارد.

به هر حال این آیه یکی دیگر از آیاتی است که محدود بودن علم انسان را بیان می کند و نشان می دهد که در این جهان حقایق بسیاری است که از علم و دانش ما پوشیده است.

آیه (37) تا (40) و ترجمه

(وَأَيُّ لَهِمَّ اللَّيْلِ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مَّظْلُمُونَ) (37) (وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ) (38) (وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) (39) (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) (40)

ترجمه:

37 - شب برای آنها (نیز) نشانه ای است (از عظمت خدا) ما روز را از آن بر می گیریم، ناگهان تاریکی آنها را فرا می گیرد.

38 - و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر و دانا است.

39 - و برای ماه منزلگاههایی قرار دادیم (و به هنگامی که این منازل را طی کرد) سرانجام به صورت شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما در می آید.

40 - نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند.

تفسیر:

هر یک از خورشید و ماه آیتی هستند

آیات مورد بحث بخش دیگری از نشانه های عظمت خدا را در جهان هستی بیان می کند، و حلقه ای دیگر از حلقه های توحید را به دنبال بحثی که در آیات قبل در مورد معاد و احیای زمینهای مرده و پرورش گیاهان و درختان آمده، بیان می دارد.

نخست می فرماید: (شب برای آنها آیه و نشانه ای است از عظمت خدا) (و آیه لهم الليل).

در حالی که نور آفتاب همه جا را فرا گرفته و سپاه ظلمت به عقب رانده شده ما نور آفتاب و روز را از آن برمی داریم، ناگهان تاریکی همه آنها را فرا می گیرد (نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون).

تعبیر (نسلخ) از ماده سلخ (بر وزن بلخ) که در اصل به معنی کندن پوست حیوان است تعبیر لطیفی است، گوئی روشنائی روز همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.

دقت در این تعبیر این نکته را بازگو می کند که طبیعت اصلی کره زمین تاریکی است، نور و روشنائی صفتی است عارضی که از منبع دیگری به او داده می شود، همچون لباس که بر تن کسی بیوشانند که هر گاه آن لباس را بیرون آورد رنگ طبیعی تن آشکار می شود!.

در اینجا قرآن مجید روی تاریکی شب انگشت نهاده، گویا می خواهد بعد از بیان زنده کردن زمینهای مرده که به عنوان آیتی از آیات خداوند قبلا گذشت، تبدیل روشنائی روز را به تاریکی شب به عنوان نمونه ای از مرگ بعد از حیات بیان کند.

به هر حال هنگامی که انسان در میان ظلمت شب غرق می شود به یاد نور و برکاتش، نور و هیجاناتش، نور و منبع وجودش می افتد، و با یک مقایسه به خالق نور و ظلمت آشنا می گردد.

سومین آیتی که بعد از آیت شب به آن اشاره شده آیت نور و روشنائی و آفتاب است، می گوید: (خورشید نیز برای آنها آیتی است که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است!) (والشمس تجری لمستقرها).

این آیه به وضوح حرکت خورشید را به طور مستمر بیان می کند، اما در اینکه منظور از این حرکت چیست مفسران بحثهای فراوان دارند: گروهی آن را اشاره به حرکت ظاهری خورشید بر گرد زمین میدانند که این حرکت تا پایان جهان که در حقیقت قرارگاه خورشید و پایان عمر اوست ادامه دارد.

بعضی دیگر آن را اشاره به میل شمس در تابستان و زمستان به سوی شمال و جنوب زمین دانسته اند، زیرا می دانیم خورشید از آغاز بهار از خط اعتدالی به سوی شمال متمایل می شود، و تا مدار 23 درجه شمالی پیش می رود، و از آغاز تابستان به عقب باز می گردد تا در آغاز پائیز باز به خط اعتدالی می رسد، و همین خط سیر را تا آغاز زمستان به سوی جنوب ادامه می دهد، و از آغاز زمستان به سوی خط اعتدال حرکت می کند و در آغاز بهار به آن می رسد.

البته تمام این حرکات در واقع ناشی از حرکت زمین و تمایل محور آن نسبت به سطح مدارش می باشد، هر چند در ظاهر و به حسب حس مربوط به حرکت آفتاب است.

بعضی دیگر آن را اشاره به حرکت وضعی کره آفتاب دانسته اند، زیرا مطالعات دانشمندان بطور قطع ثابت کرده که خورشید به دور خود گردش می کند.

آخرین و جدیدترین تفسیر برای آیه فوق همانست که اخیرا دانشمندان کشف کرده اند و آن حرکت خورشید با مجموعه منظومه شمسی در وسط کهکشان ما به سوی یک سمت معین و ستاره دور دستی که آنرا ستاره (وگا) نامیده اند می باشد.

این معانی منافاتی با هم ندارند و ممکن است جمله (تجری) اشاره به تمام این حرکتهای و حرکتهای دیگری که تاکنون علم و دانش ما به آن نرسیده و شاید در آینده کشف شود بوده باشد.

به هر حال حرکت دادن خورشید این کره بسیار عظیمی که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است آن هم با حرکت حساب شده در این فضای بیکران از هیچکس میسر نیست جز از خداوندی که قدرتش فوق همه قدرتها و علم و دانشش بی انتهاست، و به همین جهت در پایان آیه می فرماید: (این تقدیر خداوند قادر و داناست) (ذلك تقدیر العزیز العليم).

آخرین سخن در باره این آیه اینکه: در تعبیرات آن اشاره ای است پر معنی به نظام سال شمسی که از حرکت خورشید در برجها حاصل می گردد، نظامی که به زندگی بشر نظم و برنامه می دهد، و جنبه های مختلف آن را تنظیم می کند. لذا در آیه بعد برای تکمیل این بحث از حرکت ماه و منازل آن که نظام بخش ایام ماه است، سخن می گوید، و می فرماید: (ما برای ماه منزلهائی قرار دادیم، و به هنگامی که این منزلهای را طی کرد سرانجام به صورت شاخه کهنه قوسی شکل زرد رنگ خرما در می آید!) (والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم).

منظور از (منازل) همان منزلگاههای بیست و هشتگانه ای است که ماه قبل از محاق و تاریکی مطلق طی می کند، زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد تا

شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در این شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ و کم نور و کم فروغ در می آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آنرا (محاق) می نامند البته در ماههائی که بیست و نه روز است تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می شود، و دو شب باقیمانده محاق است.

این منزلگاهها کاملاً دقیق و حساب شده است، به طوری که منجمان از صدها سال قبل می توانند طبق محاسبات دقیقی که دارند آن را پیش بینی کنند! این نظام عجیب به زندگی انسانها نظم می بخشد، و یک تقویم طبیعی آسمانی است که با سواد و بیسواد توانائی خواندن آن را دارد، بطوری که اگر انسان کمی دقت و ممارست در وضع ماه در شبهای مختلف کند می تواند با نگاه کردن وضع آن دقیقاً و یا تقریباً بداند آن شب کدام شب از ماه است (و ما این امر را آزموده ایم).

زیرا در آغاز ماه نوکهای هلال رو به طرف بالا است، و تدریجاً بر حجم ماه افزوده می شود تا هفتم که نیمی از دایره کامل ماه آشکار می شود و باز بر آن افزوده می شود تا چهاردهم که به صورت بدر کامل در می آید.

از آن به بعد از سمت پائین ماه کم می شود تا بیست و یکم که باز به صورت نیم دایره در می آید، همچنین از آن کاسته می شود تا شب بیست و هشتم که به صورت هلال ضعیف کمرنگی در می آید که نوکهای آن رو به طرف پائین است. آری اساس زندگی انسانها را نظم تشکیل میدهد، و نظم بدون تعیین دقیق زمان امکان پذیر نیست، و خداوند این تقویم دقیق ماهانه و سالانه را در آسمان برای همین هدف قرار داده است.

و از همینجا مفهوم تعبیر لطیف (کالعرجون القدیم) روشن می شود.

زیرا (عرجون) به طوری که غالب مفسران و ارباب لغت گفته اند آن قسمت از خوشه خرماست که به درخت اتصال دارد، توضیح اینکه: خرما به صورت خوشه بر درخت ظاهر می شود، پایه این خوشه به صورت چوب قوسی شکل زرد رنگی است که به درخت متصل است و نوک آن مانند جارو است، و دانه های خرما همچون دانه های انگور به نخهای آن متصلند، هنگامی که خوشه نخل را می برند آن پایه قوسی شکل بر درخت باقی می ماند که وقتی می خشکد و پژمرده می شود کاملاً به هلال قبل از محاق می ماند زیرا همانگونه که هلال آخر ماه که در جانب مشرق آسمان نزدیک صبحگاهان ظاهر می شود خمیده و پژمرده و زرد رنگ

و نوکهای آن رو به پائین است، (عرجون قدیم) نیز همین گونه است.

در حقیقت این شباهت در جهان مختلف ظاهر می شود:

از نظر هلالی بودن چوب خوشه خرما، از نظر زرد رنگ بودن، از نظر پژمردگی، از نظر تمایل نوک قوس آن به طرف پائین، و از نظر قرار گرفتن در میان توده سبز رنگ شاخه های درخت نخل که بی شباهت به قرار گرفتن هلال آخرین شب در میان آسمان تیره رنگ نیست.

و توصیف آن به (قدیم) اشاره به کهنگی آن است زیرا هر قدر این شاخه ها کهنه تر می شود باریکتر و پژمرده تر و زرد رنگتر می شود و شباهت بیشتری به هلال آخر ماه پیدا می کند، سبحان الله که در یک تعبیر کوتاه چه ظرافتها و چه زیباییها نهفته شده است؟!

آخرین آیه مورد بحث سخن از ثبات و دوام این نظم سال و ماه، و شب و روز، است، پروردگار آنچنان برنامه ای برای آنها تنظیم کرده که کمترین

دگرگونی در وضع آنها پیدا نمی شود و تاریخ بشر به خاطر همین ثبات کاملاً تنظیم می گردد.

می فرماید: (نه برای خورشید سزاوار است که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد، و هر کدام از آنها در مسیر خود شناورند!) (لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر ولا الليل سابق النهار وكل في فلك يسبحون).

می دانیم خورشید دوران خود را در برجهای دوازدهگانه در یکسال طی می کند، در حالی که کره ماه منزلگاههای خویش را در یکماه طی می کند. بنا بر این حرکت دورانی ماه در مسیرش دوازده بار از حرکت خورشید در مدارش سریعتر است، لذا می فرماید خورشید هرگز در حرکت خود به پای ماه نمی رسد تا حرکت یکساله خود را در یکماه انجام دهد و نظام سالیانه بر هم خورد.

همچنین شب بر روز پیشی نمیگیرد که بخشی از آن را در کام خود فرو برد و نظام موجود به هم ریزد، بلکه همه اینها مسیر خود را میلیونها سال بدون کمترین تغییر ادامه می دهند.

از آنچه گفتیم روشن میشود که منظور از حرکت خورشید در این بحث حرکت آن بحسب حس ماست، جالب اینکه این تعبیر حتی بعد از آنکه به ثبوت رسیده که خورشید در جای خود ساکن و زمین در مدت یکسال یکبار به دور آن میگردد نیز به کار میرود، مثلاً امروز می گویند تحویل خورشید به برج حمل (رسیدن آن به آغاز فروردین) و یا رسیدن خورشید به دایره نصف النهار، و یا رسیدن به میل کلی (منظور از میل کل رسیدن خورشید به آخرین نقطه ارتفاع خود در نیم کره شمالی در آغاز تابستان و یا به عکس آخرین نقطه انقباض در آغاز زمستان است).

این تعبیرات همگی نشان می‌دهد که حتی بعد از کشف حرکت زمین به دور خورشید و سکون آن، تعبیرات گذشته راجع به حرکت خورشید به کار می‌رود چرا که از نظر حسی چنین به نظر می‌آید که خورشید در حرکت است، و این تعبیرات از همین جا گرفته می‌شود.

و به این ترتیب شناور بودن خورشید و ماه در فلکهای خود (کل فی فلک یسبحون) نیز از همینجا ناشی می‌شود.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شناور بودن خورشید در فلک خود حرکت آن همراه با منظومه شمسی و همراه با کهکشانی که ما در آن قرار داریم می‌باشد چه اینکه امروز ثابت شده است که منظومه شمسی ما جزئی از کهکشان عظیمی است که به دور خود در حال گردش است.

زیرا (فلک) چنانکه ارباب لغت گفتند در اصل به معنی بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر نیز اطلاق شده، و از همین رو به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.

جمله (کل فی فلک یسبحون) به عقیده بسیاری از مفسران اشاره به هر یک از خورشید و ماه و ستارگان است که برای خود مسیر و مداری دارند، هر چند نام ستارگان قبلا در آیات ذکر نشده، ولی با توجه به ذکر (لیل) (شب) و قرین بودن ستارگان با ماه و خورشید، فهم این معنی از جمله مزبور بعید به نظر نمیرسد، به خصوص که (یسبحون) به صورت صیغه جمع آمده است.

این تفسیر نیز وجود دارد که این جمله اشاره به هر یک از خورشید و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا که شب و روز هر کدام برای خود مداری دارند و دقیقا دور کره زمین گردش میکنند، تاریکی نیمی از کره زمین را همیشه

پوشانده، و روشنائی نیم دیگر را و این دو در بیست و چهار ساعت یکدور تمام به گردش زمین می گردند.

تعبیر به (یسبحون) از ماده (سیاحت) که طبق نقل راغب در مفردات در اصل به معنی حرکت (سریع) در آب و هوا است اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی میکند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که با سرعت به گردش خود ادامه میدهند، امروز نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعتهای بسیار عجیب و گاه سرسام آوری در مسیر خود حرکت دارند.

نکته ها:

1 - حرکت (دورانی) و (جریانی) خورشید:

(دوران) در لغت عرب به حرکت دایره مانند گفته میشود، در حالی که (جریان) اشاره به حرکات طولی است، جالب اینکه در آیات فوق برای خورشید هم حرکت جریانی قائل شده، و هم دورانی، یکجا می گوید: و الشمس تجری... و در جای دیگر از شناور بودن خورشید در فلک (مسیر دایره مانند) سخن می گوید (کل فی فلک یسبحون).

آن روز که این آیات نازل شد فرضیه هیئت (بطلمیوس) با قدرت هر چه تمامتر بر محافل علمی حاکم بود، طبق این فرضیه اجرام آسمانی به خودی خود گردشی نداشتند، بلکه در دل افلاک که اجسامی بلورین و متراکم روی هم همچون طبقات پوست پیاز بودند میخکوب شده بودند و حرکت آنها تابع حرکت افلاکشان بود، بنا بر این در آن روز نه شناور بودن خورشید مفهومی داشت، و نه حرکت طولی و جریانی آن.

اما بعد از فرو ریختن پایه های فرضیه بطلمیوس در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی از قید و بند افلاک بلورین، این نظریه قوت

گرفت که خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بیحرکت است، و تمام منظومه شمسی پروانه وار به گرد او می چرخند.

در اینجا باز مفهوم تعبیرات آیات فوق که حرکت طولی و دورانی را به خورشید نسبت میداد روشن نبود.

تا اینکه باز علم به پیشرفت خود ادامه داد و در این اواخر چند نوع حرکت برای خورشید ثابت شد:

حرکت وضعی آن به دور خودش.

حرکت طولی آن همراه منظومه شمسی به سوی نقطه مشخصی از آسمان.

حرکت دورانی آن همراه مجموعه کهکشانی که جزئی از آن است. و به این ترتیب یک معجزه دیگر علمی قرآن به ثبوت رسید.

برای روشنتر شدن این مساله قسمتی از بحثی را که در یکی از دائرة المعارفها پیرامون حرکت خورشید آمده است در اینجا می آوریم:

در خورشید دارای حرکات (ظاهری) (حرکت یومی و حرکت سالیانه) و حرکات (واقعی) است.

خورشید در حرکت یومی و حرکت ظاهری کره آسمان شرکت دارد، در نیمکره ما از مشرق طلوع می کند، در طرف جنوب از نصف النهار محل می گذرد و در مغرب غروب میکند، عبور آن از نصف النهار ظهر حقیقی را مشخص می سازد.

خورشید، حرکت (ظاهری) سالیانه‌ای به دور زمین نیز دارد که هر (روز) آن را قریب یکدرجه از مغرب به طرف مشرق میبرد، در این حرکت، خورشید سالی یکبار از مقابل برجها میگذرد، مدار این حرکت در صفحه (دائرة البروج) واقع

است، این حرکت در تاریخ نجوم اهمیت فراوان داشته است، (اعتدالین) و (انقلاب) و (میل کلی) مربوط به آن، و سال شمسی مبتنی بر آن است.

علاوه بر این حرکات ظاهری حرکت دورانی کهکشان، خورشید را با سرعت حدود یک میلیون و یکصد و سی هزار کیلومتر در ساعت! در فضا میگرداند، اما در داخل کهکشان هم خورشید ثابت نیست، بلکه با سرعتی قریب هفتاد و دو هزار و چهارصد کیلومتر در ساعت! به جانب صورت فلکی (جائی علی رکبیه) حرکت می کند.

و اینکه ما از این حرکت سریع خورشید در فضا بی خبریم به سبب دوری اجرام

فلکی است که ماخذ تشخیص این حرکت وضعی خاص نیز هست. دوره حرکت وضعی خورشید در استوای آن حدود بیست و پنج شبانه روز می باشد و.

2 - تعبیر به تدرک و سابق:

تعبیرات قرآن به اندازه ای حساب شده است که ریزه کاریها و دقتهای آن قابل احصا نیست، در آیات فوق هنگامی که سخن از حرکت ظاهری ماه و خورشید در مسیر ماهانه و سالیانه در میان است می گوید: (برای خورشید سزاوار نیست که به پای ماه برسد) (چرا که ماه مسیر خود را در یک ماه طی می کند و خورشید در یکسال، این تفاوت سرعت به اندازه ای است که تعبیر می کند این هرگز به پای او نمی رسد) (لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر).

اما در مورد شب و روز چون با هم فاصله چندانی ندارند و دقیقاً پشت سر هم قرار گرفته اند می گوید شب از روز پیشی نمی گیرد می بینیم این دو تعبیر در اینجا بسیار حساب شده است.

3 - نظام نور و ظلمت در زندگی بشر:

در آیات فوق اشاره به دو موضوع که از مهمترین مسائل زندگی انسانهاست به عنوان دو آیت از آیات الهی شده است: موضوع تاریکی شب، و موضوع خورشید و نور آفتاب.

پیش از این گفته ایم که نور لطیفترین و پر برکتترین موجودات جهان ماده است، نه تنها روشنایی و زندگی ما که هر حرکت و جنبشی بستگی به نور آفتاب دارد، نزول قطرات باران، نمو گیاهان، شکفتن غنچه ها، رسیدن میوه ها، زمزمه جویبارها، رنگین شدن سفره انسانها از انواع مواد غذایی، حتی حرکت چرخهای عظیم کارخانه ها، و تولید برق و انواع محصولات صنعتی بازگشت به این منبع بزرگ انرژی یعنی نور آفتاب می کند.

خلاصه اینکه تمام انرژیهای روی کره زمین (جز انرژی ناشی از شکستن هسته اتمها) همه از نور آفتاب مدد میگیرد که اگر او نبود همه جا خاموش و بیروح، بینور و بیحرکت و مرده بود.

تاریکی شب با اینکه بوی مرگ و فنا میدهد از نظر تعدیل نور آفتاب و تاثیر عمیق آن در آرامش جسم و جان و جلوگیری از خطرات تابش یکنواخت نور خورشید نیز یک امر حیاتی برای انسانها محسوب میشود، که اگر تناوب شب و روز نبود حرارت در کره زمین آنچنان بالا میرفت که همه چیز را آتش میزد، چنانکه در کره ماه که شبها و روزهای طولانی دارد (هر کدام به اندازه پانزده شبانه روز کره زمین است) روزهای گرمائی کشنده، و شبهای سرمائی نابود کننده دارد.

بنا بر این هر یک از این دو (نور و ظلمت) آیتی است عظیم از آیات الهی.

از این گذشته نظم بسیار دقیقی که بر این دو حاکم است به وجود آورنده تاریخ منظم زندگی انسانهاست، تاریخی که اگر نبود روابط اجتماعی به هم میریخت، و زندگی برای انسان بسیار مشکل میشد، از این نظر نیز این دو از آیات الهی هستند.

جالب اینکه قرآن در این آیات می گوید: شب از روز پیشی نمیگیرد این تعبیر نشان میدهد که روز قبل از شب آفریده شده، و شب به دنبال آنست درست است که اگر کسی از بیرون به کره زمین نگاه کند این دو را مانند دو موجود سیاه و سفید میبیند که مرتباً بر گرد کره زمین میچرخند، و در این حرکت دایره مانند قبل و بعدی تصور نمی شود.

اما اگر توجه کنیم که این کره زمین ما نخست جزء آفتاب بوده و در آن روز همه جا روز بود و شبی وجود نداشت اما به محض اینکه از آن جدا و دور شد و سایه مخروطی شکل آن در جهت مخالف نور آفتاب افتاد شب پدید آمد شبی که به دنبال روز در حرکت است، دقت و ظرافت این تعبیر روشن می شود، و همانگونه که گفتیم نه تنها خورشید و ماه در این فضای بیکران شناورند که شب و روز هم در این فضا بر گرد کره زمین شنا میکنند، و هر یک برای خود مدار و مسیر دورانی دارند.

در روایات متعددی که از طرق اهل بیت نقل شده نیز به این معنی تصریح شده است که خداوند (روز را قبل از شب آفرید).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم که فرمود خلق النهار قبل الليل روز را قبل از شب آفرید.

و در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: (النهار خلق قبل الليل) سپس امام (علیه السلام) به آیه لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر و لا الليل سابق النهار در این زمینه استدلال فرمود.

همین معنی از امام باقر (علیه السلام) نیز به صورت زیر نقل شده است: ان الله عز و جل خلق الشمس قبل القمر، و خلق النور قبل الظلمة: (خداوند بزرگ خورشید را قبل از ماه و نور را قبل از ظلمت آفرید).

آیه (41) تا (44) و ترجمه

(وَأَيُّ لَهم أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهم فِي الفَلَكِ المَشْحُونِ) (41) (وخلقنا لهم من مثله ما يركبون) (42) (وإن نشأ نجرقهم فلا صرِيخَ لهم ولا هم ينجذون) (43) (إلا رحمة منا ومتعا إلى حين) (44)

ترجمه:

- 41 - این نیز برای آنها نشانه ای است (از عظمت پروردگار) که ما فرزندانمان را در کشتیهایی که مملو (از وسائل و بارها است) حمل کردیم.
- 42 - و برای آنها مرکبهای دیگری همانند آن آفریدیم.
- 43 - و اگر بخواهیم آنها را غرق میکنیم، به طوری که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی آنها را از دریا بگیرد.
- 44 - مگر باز هم رحمت ما شامل حال آنها شود و تا زمان معینی از این زندگی بهره گیرند.

تفسیر:

حرکت کشتیها در دریاها نیز آیتی است

گرچه بعضی از مفسران مانند قرطبی نخستین آیه مورد بحث را از پیچیده ترین آیات این سوره شمرده، ولی دقت در این آیات و پیوندشان با آیات قبل نشان میدهد پیچیدگی خاصی در تفسیر این آیات نیست، زیرا در آیات پیشین سخن از نشانه های پروردگار در آفرینش آفتاب و ماه و شب و روز و همچنین زمین و برکات زمین بود، و در آیات مورد بحث سخن از دریاها و بخشی از نعمتها و مواهب دریا یعنی حرکت کشتیهای تجاری و مسافربری بر صحنه آنها میباشد.

به علاوه حرکت این کشتیها در دل اوقیانوسها بیشباهت به حرکت کواکب آسمان در اقیانوس فضا نیست.

لذا نخست می فرماید این نیز برای آنها آیت و نشانه ای است از عظمت پروردگار که ما فرزندانمان را در کشتیهائی که مملو از وسائل زندگی است حمل کردیم (و آیه لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون).

ضمیر (لهم) نه تنها به مشرکان مکه بلکه به همه عباد و بندگان خدا باز می گردد که در آیات گذشته از آنها سخن در میان بود.

(ذریه) چنانکه (راغب) در (مفردات) آورده: در اصل به معنی فرزندان کوچک است هر چند گاهی در تعبیرات متعارف به همه فرزندان، اعم از کوچک و بزرگ، اطلاق میشود، این کلمه هم به معنی مفرد استعمال میشود و هم معنی جمع.

و اینکه می گوید: ما فرزندان آنها (یا فرزندان کوچک آنها را) بر این کشتیها حمل کردیم بی آنکه از خودشان سخنی بگویند شاید به این مناسبت است که فرزندان نیاز بیشتری به این مرکب را هوار دارند، چرا که بزرگترها برای پیاده روی و پیمودن سواحل دریاها آماده ترند.

از این گذشته این تعبیر برای تحریک عواطف آنها مناسبتر می باشد.

تعبیر به (مشحون) (پر) اشاره به این است که نه تنها خودشان بر کشتی سوار میشوند بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها نیز با آن حمل و نقل می گردد.

و اینکه بعضی (فلک) را در آیه فوق به خصوص کشتی نوح تفسیر کرده اند و (ذریه) را به معنی آباء و پدران (از ماده (ذراء) به معنی آفرینش) تفسیر بعیدی به نظر میرسد، مگر اینکه منظور بیان یک مصداق روشن بوده باشد.

به هر حال حرکت کشتیها که بزرگترین و مهمترین وسیله حمل و نقل بشر می باشد، و کاری که از آنها ساخته است هزاران برابر مرکبهای دیگر است، نتیجه خواص ویژه آب و وزن مخصوص اجسامی که کشتی از آن ساخته شده، و خاصیت بادهای (در کشتیهای بادبانی) و نیروی بخار (در کشتیهای موتوری) و انرژی اتمی (در کشتیهای که با نیروی اتم کار می کند) می باشد. و همه اینها قوا و نیروهای است که خدا مسخر انسان ساخته و هر یک از آنها و نیز مجموعه آنها آیتی از آیات الهی است.

و برای اینکه توهّم نشود که تنها مرکب خداداد کشتیهاست در آیه بعد می افزاید: (و ما برای آنها مرکبهای دیگری مانند آن آفریدیم) (و خلقنا لهم من مثله ما یرکبون).

مرکبهای که در خشکی یا در هوا و فضا راه می رود، و انسانها و وسائل آنها را بر دوش خود حمل می کند.

گرچه بعضی این آیه را تفسیر به خصوص شتر کرده اند که (کشتی صحرا) نام گرفته، و بعضی به همه چهار پایان، و بعضی به هواپیماها و سفینه های فضائی که در عصر ما اختراع شده (و تعبیر به (خلقنا) در مورد آنها از این نظر است که مواد و وسائل آن قبلاً آفریده شده است).

ولی اطلاق تعبیر آیه مفهوم وسیعی را ترسیم میکند که همه اینها و غیر اینها را فرا می گیرد.

البته در بعضی از آیات قرآن کراراً (انعام) (چهار پایان) در کنار (فلک) (کشتیها) قرار گرفته است، مانند (و جعل لكم من الفلك والانعام ما ترکبون): (از کشتیها و چهار پایان موجوداتی آفرید که بر آنها سوار می شوید) (زخرف -

12) و نیز در آیه 80 سوره مؤ من می خوانیم: **(و علیها و علی الفلك تحملون)**:
بر چهار پایان و کشتیها حمل (سوار) می شوید.

ولی این آیات نیز منافاتی با عمومیت مفهوم آیه مورد بحث ندارد.
آیه بعد برای روشنتر ساختن این نعمت بزرگ حالتی را که از دگرگون شدن
این نعمت به وجود می آید بیان میکند می گوید: (اگر بخواهیم آنها را غرق می
کنیم، آنچنان که نه فریادرسی داشته باشند، و نه کسی که آنها را از دریا بگیرد)
(وان نشا نغرقهم فلا صریخ لهم ولا هم ینقذون). به یک موج عظیم فرمان
میدهیم کشتی آنها را واژگون کند!

یا به یک گرداب ماموریت میدهیم آنها را در کام خود فرو بلعد! یا به یک
طوفان دستور میدهیم آنها را مانند یک پر کاه بردارد و در وسط امواج پرتاب
کند! و اگر بخواهیم خاصیت آب و کشتی و نظم وزش باد و آرامش دریا را بر
هم می زنیم تا همه چیز آنها به هم ریزد، این مائیم که این نظام را تداوم می
بخشیم، تا آنها بهره گیرند، و اگر گهگاه حوادثی از این قبیل می فرستیم برای
این است که از روی آن اهمیت نعمتی را که در آن غرقند بدانند.

(صریخ) از ماده (صراخ) به معنی فریادرس است.

و (ینقذون) از ماده (انقاذ) به معنی بر گرفتن و نجات دادن است. و سرانجام
آخرین آیه مورد بحث برای تکمیل این سخن میافزاید: (مگر باز هم رحمت ما
شامل حال آنها شود، و تا زمان معینی که پایان زندگی آنهاست از این زندگی
بهره گیرند) **(الا رحمة و متاعا الی حین)**.

آری با هیچ وسیله ای آنها نمیتوانند نجات یابند جز اینکه نسیم رحمت ما
بوزد و لطف ما به یاری آنها بشتابد.

(حین) به معنی وقت، در آیه فوق اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است و بعضی آن را به پایان جهان تفسیر کرده اند.

آری آنها که بر کشتی سوار شده اند (اعم از کشتیهای بادبانی کوچک قدیم و یا کشتیهای کوه پیکر اوقیانوس پیمای امروز) به خوبی عمق تعبیر این آیه را درک کرده اند که عظیمترین کشتیهای جهان در برابر امواج عظیم دریا و طوفانهای هولناک اوقیانوسها همچون یک پر کاه است و اگر رحمت الهی شامل حال انسانها نباشد نجات آنها ممکن نیست.

او می خواهد در این باریکهای که در میان مرگ و زندگی است قدرت عظیم خود را به انسانها نشان دهد شاید گمگشتگان راه به خود آیند و از این طریق راهی به سوی او بگشایند.

آیه (45) تا (47) و ترجمه

(و اذا قيل لهم اتقوا ما بين ايديكم و ما خلفكم لعلكم ترحمون) (45) (و ما تاتيهم من آية من آيت ربهم الا كانوا عنها معرضين) (46) (و اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الذين كفروا للذين آمنوا انطعم من لو يشاء الله اطعمه ان انتم الا في ضلل مبين) (47)

ترجمه:

45 - هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه پیش رو و پشت سر شما است (از عذابهای الهی) بترسید، تا مشمول رحمت الهی شوید (اعتنا نمی کنند).
46 - و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید مگر اینکه از آن روی گردان می شوند.

47 - و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مومنان می گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد (پس خدا خواسته که او گرسنه باشد) شما فقط در گمراهی آشکارید.

تفسیر:

تمام آیات الهی را نادیده می گیرند
از آنجا که در آیات گذشته سخن از بحثهای مهمی از آیات پروردگار در پهنه جهان هستی بود، در آیات مورد بحث عکس العمل کفار لجوج را در برابر آیات الهی، و همچنین دعوت پیامبر (ﷺ) و انذار به عذاب پروردگار بیان می کند. در نخستین آیه می فرماید: (هنگامی که به آنها گفته می شود از آنچه پیش رو و پشت سر شماست از عذابهای الهی بپرهیزید، تا مشمول رحمت الهی

شوید، اعراض می کنند و رویگردان می شوند) (واذا قيل لهم اتقوا ما بين
ایدیکم و ما خلفکم لعلکم ترحمون).

در اینکه منظور از (ما بین ایدیکم) (آنچه پیش روی شماست) (وما
خلفکم) (آنچه پشت سر شما قرار دارد) چیست؟ مفسران تفسیرهای بسیاری
گفته اند:

از جمله اینکه منظور از (ما بین ایدیکم) مجازاتهای دنیاست که نمونه ای از
آن در آیات قبل ذکر شده، و منظور از (ما خلفکم) مجازاتهای آخرت است که
در (پشت سر) دارند، و تعبیر به پشت سر به خاطر آنست که هنوز نیامده، گوئی
پشت سر انسان در حرکت است، و سرانجام روزی به او میرسد و دامانش را می
گیرد، و منظور از پرهیز کردن از این مجازاتها این است که عوامل آن را ایجاد
نکند و به تعبیر دیگر کاری نکند که مستوجب این عقوبات گردد.

شاهد این سخن اینکه تعبیر به (اتقوا) در آیات قرآن یا در مورد خداوند به
کار رفته، و یا در مورد روز قیامت و مجازات الهی که در حقیقت هر دو به یک
معنی باز می گردد، چرا که پرهیز از خداوند پرهیز از مجازات اوست.
این خود دلیل بر آنست که در آیه مورد بحث نیز منظور پرهیز از عذاب و
مجازات الهی در این جهان و جهان دیگر است.

بعضی آیه را به عکس این معنی تفسیر کرده اند: (ما بین ایدی) را به عذاب
آخرت و (ما خلفکم) را به عذاب دنیا، چرا که آخرت در پیش روی ما قرار
دارد (این تفسیر تفاوت چندانی از نظر نتیجه با تفسیر اول ندارد).

ولی بعضی گفته اند منظور از (پیش رو) گناهای است که قبلاً انجام شده که
پرهیز از آن به معنی توبه و جبران است، و منظور از (پشت سر) گناهای است
که بعداً انجام می شود.

بعضی دیگر معتقدند که منظور از (پیش رو) گناهان آشکار و (پشت سر) به معنی گناهان پنهان است.

بعضی دیگر (ما بین ایدیکم) را اشاره به انواع عذاب دنیا، و (ما خلفکم) را اشاره به مرگ میدانند (در حالی که مرگ چیزی نیست که قابل پرهیز کردن باشد).

بعضی مانند نویسنده (فی ظلال) این دو تعبیر را کنایه از احاطه موجبات غضب و عذاب الهی دانسته که کافران را از هر سو فرا گرفته است. آلوسی در (روح المعانی) و فخر رازی در (تفسیر کبیر) هر کدام احتمالات متعددی داده اند که قسمتی از آن گفته شد، و علامه طباطبائی در (المیزان) (ما بین ایدکم) را اشاره به شرک و معاصی در دنیا می داند، و (ما خلفکم) را اشاره به عذاب در آخرت.

در حالی که ظاهر آیه اینست که این هر دو از یک جنس می باشند تنها تفاوت زمانی دارند، نه اینکه یکی اشاره به شرک و گناه و دیگری اشاره به مجازات آن باشد.

به هر حال بهترین تفسیر برای این جمله همانست که در آغاز گفته شد و آیات مختلف قرآن نیز گواه بر آن است، و آن اینکه منظور از (ما بین ایدیکم) مجازاتهای دنیاست و (ما خلفکم) مجازاتهای آخرت.

در آیه بعد بار دیگر روی همین معنی تاکید می کند و لجاجت و پافشاری این کوردلان را در نادیده گرفتن آیات الهی و تعلیمات پیامبران مشخص ساخته، می فرماید: هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید مگر اینکه از آن رویگردان می شوند (و ما تاتیه من آیه من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین).

نه بیان آیات انفسی در آنها مؤثر است، و نه شرح آیات آفاقی، نه تهدید و انذار، و نه بشارت و نوید به رحمت الهی، نه منطق عقل و خرد را میپذیرند و نه فرمان عواطف و فطرت را، آنها به کورانی میمانند که نزدیکترین اشیاء اطراف خود را مشاهده نمیکنند و حتی نور آفتاب را از ظلمت و تاریکی شب فرق نمینهند!

سپس قرآن انگشت روی یکی از موارد مهم لجاجت و اعراض آنها گذارده می گوید: (هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا به شما روزی کرده است در راه او انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند: آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را سیر میکرد، شما تنها در گمراهی آشکارید)!

(و اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الذين كفروا للذين آمنوا انطعم من لو يشاء الله اطعمه ان انتم الا في ضلال مبين) .

این همان منطق بسیار عوامانه ای است که در هر عصر و زمان از ناحیه افراد خود خواه و بخیل مطرح می شود که می گویند: اگر فلانی فقیر است لابد کاری کرده که خدا می خواهد فقیر بماند، و اگر ما غنی هستیم لابد عملی انجام داده ایم که مشمول لطف خدا شده ایم، بنا بر این نه فقر آنها و نه غنای ما هیچکدام بی حکمت نیست!!

غافل از اینکه جهان میدان آزمایش و امتحان است، خداوند یکی را با تنگدستی آزمایش میکند، و دیگری را با غنا و ثروت، و گاه یک انسان را در دو زمان با این دو در بوته امتحان قرار میدهد که آیا به هنگام فقر امانت و مناعت طبع و مراتب شکرگزاری را بجا می آورد؟ یا همه را زیر پا می گذارد؟ و به هنگام غنا از آنچه در اختیار دارد در راه او انفاق میکند یا نه؟

گرچه بعضی آیه فوق را بر گروه خاصی، مانند یهود یا مشرکان عرب و یا جمعی از ملحدین و منکران آئینهای انبیا، تطبیق کرده اند، ولی ظاهر این است

که آیه مفهوم عامی دارد که در هر عصر و زمانی مصداق‌هایی برای آن میتوان یافت، هر چند مصداق آن در عصر نزول آیه افرادی از یهود یا مشرکان بوده اند، این یک بهانه عمومی در طول اعصار و قرون بوده و هست که می گویند اگر رازق خداوند است پس چرا شما از ما می‌خواهید که افراد فقیر را روزی دهیم؟ و اگر خدا خواسته است آنها محروم بمانند پس چرا ما کسی را بهره مند سازیم که خدا محرومشان ساخته؟

بیخبر از اینکه گاه نظام تکوین چیزی ایجاب میکند و نظام تشریع چیز دیگر. نظام تکوین چنین ایجاب کرده که خداوند زمین را با تمام مواهبش در اختیار بشر قرار دهد، و آنها را در اعمال خود برای طی کردن مسیر تکامل آزاد بگذارد، و در عین حال غرائزی در او آفریده که هر کدام او را به سوئی سوق می دهد.

و نظام تشریع چنین ایجاب کرده که قوانینی برای کنترل غرائز، تهذیب نفوس، و تربیت انسانها از طریق ایثار و فداکاری و گذشت و انفاق قرار دهد، و انسان را که استعداد رسیدن به مقام خلیفه الهی دارد از این طریق به آن مقام منیع برساند، از طریق زکات تطهیر نفوس کند، و از طریق انفاق بخل را از دلها بزدايد، و فاصله طبقاتی را که منشاء هزاران فساد در زندگی بشر است از بین ببرد.

این درست به آن می ماند که افرادی بگویند چه ضرورتی دارد که ما درس بخوانیم و یا دیگری را درس بدهیم؟ اگر خدا می‌خواست به همه ما علم می داد تا هیچکس نیاز به فرا گرفتن علم نداشته باشد، آیا هیچ عاقلی این منطق را می پذیرد؟.

جمله (قال الذین کفروا) که تکیه روی عنوان کفر آنها کرده با اینکه ممکن بود به جای آن تنها از ضمیر استفاده شود اشاره به این است که این منطقهای خرافی و بهانه جوئیها از (کفر) سرچشمه می گیرد!

و تعبیر (مؤ منان) به (انفقوا مما رزقکم الله) (انفاق کنید از آنچه خداوند به شما روزی داده) اشاره به این است که در حقیقت مالک اصلی خداست هر چند این امانت چند روزی به دست ما و شما سپرده شده است، و چقدر بخیلند کسانی که حاضر نیستند حتی مال کسی را به دیگری به فرمان او بدهند؟! در تفسیر جمله (ان انتم الا فی ضلال مبین) (شما در گمراهی آشکاری هستید) سه احتمال وجود دارد:

نخست اینکه دنباله گفتار کفار نسبت به مؤ منان است.

دیگر اینکه خطاب خدا نسبت به کفار می باشد.

سوم سخن مؤ منان در برابر کافران است.

ولی تفسیر اول از همه مناسبتر است چرا که ارتباط و اتصال با کلمات کفار دارد در حقیقت آنها می خواستند در برابر مؤ منان مقابله به مثل کنند و آنان را به ضلال مبین نسبت دهند!

آیه (48) تا (53) و ترجمه

(و يقولون متى هذا الوعد إن كنتم صدقين) (48) (ما ينظرون إلا صيحة
وحدة تأخذهم وهم يخصمون) (49) (فلا يستطيعون توصية ولا إلى أهلهم
يرجعون) (50) (ونفخ في الصور فإذا هم من الأرض جداث إلى ربهم ينسلون)
(51) (قالوا يويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون)
(52) (إن كانت إلا صيحة واحدة فإذا هم جميع لدينا محضرون) (53)

ترجمه:

- 48 - آنها می گویند اگر راست میگوئید این وعده (قیامت) کی خواهد بود؟!
49 - (اما) جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم (آسمانی) آنها را
فرو گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند!
50 - (چنان غافلگیر میشوند که حتی) نمی توانند وصیتی کنند، یا به سوی
خانواده خود مراجعت نمایند!
51 - (بار دیگر) در صور دمیده میشود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی
(دادگاه) پروردگارشان میروند.
52 - می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟
(آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان (او) راست
گفتند.
53 - صیحه واحدی بیش نیست (فریادی از این برمیخیزد) ناگهان همگی
نزد ما حاضر میشوند.

تفسیر:

صیحه های رستاخیز!

به دنبال ذکر منطق سست و بهانه جویانه کفار در مورد انفاقها که در آیات قبل گذشت، در آیات مورد بحث سخن را از استهزاء آنها نسبت به قیام قیامت شروع میکند، و منطق پوسیده آنها را در مورد انکار معاد با جواب قاطع درهم میکوبد.

به علاوه بحثهایی را که در طی آیات پیشین در زمینه توحید بیان شد با بحثهای معاد تکمیل می نماید.

نخست میفرماید (آنها می گویند: اگر راست میگوئید این وعده های را که شما میدهید کی خواهد آمد؟! (و یقولون متى هذا الوعد ان کنتم صادقین) . اینکه شما نمی توانید تاریخی برای قیام قیامت تعیین کنید دلیل بر این است که در گفتار خود صادق نیستید!

آیه بعد به این سؤال توأم با سخریه یک پاسخ محکم و جدی داده می گوید: قیام قیامت و پایان این جهان برای خدا مساله پیچیده، و کار مشکلی نیست: آنها جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آسمانی فرا رسد و آنان را ناگهانی فرو گیرد در حالی که مشغول جنگ و جدال در مورد دنیای خویش هستند! (ما ینظرون الا صیحة واحدة تاخذهم وهم یخصمون) .

همین یک فریاد عظیم آسمانی کافی است که همه را در یک لحظه کوتاه، هر کدام در همان مکان و همان حالتی که هستند قبض روح کند، و زندگی پر غوغای مادی آنها که معرکه دعاواها و میدان جنگ دائمی آنان است جای خود را به دنیائی خاموش و خالی از هر سر و صدا بدهد.

در روایات اسلامی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده است که این صیحه آسمانی آنچنان غافلگیرانه است که دو نفر در حالی که پارچهای را گشودهاند و مشغول معامله اند پیش از آنکه آن را برچینند و بیچند جهان پایان میابد! و

کسانی هستند که در آن لحظه لقمه غذا از ظرف برداشته اما پیش از آنکه به دهان آنها برسد صیحه آسمانی فرا میرسد و جهان پایان می یابد، کسانی هستند که مشغول تعمیر و گل مالی حوضند تا چهار پایان را سیراب کنند پیش از آنکه چهار پایان سیراب شوند قیامت بر پا میشود! (تقوم الساعة و الرجالان قد نشرا ثوبهما يتبايعانه فما يطويانه حتى تقوم!)، و الرجل يرفع اكلته الى فيه فما تصل الى فيه حتى تقوم!)، و الرجل يليط حوضه ليسقى ماشيته فما يسقيها حتى تقوم!).

جمله (ما ينظرون) در اینجا به معنی (انتظار نمیکشند) آمده است، زیرا ماده (نظر) چنانکه (راغب) در (مفردات) می گوید به معنی گردش فکر یا اندیشه است برای مشاهده یا ادراک چیزی، و گاه به معنی تأمل و جستجوگری، و نیز به معنی معرفت حاصل از جستجوگری آمده است.

(صیحه) در اصل به معنی شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنی طول قامت نیز آمده، مثلاً گفته میشود: بارض فلان شجر قد صاح! (در فلان زمین درختی است که فریاد میکشد) یعنی آنچنان طولانی شده که گوئی فریاد میزند و مردم را به سوی خود میخواند.

(یخصمون) از ماده خصومت به معنی نزاع و جنگ است.

اما در چه چیز آنها جدال میکنند؟ در آیه ذکر نشده است، ولی پیداست که منظور جدال در امر دنیا، و امور زندگی مادی است، ولی بعضی آن را به معنی جدال در امر (معاد) گرفتهاند، در حالی که معنی اول مناسبتر به نظر میرسد، هر چند اراده معنی جامعی که شامل هر دو شود و هر گونه جدال و مخاصمه را در بر گیرد نیز بعید نیست.

قابل توجه اینکه ضمیرهای متعدد موجود در آیه همه، به مشرکان مکه بر میگردد که در امر معاد تردید داشتند، و از روی استهزا می گفتند: قیامت کی بر پا خواهد شد؟

ولی مسلم است منظور شخص آنها نیست، بلکه نوع آنهاست (نوع انسانهای غافل و بیخبر از امر معاد) زیرا آنها مردند و این صیحه آسمانی را هرگز ندیدند (دقت کنید).

به هر حال قرآن با این تعبیر کوتاه و قاطع به آنها هشدار میدهد که اولاً قیامت به طور ناگهانی و غافلگیرانه بر پا میشود، و ثانیاً موضوع پیچیدهای نیست که آنها در امکانش به بحث و مخاصمه برخیزند، با یک صیحه، همه چیز پایان میگیرد و دنیا به آخر میرسد.

لذا در آیه بعد می گوید: این مساله به قدری سریع و برق آسا و غافلگیرانه است که حتی توانائی بر وصیت و سفارش نخواهند داشت، و حتی فرصت مراجعت به سوی خانواده و منزلهای خود را پیدا نمیکنند! (فلا یستطیعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون).

معمولاً هنگامی که حادثهای به انسان دست میدهد و انسان احساس میکند پایان عمرش نزدیک شده، سعی میکند هر جا هست خود را به منزل و ماوای خویش برساند، و در میان همسر و فرزندان قرار گیرد، سپس کارهای نیمه تمام و سرنوشت بازماندگان خود را از طریق وصیت بر عهده این و آن بگذارد و سفارش آنها را به دیگران بکند.

اما مگر صیحه پایان دنیا به کسی مجال میدهد؟ و یا به فرض اینکه مجالی باشد مگر کسی زنده میماند که توصیههای انسان را بشنود؟ و یا فی المثل زن و

فرزند بر بالین همسر و پدر بنشینند و سر او را در آغوش گیرند تا به آرامش جان دهند؟ هیچیک از این امور، امکان پذیر نیست.

و اینکه می بینیم (توصیه) به صورت نکره آمده اشاره به این است که حتی مجال یک توصیه و سفارش کوچک را نیز پیدا نمیکنند.

سپس به مرحله دیگر که مرحله حیات بعد از مرگ است اشاره کرده، می گوید: (بار دیگر در صور دمیده میشود، ناگهان همه آنها از قبرها بیرون آمده، شتابان به سوی دادگاه پروردگارشان رهسپار میشوند) (ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون).

خاکها و استخوانهای پوسیده به فرمان پروردگار لباس حیات در تن میپوشند، و از قبر سر بر می آورند، و برای محاکمه و حساب در آن دادگاه عجیب حاضر میگردند، همانگونه که با یک صیحه همگی مردند با یک (نفخه)

(دمیدن در صور) جان میگیرند و زنده میشوند، نه مرگ آنها برای خدا مشکلی دارد، و نه احیای آنها، درست همانند شیپوری که برای جمع شدن و آماده باش لشکر زده میشود، و در یک لحظه، همه از خواب برمیخیزند، و از خیمه ها بیرون میدوند، و در صف حاضر میشوند، زنده کردن مردگان نیز برای خدا همین گونه ساده و سریع است!

(اجداث) جمع (جذث) (بر وزن قفس) به معنی قبر است، این تعبیر به خوبی نشان میدهد که معاد علاوه بر جنبه روحانی جنبه جسمانی نیز دارد، و از همان مواد قبلی جسم جدید ساخته و پرداخته میشود.

تعبیر به (نفخ) (دمیده شد) به صورت فعل ماضی به خاطر آنست که عرب معمولاً مسائل مسلم آینده را به صورت فعل ماضی بیان میکند، اشاره به اینکه هیچگونه شک و تردیدی در آن راه ندارد گوئی قبلاً رخ داده است.

(ینسلون) از ماده (نسل) (بر وزن فصل) به معنی راه رفتن سریع است
راغب در مفردات می گوید این کلمه در اصل به معنی جدا شدن از چیزی است،
و اینکه به فرزندان انسان نسل گفته میشود به خاطر آنست که از پدر و مادر
جدا شده اند، (بنا بر این هنگامی که انسان با سرعت دور میشود و جدا میگردد
این تعبیر در آن به کار میرود).

تعبیر به (ربهم) (پروردگارشان) گویا اشاره به این است که ربوبیت و
مالکیت و تربیت خداوند ایجاب میکند که حساب و کتاب و معادی در کار
باشد. به هر حال از آیات قرآن به خوبی استفاده میشود که پایان این جهان و
آغاز جهان دیگر هر دو با یک جنبش انقلابی و ناگهانی صورت میگیرد، و از
هر کدام از آنها به (نفخه صور) (دمیدن در شیپور) تعبیر شده است که شرح کامل
آن به خواست خداوند در سوره زمر ذیل آیه 68 خواهد آمد.

سپس میافزاید: در این هنگام منکران رستاخیز و معاد می گویند: ای وای بر
ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟! (قالوا یا ویلنا من بعثنا من
مرقدنا).

(این همان چیزی است که خداوند رحمن وعده داده است، و فرستادگان او
راست گفتند!) (هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون).

آری صحنه آنچنان گویا و دهشتانگیز است که انسان همه مسائل باطل و
خرافی را به دست فراموشی میسپرد، و جز اعتراف صریح به واقعیتها راهی
نمییابد، قبرها را به خوابگاهی تشبیه میکند، و رستاخیز را به بیدار شدن از
خواب، همانگونه که در حدیث معروف نیز وارد شده است: کما تنامون تموتون
و کما تستیقضون تبعثون همانگونه که میخوابید میمیرید و همانگونه که از خواب
برمی خیزید زنده میشوید).

در اینجا نخست وحشت میکنند و فریاد میکشند که ای وای بر ما چه کسی
ما را از این خواب بیدار کرد؟ و از خوابگاهمان برانگیخت؟!

اما به زودی متوجه میشوند و به یادشان می آید که پیامبران راستین از سوی
خدا در دنیا وعده امروز را به آنها داده‌اند، به خودشان پاسخ می گویند: این
وعده خداوند رحمن است، خداوندی که رحمت عامش همگان را فرا گرفته و
پیامبرانش راست گفتند، و از این روز ما را آگاه ساختند، اما افسوس که ما همه
را به باد سخریه و استهزا گرفتیم.

بنابراین جمله (هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون) دنباله کلام همان
منکران رستاخیز است، ولی بعضی آن را سخن فرشتگان و یا مؤ منان دانسته اند
که بر خلاف ظاهر آیه است، و هیچ ضرورتی برای آن نیست، چه اینکه اعتراف
منکران در آن روز به حقایق مطلبی نیست که تنها در این آیه آمده باشد،
چنانکه در سوره انبیاء آیه 97 آمده است (واقرب الی الحق فاذا هی شاخصة
ابصار الذین کفروا یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا بل کنا ظالمین): (وعده حق
(قیامت) نزدیک میشود در آن هنگام چشمهای کافران از شدت وحشت از
حرکت باز میماند، می گویند: ای وای بر ما که از این امر در غفلت بودیم، بلکه
ما ستمگر بودیم).

به هر حال تعبیر به (مرقد) که به معنی (خوابگاه) و (خواب) می آید، بیانگر
این واقعیت است که آنها در عالم برزخ در حالتی شبیه به حالت خواب فرو
میروند و چنانکه در ذیل آیه 100 سوره مؤ منین گفته‌ایم برزخ نسبت به اکثریت
مردم که در حالتی متوسط از ایمان و کفر قرار دارند بی شباهت به حالت خواب
نیست، در حالی که مؤ منان پیشرو، و کافران فوق العاده بدکار در آنجا کاملاً
هوشیارند و متنعم به نعمتها و یا گرفتار انواع عذابند.

بعضی نیز احتمال داده اند که هول و وحشت قیامت به اندازه‌های است که عذاب برزخی در مقابل آن همانند خواب آرامی بیش نیست. سپس برای توضیح چگونگی سرعت وقوع این نفخ صور میفرماید: (آن صیحه واحدی بیش نیست، فریادی عظیم برمیخیزد و همگی نزد ما حاضر میشوند)

(ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدینا محضرون).

بنابراین برای احیای مردگان و برخاستن آنها از قبرها و حضورشان در دادگاه عدل پروردگار زمان زیادی وقت لازم نیست، همانگونه که برای مرگ انسانها زمان طولانی لازم نبود، صیحه اول فریاد مرگ است، و صیحه دوم فریاد زندگی و حیات و حضور در دادگاه عدل پروردگار!

تعبیر به (صیحه) (یک فریاد) و تاکید آن با (واحدة) و سپس تعبیر به (اذا) که در این گونه موارد وقوع ناگهانی چیزی را خبر میدهد، و تعبیر به (هم جميع لدینا محضرون) به صورت جمله اسمیه همگی دلیل بر وقوع سریع این مقطع از رستاخیز است.

لحن قاطع این آیات و آهنگ نافذ آنها چنان در قلب انسانها اثر میگذارد که گوئی این فریاد را با گوش جان میشنوند که ای انسانهای به خواب رفته! ای خاکهای پراکنده! و ای استخوانهای پوسیده! بپاخیزید، بپاخیزید و برای حساب و جزا آماده شوید، و چه زیباست آیات قرآن و چه گویا اندازات آن؟

آیه (54) تا (58) و ترجمه

(فاليوم لا تظلم نفس شيا ولا تجزون إلا ما كنتم تعملون) (54) (إن أصحاب الجنة اليوم في شغل فكهون) (55) (هم وأزوجهم في ظلل على الا رائك متكون) (56) (لهم فيها فكهة ولهم ما يدعون) (57) (سلم قولاً من رب رحيم) (58)

ترجمه:

54 - امروز به هیچکس ستم نمیشود و جز آنچه را عمل میکردید جزا داده نمیشوید.

55 - بهشتیان امروز به نعمتهای خدا مشغول و مسرورند (و از هر اندیشه ناراحت کننده برکنار).

56 - آنها و همسرانشان در سایه های (قصرها و درختان بهشتی) بر تختها تکیه کرده اند!

57 - برای آنها در بهشت میوه بسیار لذت بخشی است و هر چه بخواهند در اختیار آنها خواهد بود.

58 - برای آنها سلام (و درود الهی) است، این سخنی است از ناحیه پروردگار

تفسیر:

بهشتیان غرق در مواهب مادی و معنوی

در اینجا بحث پیرامون چگونگی حساب در محشر را سربسته گذارده و از آن میگذرد، و به تشریح سرانجام کار مؤمنان صالح و کافران طالح پرداخته، چنین می گوید: امروز به هیچکس ستم نمیشود) (فاليوم لا تظلم نفس شیئا).

نه از پاداش کسی کاسته میشود، و نه کیفر کسی افزون میگردد، و حتی به قدر یک سر سوزن کم و زیاد و بیدادگری و ظلم و ستم وجود ندارد.

سپس به بیانی میپردازد که در حقیقت دلیل روشن و زندهای برای عدم وجود ظلم در آن دادگاه بزرگ است میفرماید: (شما جز آنچه را عمل میکردید جزا داده نمیشوید (ولا تجزون الا ما کنتم تعملون)).

ظاهر این تعبیر بدون آنکه چیزی در تقدیر گرفته شود این است که جزای همه شما همان اعمال خودتان است، چه عدالتی از این بهتر و برتر؟!

به عبارت دیگر: اعمالی که از نیک و بد در این عالم انجام میدهید در آنجا همراه شما خواهد بود، همان اعمال تجسم مییابد، و در تمام مواقف محشر و بعد از پایان حساب، همدم و همنشین شماست، آیا محصول اعمال کسی را به او تحویل دادن بر خلاف عدالت است؟ و آیا نفس اعمال را تجسم بخشیدن و قرین او ساختن ظلم است؟

و از اینجا روشن میشود که اساسا ظلم در آن صحنه مفهوم ندارد و اگر در اینجا در میان انسانها گاهی عدالت است و گاهی ظلم به خاطر آنست که توانائی این را ندارند که اعمال هر کس را به خود او تحویل دهند.

جمعی از مفسران چنین تصور کرده اند که جمله اخیر مخصوص بدکاران و کفار است که به قدر اعمالشان کیفر می بینند، و شامل مؤمنان نمیشود، چرا که خداوند بیش از اعمالشان به آنها پاداش میدهد.

ولی با توجه به یک نکته این اشتباه بر طرف میگردد، و آن اینکه: در اینجا سخن از عدالت در پاداش و کیفر است و گرفتن جزای استحقاقی، این منافات ندارد که خداوند برای مؤمنان از فضل و رحمتش هزاران هزار بیفزاید که آن مساله (تفضل) است و این مساله (استحقاق).

سپس به گوشهای از پادشاهای مؤمنان پرداخته، و قبل از هر چیز روی مساله آرامش خاطر انگشت میگذارد و می گوید: (بهشتیان در آن روز چنان به نعمتهای خدا مشغولند که از هر اندیشه ناراحت کننده بر کنار میباشند)

(ان اصحاب الجنة اليوم فی شغل) .

(و در نهایت سرور و شادی به سر میبرند) (فاکھون) .

(شغل) (بر وزن شتر) و (شغل) (بر وزن قفل) هر دو به معنی حوادث و حالاتی است که برای انسان روی میدهد و او را به خود مشغول میدارد خواه مسرتبخش باشد و یا غم انگیز.

اما از آنجا که بلافاصله پشت سر آن، کلمه (فاکھون) آورده شده و این واژه جمع (فاکه) به معنی مسرور و خوشحال و خندان است، میتواند اشاره به اموری باشد که از فرط شادی انسان را چنان به خود مشغول میدارد که از امور نگرانیزا به کلی غافل میسازد، به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد که غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را که به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی به او دست داده به فراموشی میسپارد، که اگر به راستی فراموش نشود همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد کرد، بنا بر این یکی از آثار این اشتغال ذهن فراموش کردن احوال محشر است.

به هر حال بعد از نعمت آرامش خاطر که خمیر مایه همه نعمتها، و شرط استفاده از همه مواهب است، به شرح نعمتهای دیگر پرداخته، چنین می گوید:

آنها و همسرانشان در سایههای لذت بخش، بر تختها، در خلوتگاهها تکیه کرده اند (هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائك متکئون) .

(ازواج) به معنی همسران بهشتی، و یا همسران با ایمانی است که در این دنیا داشتند و اینکه بعضی احتمال دادهاند به معنی همطرازان بوده باشد (مانند آیه

22 سوره صافات (احشروا الذین ظلموا وازواجهم) - ظالمان و همطرازانشان را محشور کنید) در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد، به خصوص اینکه ارائک جمع اریکه طبق گفته جمع کثیری از مفسران و ارباب لغت به معنی تخت‌هایی است که در حجله‌گاه می‌باشد.

تعبیر به (ظلال) (سایه‌ها) اشاره به سایه‌های درختان بهشتی است که تخت‌های بهشتیان در لابلای آن قرار گرفته، و یا سایه قصرهای بهشتی است و همه اینها نشان می‌دهد که در آنجا نیز آفتابی وجود دارد ولی نه آفتابی آزار دهنده، آری آنها در سایه مطبوع درختان بهشتی نشاط و سرور دیگری دارند. علاوه بر این (برای آنها میوه بسیار لذت بخشی است، و هر چه بخواهند در اختیار آنها خواهد بود) (لهم فیها فاکهة و لهم ما یدعون).

از آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که غذای بهشتیان تنها میوه نیست، ولی تعبیر آیه فوق نشان می‌دهد که میوه آن هم میوه‌های مخصوصی که با میوه‌های این جهان بسیار متفاوت است برترین غذای بهشتی است، و حتی در این جهان نیز میوه به گواهی غذاشناسان بهترین و مناسبترین غذا برای انسان است.

(یدعون) از ماده (دعا) به معنی طلب است، یعنی هر چه طلب کنند و تمنا نمایند برای آنها حاصل است، و آرزویی در دل ندارند که انجام نشدنی باشد. مرحوم طبرسی در (مجمع البیان) می‌گوید: عرب این تعبیر را در مورد (تمنی) به کار می‌برد، می‌گوید: ادع علی ما شئت یعنی: (هر چه می‌خواهی از من بخواه و تمنا کن).

و به این ترتیب آنچه امروز در فکر انسان بگنجد و آنچه از فکر او خطور نکند از انواع مواهب و نعمتها در آنجا آماده و مهیاست، و پذیرائی خداوند از میهمانان خود در بالاترین سطح ممکن انجام میشود.

اما مهمتر از همه همان مواهب معنوی است که در آخرین آیه مورد بحث به آن اشاره کرده، میفرماید: برای آنها سلام و تهنیت الهی است، این سخنی است از ناحیه پروردگار رحیم و مهربان آنها (سلام قولاً من رب رحیم).

این ندای روحافزا و نشاط بخش و مملو از مهر و محبت او چنان روح انسان را در خود غرق میکند، و به او لذت و شادی و معنویت میبخشد، که با هیچ نعمتی برابر نیست، آری شنیدن ندای محبوب، ندائی آمیخته با محبت، و آکنده از لطف، سر تا پای بهشتیان را غرق سرور میکند، که یک لحظه آن بر تمام دنیا و آنچه در آن است برتری دارد!

در روایتی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده است: (در همان حال که بهشتیان غرق در نعمتهای بهشتی هستند نوری بر بالای سر آنها آشکار میشود، نور لطف خداست که بر آنها پرتو افکنده، ندائی برمیخیزد که سلام بر شما ای بهشتیان و این همان است که در قرآن آمده: سلام قولاً من رب رحیم، اینجاست که نظر لطف خداوند چنان آنها را مجذوب میکند که از همه چیز جز او غافل میشوند، و همه نعمتهای بهشتی را در آن حال به دست فراموشی میسپارند، و اینجاست که فرشتگان از هر دری بر آنها وارد میشوند و می گویند درود بر شما.

آری جذبه شهود محبوب، و دیدار لطف یار، آنقدر لذت بخش و شوق انگیز است که یک لحظه از آن با هیچ نعمتی حتی با تمام جهان برابر نیست، و عاشقان دیدار او آنچنانند که اگر این افاضه معنوی از آنها قطع شود قالب تهی

میکنند، چنانکه در حدیثی از امیر مؤمنان (علیه السلام) آمده است که فرمود: لو حجت عنه ساعة لمت! اگر یک ساعت از دیدار او محجوب بمانم جان میدهم!! جالب اینکه ظاهر آیه این است که این سلام پروردگار که نثار مؤمنان بهشتی میشود سلامی است مستقیم و بی واسطه، سلامی است از رب و پروردگار آنها سلامی که از رحمت خاصه او یعنی مقام رحیمیتش سرچشمه میگردد و تمام الطاف و کرامات در آن جمع است، وه چه نعمتی؟! نکته:

انواع سلامهائی که نثار بهشتیان میشود

اصولا بهشت (دار السلام) است همانگونه که در آیه 25 سوره یونس میخوانیم: **(وَاللّٰهُ يَدْعُو اِلٰى دَارِ السَّلَامِ)**: (خداوند مردم را دعوت به دار السلام و سرزمین سلامت و آرامش میکند و بهشتیان که ساکنان این سرزمینند گاه با سلام فرشتگان روبرو میشوند که به هنگام ورود در بهشت از هر دری بر آنها وارد میشوند و می گویند: سلام بر شما به خاطر شکیبائیهای که داشتید و چه پایان خوبی است این سرائی که نصیبتان شده **(وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ)** (رعد - 24).

و گاه ساکنان اعراف آنها را صدا میزنند و می گویند: سلام بر شما **(وَنَادُوا اصْحَابَ الْجَنَّةِ اِنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)** (اعراف - 46).

گاه پس از ورود در بهشت با سلام و تحیت فرشتگان روبرو میشوند و گاه به هنگام قبض روح این سلام از ناحیه فرشتگان مرگ به آنها نثار میشود و می گویند: سلام بر شما وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام میدادید **(الَّذِينَ تَوْفِيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)** (نحل - 32).

و گاه خودشان به یکدیگر سلام و درود میفرستند، و اصولاً تحیت آنها در آنجا همان سلام است (تَحِيْتُهُمْ فِيْهَا سَلَامٌ) (ابراهیم - 23).

و بالاخره برتر و بالاتر از همه اینها سلام پروردگار است (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيْمٍ).

خلاصه اینکه در آنجا نه سخن لغوی شنیده میشود و نه کلام بیهودهای، تنها سلام است سلام (لَا يَسْمَعُوْنَ فِيْهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيْمًا اِلَّا قِيْلًا سَلَامًا سَلَامًا) (واقعۀ - 26).

اما نه سلامی که تنها در لفظ باشد بلکه سلامی که اثر آرام بخش و سلامت آفرین آن در اعماق روح و جان انسان نفوذ میکند و همه را غرق در آرامش و سلامت میسازد.

آیه (59) تا (62) و ترجمه

(و امتزوا اليوم أيها المجرمون) (59) (ألم أعهد إليكم يبنی آدم أن لا
تعبدوا الشیطن إنه لكم عدو مبین) (60) (و أن اعبدونی هذا صراط مستقیم)
(61) (و لقد أضل منكم جبلا كثيرا أفلم تكونوا تعقلون) (62)

ترجمه:

59 - جدا شوید امروز ای گنهکاران!

60 - آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم! که شیطان را پرستش نکنید که
او برای شما دشمن آشکاری است؟

61 - و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟

62 - او افراد زیادی از شما را گمراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟

تفسیر:

چرا پرستش شیطان میکنید؟!

بخشی از سرگذشت شوقانگیز و پرافتخار بهشتیان در آیات قبل گذشت، و
در آیات مورد بحث به قسمتی از سرنوشت دوزخیان و بندگان شیطان میکند.

نخست اینکه در آن روز با خطابی تحقیر آمیز مخاطب میشوند و به آنها گفته

میشود: جدا شوید امروز ای گنهکاران! (و امتازوا اليوم ایها المجرمون).

شما بودید که در دنیا خود را در صفوف مؤمنان جا زده بودید و گاه به رنگ

آنها در می آمدید، و از حیثیت و اعتبارشان استفاده میکردید، امروز صفوف

خود را از آنها جدا سازید، و در چهره اصلی خود ظاهر شوید!

این در حقیقت تحقق همان وعده الهی است که در آیه 28 سوره ص می گوید: (ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار):

آیا کسانی را که ایمان آورده، و عمل صالح انجام داده‌اند، همچون مفسدان در زمین قرار دهیم؟ یا پرهیزگاران را همطراز بدکاران؟! به هر حال ظاهر آیه مورد بحث همان جداسازی صفوف مجرمان از مؤمنان است، هر چند مفسران احتمالات متعدد دیگری نیز داده‌اند، از جمله: جدا شدن صفوف مجرمان از یکدیگر و هر گروهی از آنان در یک رده قرار گرفتن.

یا جدائی آنها از شفیعان و معبودانشان. و یا جدائی فرد فرد آنها از یکدیگر، به گونه‌ای که علاوه بر درد و رنج عظیم دوزخ، درد و رنج جدائی و فراق از هر کس و هر چیز بر آنها سایه سنگین و شوم افکند.

اما شمول خطاب نسبت به همه آنان، و محتوای جمله و امتازوا معنی اول را که گفتیم تقویت میکند.

آیه بعد به ملامتها و سرزنشهای پر معنی خداوند نسبت به مجرمان در روز قیامت اشاره کرده، چنین می گوید: آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را پرستش و اطاعت نکنید که او دشمن آشکار شماست؟ (الم عهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین).

این عهد و پیمان الهی از طرق مختلف از انسان گرفته شده، و بارها این معنی را به او گوشزد کرده است:

نخست آن روز که فرزندان آدم در زمین نشو و نما کردند این خطاب به آنها شد: (یا بنی آدم لا یفتنکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة ینزع عنهما لباسهما لیریہما سواتهما انه یریکم هو و قبیلہ من حیث لا ترونہم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون):

(ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد همانگونه که پدرتان را از بهشت بیرون کرد، و لباسشان را از تنشان خارج ساخت تا عورتشان را برای آنها آشکار کند! چه اینکه او و پیروانش شما را میبینند و شما آنها را نمیبینید، (بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند (اعراف - 27).

سپس همین اخطار به طور مکرر بر زبان رسولان الهی جاری شد، چنانکه در آیه 62 سوره زخرف میخوانیم (ولا یصدنکم الشیطان انه لکم عدو مبین): شیطان شما را از راه حق باز ندارد که او دشمن آشکار شماست.

و در آیه 168 - بقره میخوانیم: و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین: از گامهای شیطان پیروی نکنید که او برای شما دشمن آشکاری است! از سوی دیگر این پیمان در عالم تکوین به زبان اعطای عقل به انسان نیز گرفته شده است، چرا که دلائل عقلی به روشنی گواهی میدهد انسان نباید فرمان کسی را اطاعت کند که از روز نخست کمر به دشمنی او بسته او را از بهشت بیرون کرده و سوگند به اغوای فرزندانش خورده است.

از سوی سوم با سرشت و فطرت الهی همه انسانها بر توحید، و انحصار اطاعت برای ذات پاک پروردگار، نیز این پیمان از انسان گرفته شده است، و به این ترتیب نه با یک زبان که با چندین زبان این توصیه الهی تحقق یافته و این عهد و پیمان سرنوشتساز امضا شده است.

این نکته نیز قابل توجه است که عبادت در جمله (لا تعبدوا الشیطان) به معنی اطاعت است، زیرا عبادت همیشه به معنی پرستش و رکوع و سجود نمی آید، بلکه یکی از اشکال آن همان اطاعت کردن است، چنانکه در آیه 47 سوره مؤمنین میخوانیم که فرعون و اطرافیانش بعد از مبعوث شدن موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) گفتند: (اَنؤمن لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون).

(آیا ما به دو انسانی که همانند ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنها عبادت و اطاعت ما می کردند)؟!

و در آیه 31 سوره توبه میخوانیم: خداوند در باره یهود و نصاری میفرماید: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح بن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا): آنها دانشمندان و راهبان خود را معبودانی در برابر خدا قرار دادند، همچنین مسیح فرزند مریم را، در حالی که جز به عبادت خداوند یگانه که هیچ معبودی جز او نیست دستور نداشتند).

جالب اینکه در روایتی از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) که در ذیل این آیه آمده چنین میخوانیم: (اما و الله ما دعوهم الی عبادة انفسهم، و لو دعوهم ما اجابوهم و لكن احلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حیث لا يشعرون)!! به خدا سوگند آنها (دانشمندان و راهبان) یهود و نصاری را به عبادت خویشان دعوت نکردند، و اگر دعوت میکردند هرگز یهود و نصاری دعوتشان را اجابت نمینمودند، ولی آنها حرامی را برای ایشان حلال و حلالی را حرام کردند (و آنها پذیرا شدند) و به این ترتیب بدون توجه آنان را پرستش کردند.

نظیر همین معنی با تفاوت مختصری در روایات دیگر نیز وارد شده است: از جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) میخوانیم: من اطاع رجلا فی معصية فقد عبده: کسی که انسانی را در معصیت پروردگار اطاعت کند او را پرستش کرده!

و در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) آمده است: من اصغی الی ناطق فقد عبده، فان كان الناطق يؤی عن الله فقد عبد الله، و ان كان الناطق يؤی عن الشیطان فقد عبد الشیطان: کسی که به سخنگویی گوش فرا دهد (و سخنش را بپذیرد) او را پرستش کرده! اگر ناطق حکم خدا را می گوید: پرستش خدا کرده، و اگر از سوی شیطان سخن می گوید پرستش شیطان کرده است!

در آیه بعد برای تاکید بیشتر و بیان آنچه وظیفه فرزندان آدم است میفرماید: آیا من به شما عهد نکردم که مرا پرستید و از من اطاعت کنید که راه مستقیم همین است (و ان اعبدوننی هذا صراط مستقیم).

از یکسو پیمان گرفته که اطاعت شیطان نکنند، چرا که او دشمنی و عداوت خود را از روز نخست آشکار ساخته، کدام عاقل به فرمان دشمن دیرینه و آشکارش ترتیب اثر میدهد؟

و در مقابل پیمان گرفته که از او اطاعت کنند، و دلش را این قرار میدهد که صراط مستقیم همین است و این در حقیقت بهترین محرک انسانها است، چرا که فی المثل هر کس در وسط بیابان خشک و سوزانی گرفتار شود و جان خود و همسر و فرزند و اموالش را در خطر دزدان و گرگان ببیند، مهمترین چیزی که به آن میاندیشد پیدا کردن راه مستقیم به سوی مقصد است، راهی که سریعتر و آسانتر او را به سر منزل نجات برساند.

ضمناً از این تعبیر استفاده میشود که این جهان سرای اقامت نیست، چرا که راه را به کسی ارائه میدهند که از گذرگاهی عبور میکند و مقصدی در پیش دارد.

باز برای شناسائی هر چه بیشتر این دشمن قدیمی خطرناک میافزاید: (او افراد زیادی از شما را همراه کرد، آیا اندیشه نکردید؟! (ولقد اضل منکم جبلا کثیرا فلم تکنوا تعقلون)).

آیا نمی بینید چه بدبختیهائی شیطان بر سر پیروان خود آورده؟ آیا تاریخ پیشینیان را مطالعه نکردید تا ببینید بندگان او به چه سرنوشت شوم و دردناکی گرفتار شدند؟ ویرانههای شهرهای بلا دیده آنها در برابر چشم شماست، و عاقبت غمانگیز آنها برای هر کس کمترین تعقل و اندیشههای داشته باشد روشن است.

پس چرا دشمنی را که امتحان عداوت خود را بارها و بارها داده است جدی نمیگیرید؟ باز با او طرح دوستی میریزید، و حتی او را رهبر و ولی و راهنمای خویش انتخاب می کنید.

(جبل) (به کسر ج و ب و تشدید لام) چنانکه راغب در مفردات گوید به معنی جماعت و گروه است که از نظر عظمت تشبیه به (جبل) (بر وزن عمل) به معنی کوه شده است، و تعبیر (کثیرا) برای تاکید بیشتر در مورد پیروان شیطان است که در هر جامعههای قشر عظیمی را تشکیل میدهند.

بعضی عدد (جبل) را ده هزار نفر یا بیشتر نوشتهاند، و برای کمتر از آن این تعبیر را مناسب ندانسته اند ولی بعضی این اعداد را لازم نمی دانند.

به هر حال عقل سلیم ایجاب میکند که انسان از چنین دشمن خطرناکی که به هیچ انسانی رحم نمیکند و قربانیانش در هر گوشه و کناری بر خاک هلاکت افتادهاند سخت بر حذر باشد، و آنی به خود اجازه غفلت ندهد چنانکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آن پیشوای آگاه و بیدار در یکی از خطبههایش برای توجه به این حقیقت، مردم را مخاطب ساخته می گوید:

فاحذروا عباد الله! عدو الله، ان يعديكم بدائم، و ان يستفزكم بدائه، و ان يجلب عليكم بخيله و رجله، فلعمري لقد فوق لكم سهم الوعيد، و اغرق اليكم بالنزع الشديد، و رماكم من مكان قريب، فقال رب بما اغويتني لازينن لهم في الارض و لاغوينهم اجمعين:

(ای بندگان خدا! از این دشمن خدا بر حذر باشید، مبدا شما را به بیماری خویش (کبر و غرور) مبتلا سازد، و با ندای خود شما را به حرکت در آورد، و به وسیله لشکریان سواره و پیادهاش شما را جلب کند، به جان خودم سوگند او تیری خطرناک برای شکار کردن شما به چله کمان گذاشته، و آن را با قدرت و شدت تا سرحد توانائی کشیده، و از نزدیکترین مکان شما را هدف قرار داده!، هم او گفته است: پروردگارا به سبب آنکه مرا اغوا کردهای زرق و برق زندگی را در چشم آنها جلوه میدهم، و همه آنها را اغوا خواهم کرد (در حالی که خداوند سبب گمراهیش نبود بلکه هوای نفسش او را گمراه ساخته). و راستی عجیب است که چنین دشمنی را به دوستی برگزینیم، و به گفته شاعر:

کجا بر سر آیم از این عار و ننگ که با او به صلحیم و با حق به

جنگ

آیه (63) تا (68) و ترجمه

(هذه جهنم التي كنتم توعدون) (63) (اصلوها اليوم بما كنتم تكفرون)
(64) (اليوم نختم على افوههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا
يكسبون) (65) (ولو نشاء لطمسنا على اعينهم فاستبقوا الصراط فانى
يبصرون) (66) (ولو نشاء لمسخنهم على مكانتهم فما استطعوا مضيا ولا
يرجعون) (67) (ومن نعمه ننكسه في الخلق أفلا يعقلون) (68)

ترجمه:

63 - این همان دوزخی است که به شما وعده داده میشد.
64 - امروز وارد آن شوید و به آتش آن بسوزید به خاطر کفری که داشتید!
65 - امروز بر دهان آنها مهر مینهیم، و دستهایشان با ما سخن می گویند و
پاهایشان کارهایی را که انجام میدادند شهادت میدهند.
66 - و اگر بخواهیم چشمان آنها را محو میکنیم، سپس برای عبور از راه
می خواهند

بر یکدیگر پیشی بگیرند اما چگونه میتوانند ببینند؟!
67 - و اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ میکنیم (و به مجسمه هائی
بی روح مبدل میسازیم) تا نتوانند راه خود را ادامه دهند یا به عقب برگردند.
68 - هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش واژگونه میکنیم (و به
ناتوانی کودکی باز میگردانیم) آیا اندیشه نمی کنند؟

تفسیر:

روزی که زبان از کار میافتد و اعضاء گواهی میدهند!

آیات گذشته بخشی از سرزنشهای خداوند و گفتگوهای او را به مجرمان در قیامت بازگو کرد، آیات مورد بحث همین معنی را در بخش دیگری ادامه می دهد.

آری در آن روز در حالی که آتش سوزان و شعلهور جهنم در برابر دیدگان مجرمان قرار گرفته به آن اشاره کرده خطاب به مجرمان می گوید: (این همان دوزخی است که به شما وعده داده میشد)! (هذه جهنم التي كنتم توعدون) پیامبران الهی یکی بعد از دیگری آمدند و شما را از چنین روز و چنین آتشی بر حذر داشتند، ولی شما همه را به شوخی و مسخره گرفتید.

(امروز در آن وارد شوید، و با آتش سوزان آن بسوزید که این جزای کفری است که داشتید) (اصلوها اليوم بما كنتم تكفرون) (1).

سپس به گواهان روز قیامت اشاره میکند، گواهانی که جزء پیکر خود انسانند و جایی برای انکار سخنان آنها نیست، میفرماید: (امروز بر دهان آنها مهر می نهیم، و دستهای آنها با ما سخن می گوید و پاهای آنها کارهایی را که انجام میدادند برای ما شهادت میدهند) (اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يَكْسِبُونَ).

آری در آن روز دیگر اعضای انسان تسلیم تمایلات او نیستند، آنها حساب خود را از کل وجود انسان جدا کرده تسلیم پروردگار میشوند، و بر آستان مقدس او سر فرود می آورند، و حقایق را با شهادت خود آشکار می سازند، و چه دادگاه عجیبی است که گواه آن اعضای پیکر خود بدن انسان است، همان ابزاری است که گناه را با آن انجام داده!

شاید گواهی اعضا بخاطر آن باشد که این مجرمان هنگامی که به آنها گفته میشود کیفر شما در برابر اعمالی که انجام دادید دوزخ است به انکار برمیخیزند،

به گمان اینکه دادگاه دنیاست، و حقایق از طریق پشت هم اندازی قابل انکار است، گواهی اعضا شروع میشود، و تعجب و وحشت سراسر وجود او را میگیرد و تمام راههای فرار به روی او بسته میشود.

در اینکه کیفیت نطق اعضا چگونه است؟ مفسران احتمالاتی دادهاند:

1 - خداوند در آن روز درک و شعور و قدرت سخن گفتن در یک یک اعضا می آفریند، و آنها به راستی سخن می گویند، و چه جای تعجب؟ همان کسی که این قدرت را در قطعه گوشتی به نام زبان یا مغز آدمی آفریده میتواند در سایر اعضا نیز بیافریند.

2 - آنها از درک و شعوری بهره‌مند نمیشوند، ولی خداوند آنها را به سخن گفتن وامیدارد و در حقیقت اعضا محل ظهور سخن خواهند بود، و حقایق را به فرمان خدا آشکار میکنند.

3 - اعضای بدن هر انسانی آثار اعمالی را که در تمام طول عمر انجام داده مسلماً با خود خواهد داشت، چرا که هیچ عملی در این جهان نابود نمیشود، مسلماً آثار آن روی یک یک اعضای بدن، و در فضای محیط باقی میماند، آن روز که روز به روز و آشکار شدن است، این آثار نیز بر دست و پا و سایر اعضا ظاهر میشود، و ظهور این آثار به منزله شهادت آنها است.

این تعبیر در سخنان روزمره و تعبیرات ادبا نیز فراوان است مثلاً می گویند: عینک تشهد بسهرک: (چشم گواه بیخوابی تو است!) یا میگوئیم: الحیطان تبکی علی صاحب الدار: (دیوارها بر صاحب این خانه گریه میکنند)!

شاعر فارسی نیز می گوید: (رنگ رخساره خبر میدهد از سر درون!)
به هر حال گواهی اعضا در قیامت مسلم است، اما اینکه هر عضوی خصوص کاری را که انجام داده است بازگو میکند، یا همه کارها را؟ بدون شک مناسب

احتمال اول است، لذا در آیات دیگر قرآن سخن از شهادت گوش و چشم و پوست بدن به میان آمده است.

چنانکه در آیه 20 سوره فصلت میخوانیم: (حق اِذَا مَا جِئْتُمُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَابْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ): (تا آن زمان که در کنار آتش دوزخ قرار گیرند گوش و چشم و پوستهای تن آنها گواهی میدهد به اعمالی که انجام می دادند).

و در آیه 24 سوره نور آمده است: (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ السَّيِّئَاتُ وَاعْتَدِمْ وَارْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (روزی که زبان و دست و پاهاى آنها گواهی میدهد به اعمالی که انجام می داده اند).

این نکته نیز قابل توجه است که در یک جا می گوید: (زبانهای آنها گواهی می دهد) (مانند آیه سوره نور) و در آیات مورد بحث میفرماید: ما مهر بر زبانشان می نهیم).

ممکن است این تعبیر به خاطر آن باشد که نخست بر زبان آدمی مهر نهاده میشود و اعضای او به سخن در می آیند، هنگامی که او شهادت اعضا را ببیند زبانش باز میشود و چون جای انکار نیست زبان نیز اعتراف میکند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شهادت زبان تکلم معمولی نباشد بلکه تکلمی همچون تکلم سایر اعضا از درونش بر خیزد نه از برون! (در مورد تعداد گواهان در آن دادگاه عظیم، و چگونگی گواهی آنان به خواست خدا ذیل آیات 19 - 23 سوره فصلت مشروحتر از این سخن خواهیم گفت).

آخرین سخن اینکه گواهی اعضا مربوط به کفار و مجرمان است، و گرنه مؤمنان حسابشان روشن است، لذا در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) میخوانیم: لیست

تشهد الجوارح على مؤمن، انما تشهد على من حقت عليه كلمة العذاب، فاما المؤمن من فيعطى كتابه بيمينه، قال الله عز و جل فمن اوتى كتابه بيمينه فاولئك يقرؤن كتابهم و لا يظلمون فتىلا:

(اعضای پیکر انسان بر ضد مؤمن گواهی نمیدهد، بلکه گواهی بر ضد کسی میدهد که فرمان عذاب بر او مسلم شده، و اما مؤمن نامه اعمالش را به دست راست او میدهند (و خودش آنرا میخواند) همانگونه که خداوند متعال فرموده: آنها که نامه اعمالشان به دست راستشان داده شد (با سرفرازی و افتخار) نامه اعمال خود را میخوانند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد.

در آیه بعد اشاره به یکی از عذابهایی میکند که ممکن است خداوند در همین دنیا این گروه مجرم را به آن مبتلا سازد، عذابی دردناک و وحشتناک، میفرماید: (اگر بخواهیم چشمان آنها را محو میکنیم!) (ولو نشاء لطمسنا علی اعینهم). و در این حال وحشتی فوق العاده آنها را فرا میگیرد، میخواهند از راهی که معمولاً از آن میرفتند بروند و بر یکدیگر پیشی گیرند، اما چگونه میتوانند ببینند؟! (فاستبقوا الصراط فانی یبصرون).

آنها حتی از پیدا کردن راه خانه خود عاجز خواهند ماند، تا چه رسد به اینکه راه حق را پیدا کنند و در صراط مستقیم قدم بگذارند!

مجازات دردناک دیگر اینکه: (اگر بخواهیم آنها را در جای خود مسخ میکنیم (به مجسمههایی بی روح و فاقد حرکت یا اشکال حیوانی افلیج تبدیل مینمائیم) به گونهای که نتوانند راه خود را ادامه دهند و یا به عقب باز گردند)

(ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم فما استطاعوا مضیا ولا يرجعون). جمله (فاستبقوا الصراط) ممکن است به معنی پیشی گرفتن از یکدیگر در پیدا کردن راهی که معمولاً از آن میرفتند بوده باشد، و یا به معنی منحرف شدن از راه و

پیدا نکردن آن، چرا که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند جمله فاستبقوا الصراط به معنی (جاوزه و ترکوه حتی ضلوا) است یعنی از راه گذشتند و آن را ترک نمودند تا گمراه شدند.

به هر حال طبق این تفسیر که غالب مفسران اسلامی آن را پذیرفته‌اند دو آیه فوق مربوط به عذابهای دنیاست، و تهدید کفار و مجرمان به اینکه خدا میتواند آنها را در همین جهان به چنین سرنوشت‌های دردناکی مبتلا سازد، ولی به خاطر لطف و رحمتش چنین نکرده است، شاید این لجوجان بیدار شوند و به راه حق باز گردند.

ولی احتمال دیگری نیز وجود دارد، و آن اینکه این آیات ناظر به مجازاتهای الهی در روز قیامت است نه دنیا، در حقیقت به دنبال آیه قبل که میگفت ما در آن روز مهر بر دهانشان میگذاریم در این آیات به دو مجازات دیگر اشاره میکند که اگر خدا بخواهد در باره آنها اجرا خواهد نمود:

نخست اینکه چشمان آنها را نابینا کند تا نتوانند (صراط) یعنی طریق بهشت را ببابند، و دیگر اینکه این افراد را که در دنیا فاقد حرکت در طریق سعادت بودند در آن روز به صورت مجسمه‌های بیروحي در آورد که در عرصه محشر حیران بمانند، نه راهی به سوی پیش و نه راهی به سوی عقب داشته باشند، البته تناسب آیات تاییدی است برای این تفسیر که گفتیم، هر چند اکثر مفسران تفسیر قبل را پذیرفته‌اند در آخرین آیه مورد بحث به وضع انسان در پایان عمر از نظر ضعف و ناتوانی عقل و جسم اشاره میکند تا هم هشدار باشد به آنها که برای انتخاب راه هدایت امروز و فردا میکنند، و هم پاسخی باشد به کسانی که تقصیرات خود را به گردن کمی عمر می‌افکنند، و هم دلیلی باشد بر قدرت خداوند که او همانگونه که میتواند یک انسان نیرومند را به ضعف و ناتوانی یک

نوزاد باز گرداند، قادر است بر مساله معاد، و همچنین نابینا ساختن مجرمان و از حرکت باز داشتن آنها.

میفرماید: (هر کس را که طول عمر دهیم در آفرینش واژگونه میکنیم، آیا اندیشه نمیکند؟) (و من نعمه ننکسه فی الخلق افلا یعقلون).

توضیح اینکه (ننکسه) از ماده (تنکیس) به معنی واژگون ساختن چیزی است به گونهای که سر به جای پا و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است.

چه اینکه آدمی از آغاز خلقت ضعیف است و تدریجا رو به رشد و تکامل میرود، در دوران جنینی هر روز شاهد خلقت تازه و رشد جدیدی است، بعد از تولد نیز مسیر تکاملی خود را در جسم و روح به سرعت ادامه میدهد، و قوا و استعدادهای خدا داد که در درون وجودش نهفته شده یکی بعد از دیگری شکوفا میشود، دوران جوانی، و بعد از آن پختگی فرا میرسد، و انسان در اوج قله تکامل جسمی و روحی قرار میگیرد، در اینجا گاه روح و جسم مسیر خود را از هم جدا میکنند، روح همچنان به تکامل خویش ادامه میدهد، در حالی که عقبگرد جسم شروع میشود، ولی سرانجام عقل نیز سیر نزولی خود را شروع میکند، و تدریجا و گاه به سرعت به مراحل کودکی باز میگردد، حرکات حرکات کودکانه و تفکر و حتی بهانه جوئیها همچون کودکان میشود، و ضعف جسمانی نیز با آن هماهنگ میگردد، با این تفاوت که این حرکات و روحيات از کودکان شیرین و جذاب است و نویدی است بر شکوفائی امیدبخش و مسرت آفرین آینده، و به همین دلیل کاملاً قابل تحمل است، ولی از پیران زننده و نازیبا و گاه تنفر آور و یا ترحمانگیز است.

به راستی روزهای فرا میرسد بسیار دردناک که عمق ناراحتی آن را به زحمت میتوان تصور کرد.

قرآن مجید در آیه 5 سوره حج نیز به همین معنی اشاره کرده، می گوید: (و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا): (بعضی از شما آنقدر عمر میکنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری میرسند، آنچنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت) (حتی نزدیکترین افراد خانواده خود را نخواهند شناخت!).

لذا در بعضی از روایات افراد هفتاد ساله به عنوان (اسیر الله فی الارض) (اسیران خدا در زمین) ذکر شده اند.

به هر حال جمله (افلا یعقلون) هشدار عجیبی در این زمینه میدهد، و به انسانها می گوید: اگر این قدرت و توانائی که دارید عاریتی نبود به این آسانی از شما گرفته نمیشد، بدانید دست قدرت دیگری بالای سر شماست که بر هر چیز تواناست.

تا به آن مرحله نرسیده اید خود را دریابید، و پیش از آنکه نشاط و زیبائی به پژمردگی مبدل گردد از این چمن گلها بچینید، و توشه راه طولانی آخرت را از این جهان بگیرید، که در فصل ناتوانی و پیری و درماندگی هیچکاری از شما ساخته نیست!

و لذا یکی از پنج چیزی را که پیامبر (ﷺ) به ابو ذر توصیه فرمود همین بود که دوران جوانی را قبل از پیری غنیمت بشمار:

اغتنم خمسا قبل خمس: شبابک قبل هرمک، صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و فراغک قبل شغلک و حیاتک قبل موتک: (پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمر، جوانیت را قبل از پیری، و سلامتت را قبل از بیماری، و بی

نیازیت را قبل از فقر، و زندگیت قبل از مرگ، و فراغت خاطر را قبل از
گرفتاری،

یا به گفته شاعر:

چنین گفت روزی به پیری جوانی	که چون است با پیریت زندگانی
بگفتادر این نامه حرفی است مبهم	که معنیش جز وقت پیری ندانی
تو به کز توانائی خویش گوئی	چه می پرسی از دوره ناتوانی
متاعی که من رایگان دادم از کف	تو گر می توانی مده رایگانی

آیه (69) و (70) و ترجمه

(و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له ان هو الا ذكر و قران مبين) (69) (لينذر
من كان حيا و يحق القول على الكافرين) (70)

ترجمه:

69 - ما هرگز شعر به او نیاموختیم، و شایسته او نیست، این (کتاب آسمانی
) تنها ذکر و قرآن مبین است.

70 - هدف این است که افرادی را که زنده اند انذار کند و بر کافران اتمام
حجت شود و فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد.

تفسیر:

او شاعر نیست، او انذار کننده زندگان است!

گفتیم در این سوره بحثهای زنده و جامعی پیرامون اصول اعتقادی توحید،
معاد، نبوت مطرح شده، و در مقطعی متفاوتی سخن را از یکی به دیگری
منتقل می سازد.

در آیات گذشته بحثهای مختلفی پیرامون توحید و معاد مطرح بود، در دو آیه
فوق به بحث نبوت باز می گردد، و یکی از رائجترین اتهاماتی را که برای پیامبر
اسلام (ﷺ) مطرح می کردند عنوان کرده پاسخ دندان شکن و آموزنده به آن
میدهد، و آن اتهام شعر و شاعری است، می گوید: ما به او تعلیم شعر ندادیم و
شایسته او نیست که شاعر باشد (و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له).

چرا پیامبر (ﷺ) را به چنین موضوعی متهم میکردند در حالی که او
هرگز شعر نسروده بود؟ این بخاطر آن بود که جاذبه و نفوذ قرآن در دلها برای
همه کس محسوس بود، و زیباییهای لفظ و معنا و فصاحت و بلاغت آن قابل

انکار نبود، حتی خود مشرکان چنان مجذوب آهنگ و بیان قرآن می شدند که گاه شبانه بطور مخفیانه به نزدیکی منزلگاه پیامبر (ﷺ) می آمدند تا زمزمه تلاوت او را در دل شب بشنوند.

چه بسیار کسانی که با شنیدن چند آیه از قرآن شیفته و دلباخته آن شدند، و در همان مجلس اسلام را پذیرفتند و به آغوش قرآن پناه بردند.

اینجا بود که برای توجیه این پدیده بزرگ، و اغفال مردم از این وحی آسمانی، زمزمه شعر و شاعری پیامبر (ﷺ) را در همه جا سر دادند، که این خود اعترافی بود ضمنی به نفوذ فوق العاده قرآن!

اما چرا شایسته پیامبر (ﷺ) نیست که شاعر باشد بخاطر اینکه خط وحی از خط شعر کاملاً جدا است، زیرا:

1 - معمولاً سرچشمه شعر تخیل و پندار است، شاعر بیشتر بر بال و پر خیال سوار میشود و پرواز می کند، در حالی که وحی از مبدء هستی سرچشمه میگیرد و بر محور واقعیتها می گردد.

2 - شعر از عواطف متغیر انسانی می جوشد، و دائماً در حال دگرگونی است، در حالی که وحی بیانگر حقایق ثابت آسمانی می باشد.

3 - لطف شعر در بسیاری از مواد در اغراقگوئیها و مبالغه های آن است، تا آنجا که گفته اند: احسن الشعر اكذبه! بهترین شعر دروغ آمیزترین آن است در حالی که در وحی جز صداقت چیزی نیست.

4 - شاعر در بسیاری از موارد بخاطر زیباییهای لفظ ناچار است خود را تسلیم الفاظ کند و دنباله رو آن باشد، و چه بسا حقایقی که در این میان پایمال گردد.

5 - سرانجام به تعبیر زیبای یکی از مفسران (شعر) مجموعه شوقهائی

است که از زمین به آسمان پرواز میکند، اما وحی مجموعه حقائق است که از آسمان به زمین نازل میگردد، و این دو خط کاملاً متفاوت است!

باز در اینجا لازم است برای شاعرانی که در خط اهداف مقدسی گام بر میدارند و از عوارض نامطلوب شعر خود را بر کنار می سازند حساب جداگانه ای باز کنیم، و ارزش مقام و هنر آنها را فراموش نکنیم، ولی به هر حال طبیعت غالب شعر آن است که گفته شد.

به همین دلیل قرآن مجید در آخر سوره شعراء می گوید: و الشعراء يتبعهم الغاؤون: (شعراء کسانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می کنند)!

سپس در یک عبارت کوتاه و پر معنی به ذکر دلیل آن پرداخته چنین می گوید: (الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون ما لا يفعلون): (آیا ندیدی که آنها در هر وادی سرگردانند) همواره غرق پندارها و تشبیهات شاعرانه خویش هستند، تسلیم امواج هیجانات و جهشهای خیالند) و علاوه نمی بینی که سخنانی می گویند که عمل نمیکنند (سوره شعراء آیه 224 - 226).

البته در پایان همان آیات نیز شاعران با ایمان و صالح را که هنرشان در مسیر اهدافشان است استثناء میکند و به آنها ارج می نهد و حسابشان را از دیگران جدا می سازد.

ولی به هر حال پیامبر نمی تواند شاعر باشد، و هنگامی که می گوید: خدا به او تعلیم شعر نداده، مفهومش این است که از شعر بر کنار است، چرا که همه تعلیمات به ذات پاک خدا بر می گردد.

جالب اینکه در تواریخ و روایات کرارا نقل شده که هر وقت پیامبر اسلام (ﷺ) می خواست به شعری تمثیل جوید، و آنرا شاهد سخن قرار دهد، آنرا

در هم می شکست تا بهانه‌های به دست دشمن نیفتد، چنانکه روزی پیامبر (ﷺ) میخواست این شعر معروف عرب را بخواند:

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا و ياتيك بالاخبار من لم تزود
(به زودی ایام حقایقی را برای تو آشکار می کند که از آن آگاه نبودی - و
اخباری را کسانی برای تو می آورند که زاد و توشه ای برای آنها تهیه ندیده ای
).

پیامبر (ﷺ) به هنگامی که می خواست شعر فوق را بخواند فرمود (یاتیک
من لم تزود بالاخبار) و جمله را پس و پیش فرمود.

قرآن در برابر نفی شعر از پیامبر (ﷺ) اضافه میکند: این آیات چیزی جز
وسیله بیداری و قرآن آشکار نیست (ان هو الا ذکر و قرآن مبین).

(هدف از آن این است که افرادی را که زنده اند انداز کند، و بر کافران اتمام
حجت شود تا فرمان عذاب بر آنها مسلم گردد) (لینذر من کان حیا و یحق القول
على الکافرین).

آری این آیات (ذکر) است و مایه یاد آوری و وسیله بیداری، این آیات
(قرآن مبین) است که حق را بدون هیچگونه پرده پوشی با قاطعیت و صراحت
بیان میکند، و به همین دلیل عامل بیداری و حیات و زندگی است.

بار دیگر در اینجا میبینیم که قرآن ایمان را به عنوان (حیات) و مومنان را
(زندگان) و افراد بی ایمان را (مردگان) تلقی کرده، در یک سو عنوان حی و در
سوی مقابل عنوان کافرین قرار گرفته، این همان حیات و مرگ معنوی است که
از مرگ و حیات ظاهری به مراتب فراتر می رود، و آثار آن گسترده تر و
وسیعتر است اگر حیات و زندگی به معنی نفس کشیدن و غذا خوردن و راه
رفتن باشد، این چیزی است که همه حیوانات در آن شریکند، این حیات انسانی

نیست، حیات انسانی شکوفا شدن گلهای عقل و خرد و ملکات برجسته در روح انسان و تقوی و ایثار و فداکاری و تسلط بر نفس و فضیلت و اخلاق است، و قرآن پرورش دهنده این حیات در وجود انسانهاست.

به هر حال انسانها در برابر دعوت قرآن به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی زنده و بیدارند که دعوت آن را لبیک می گویند، و به اندازهایش توجه میکنند، گروهی دیگر کفار دل مرده ای هستند که هرگز در برابر آن واکنش مثبتی نشان نمیدهند، ولی این انداز مایه اتمام حجت بر آنها و تحقق یافتن فرمان عذاب بر آنان است.

نکته:

(حیات) و (مرگ) دلها!

انسان دارای چند نوع حیات و مرگ است:

نخست حیات و مرگ نباتی که مظهر همان نمو و رشد و تغذیه و تولید مثل است و از این نظر با تمام گیاهان همگام می باشد. دیگر حیات و مرگ حیوانی است که نشانه بارز آن احساس و حرکت است، و در این دو ویژگی نیز با تمام حیوانات همراه است.

اما نوع سوم از حیات است که مخصوص انسانهاست و آنها را از گیاهان و حیوانات دیگر جدا میکند، و آن حیات انسانی و روحانی است، این همان چیزی است که در روایات اسلامی از آن به عنوان (حیات القلوب) تعبیر شده است که منظور از (قلب) در اینجا همان (روح و عقل و عواطف) انسان است. در سخنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه ها و کلمات قصار نهج البلاغه روی این مساله بسیار تکیه شده است، در خطبه ای درباره قرآن می گوید:

تفقهوا فيه فانه ربيع القلوب در باره قرآن بیندیشید که بهار حیات بخش دلها در آنست.

و در جای دیگر درباره حکمت و دانش می فرماید هی حیاة للقلب المیت: (حکمت مایه حیات دلهای مرده است).

گاه بیماری قلب را در برابر بیماری بدن قرار داده، می فرماید: و اشد من مرض البدن مرض القلب: (بدتر از بیماری تن بیماری دل است).

و زمانی می گوید: (هر کس روح ورع در او کم شود قلبش می میرد): و من قل ورعه مات قلبه و تعبیرات فراوان دیگری از این قبیل.

از سوی دیگر قرآن مجید برای انسان نوع خاصی از بینائی و شنوائی و درک و شعور غیر از بینائی و شنوائی و شعور ظاهر قائل شده چنانکه در باره کافران می فرماید: (صم بکم عمی فهم لا یعقلون): آنها کران و لالان و کوراند و به همین دلیل چیزی نمی فهمند! (بقره - 171).

در جای دیگر منافقان را بیماردلانی می نامد که خداوند بر بیماری آنها می افزاید (فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا) (بقره - 10).

و کسانی را که ترس از خدا در وجودشان نیست سنگدلانی معرفی کرده که قلبشان از سنگ خارا نیز سختتر است: (ثم قست قلوبکم فہی کالحجارة او اشد قسوة) (بقره - 74).

و در باره گروهی از کافران تعبیری دارد که ضمن آن آنها را به عنوان نا پاکدلان معرفی میکند، می گوید: (اولئک الذین لم یرد الله ان یطہر قلوبہم): (آنها کسانی هستند که خدا نمی خواهد دلهای آنها را پاک سازد) (مائده - 41). در جای دیگر می گوید: (دعوت تو را تنها زندگانی که گوش شنوا دارند اجابت می کنند نه مردگان)!: (انما یستجیب الذین یسمعون و الموقی یبعثہم الله

ثم اليه يرجعون): (تنها کسانی که گوش شنوا دارند اجابت دعوت تو را می کنند اما مردگان را خدا در قیامت برمی انگیزد سپس به سوی او باز می گردند) (انعام - 36).

از مجموع این تعبیرات و تعبیرات فراوان دیگری که مشابه آن است به خوبی روشن می شود که قرآن محور حیات و مرگ را همان محور انسانی و عقلانی می شمرد، چرا که تمام ارزش انسان نیز در همین قسمت نهفته شده است.

در حقیقت حیات و زندگی و درک و دید و شنود و مانند آنها، در این بخش از وجود انسان خلاصه می شود، گرچه بعضی از مفسران این تعبیرات را مجاز دانسته اند ولی آنها در اینجا با روح قرآن هماهنگ نشده اند چرا که از نظر قرآن حقیقت همین است، و زندگی و مرگ حیوانی مجازی بیش نیست!

عوامل مرگ و حیات روحانی بسیار زیاد است ولی قدر مسلم این است که (نفاق) و (کبر) و (غرور) و (عصیت) و (جهل) و گناهان بزرگ، (قلب) را می میراند، چنانکه در مناجات تائبین از مناجاتهای پانزدهگانه امام زین العابدین علی بن الحسین (علیه السلام) می خوانیم و امات قلبی عظیم جنایتی: (جنایت بزرگ من قلب مرا میرانده است).

آیات مورد بحث نیز تأکیدی است بر این حقیقت.

آیا کسانی که تنها از زندگی به این قانع شده اند که در عالم بیخبری و دائماً عیش و نوش بسر برند، نه ناله مظلومی را بشنوند، نه ندای منادیان حق را لبیک گویند، نه از ظلم ظالم ناراحت شوند، و نه از محرومیت مظلومان تکانی بخورند، تنها به خویشتن بیندیشند، و از غیر خود و حتی از خویشتن خویش بیگانه باشند، زنده اند؟!!

آیا این زندگی است که محصول آن فقط صرف مقداری غذا و پاره کردن
تعدادی لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای تکراری باشد؟
اگر زندگی این است چه تفاوتی میان حیوان و جهان آدمیت است؟
پس باید پذیرفت که در ماورای این ظاهر زندگی، مغز و حقیقتی است که
قرآن روی آن تکیه میکند و از آن سخن می گوید.
جالب اینکه مردگانی که مرگشان دارای آثار حیات انسانی است از نظر قرآن
زندگانند اما زنده هائی که هیچیک از آثار حیات انسانی در آنها دیده نمی شود
در منطق قرآن مرده اند مرگی جانکاه و رقت بار.

آیه (71) تا (76) و ترجمه

(اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انما فهم لها ملکون) (71) (و
ذللتها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون) (72) (و لهم فیها منفع و مشارب افلا
یشکرون) (73) (واتخذوا من دون الله االهة لعلهم ینصرون) (74) (لا
یستطیعون نصرهم و هم لهم جند محضون) (75) (فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما
یسرون و ما یعلنون) (76)

ترجمه:

71 - آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده ایم چهار
پایانی برای آنها آفریدیم که آنان مالک آن هستند؟

72 - آنها را رام ایشان ساختیم، هم مرکب آنان از آن است و هم از آن
تغذیه می کنند.

73 - و برای آنان منافع دیگری در آن (حیوانات) است و نوشیدنیهای
گوارائی، آیا با این حال شکرگزاری نمی کنند؟

74 - آنها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری
شوند.

75 - ولی آنان قادر به یاری ایشان نیستند و این (عبادت کنندگان در قیامت
(لشکر آنها

خواهند بود که در آتش دوزخ حضور می یابند!

76 - بنا بر این سخنان آنها تو را غمگین نسازد، ما آنچه را پنهان می دارند
یا آشکار می کنند می دانیم!

تفسیر:

منافع سرشار چهار پایان برای شما
بار دیگر قرآن مجید در این آیات به مساله توحید و شرک باز می‌گردد، و
ضمن بر شمردن قسمتی از نشانه های عظمت خدا در زندگی انسانها، و رفع
نیازمندیهای آنها از سوی خدا، به ضعف و ناتوانی و بینوائی بتها اشاره کرده، در
یک مقایسه روشن، حقانیت خط توحید، و بطلان خط شرک را آشکار می
سازد.

نخست می گوید: (آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده
ایم چهار پایانی برای آنها آفریدیم که آنان مالک آن هستند (اولم یروا انا خلقنا
لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون).)

و برای اینکه به خوبی بتوانند از این چهار پایان بهره گیرند (آنها را رام ایشان
ساختیم) (و ذللناها لهم).

(هم از آنها مرکب را هوار برای خود فراهم می سازند، و هم از آنها تغذیه می
کنند) (فمنها رکوبهم ومنها یا کلون).

منافع آنها به همینجا ختم نمی شود، بلکه برای آنان منافع دیگر در این
حیوانات و نوشیدنیهای گوارائی است (ولهم فیها منافع و مشارب).

(آیا با این حال شکر این نعمتها را بجا نمی آورند؟! شکری که وسیله
معرفت الله و شناخت ولی نعمت است (افلا یشکرون).

در اینجا چند نکته قابل توجه است:

1 - از میان نعمتهای مختلفی که انسان در آن غوطه ور است در اینجا
انگشت روی نعمت وجود چهارپایان گذارده شده، چرا که آنها در زندگی
روزمره انسان حضور دائم دارند، به حدی زندگی انسان با آنها گره خورده که

اگر از صفحه زندگی او حذف شوند به راستی کار بر او مشکل و پیچیده خواهد شد، ولی به دلیل حضور دائمشان، کمتر مورد توجه قرار می گیرند.

2 - جمله (عملت ایدینا) (دست ما آن را انجام داده) کنایه از اعمال قدرت مستقیم پروردگار است، زیرا انسان مهمترین عضوی که با آن اعمال قدرت می کند دستهای اوست، به همین جهت (ید) (دست) کنایه از قدرت است، مثلاً کسی می گوید فلان منطقه در دست من است، یعنی در سیطره قدرت من قرار گرفته، قرآن مجید می گوید (ید الله فوق ایدیهم): (دست خدا بالای دست آنهاست) (فتح - 10).

به هر حال ذکر (ایدی) به صورت جمع اشاره به مظاهر گوناگون قدرت پروردگار می باشد.

3 - جمله (فهم لها مالکون) (با فاء تفریع) اشاره به این است چهار پایان را ما به قدرت خویش آفریده ایم اما مالکیتش را به انسانها بخشیدیم، و این نهایت لطف پروردگار را بیان میکند، بنا بر این اشکالی که برای بعضی از مفسران در فاء تفریع در اینجا پیدا شده موردی ندارد، این درست به آن می ماند که ما به کسی میگوئیم این باغ را ما آباد کرده ایم اما تو بهره آن را می بری، و این نشانه نهایت محبت و ایثار و گذشت است.

4 - جمله (ذللناها لهم) اشاره به مساله مهم رام شدن چهار پایان برای انسان است، این حیوانات زورمند پر قدرت که گاه به طور نادر، به فرمان خدا ذللناها را فراموش کرده، سر به عصیان و طغیان بر میدارند چنان خطرناک میشوند که دهها نفر در مقابل آنان عاجز میشوند، ولی در حالت عادی گاهی یک قطار شتر را به ریسمانی بسته و به دست کودکی چند ساله می سپارند و می برد هر جا که خاطر خواه اوست!.

به راستی عجیب است، انسانها نه قادرند مگسی را بی افرینند، و نه حتی می توانند مگسی را رام خویش کنند، اما خداوند قادر منان میلیونها میلیون چهار پایان مختلف را آفریده و رام انسانها ساخته است که دائما در خدمت آنانند.

5 - جمله (فمنها رکوبهم و منها یاکلون) (با توجه به اینکه رکوب صفت مشبه است و به معنی مرکوب یعنی حیوانی که بر آن سوار می شوند) اشاره به این است که انسانها پاره ای از چهار پایان را به عنوان مرکب انتخاب می کنند و بعضی را برای تغذیه.

گرچه گوشت همه چهار پایان معمولی از نظر اسلام حلال است، ولی عملا تنها بخشی از آنها برای تغذیه مورد استفاده قرار می گیرد، فی المثل گوشت الاغ جز در موارد ضرورت کسی از آن استفاده نمی کند.

البته این در صورتی است که (منها) را در هر دو جمله به معنی (تبعیض) در افراد بگیریم، اما اگر اولی تبعیض افرادی و دومی تبعیض اجزائی بوده باشد مفهومش این میشود که بعضی از چهار پایان را مرکوب خویش می سازید و از قسمتی از اجزای تن آنها تغذیه می کنند (چرا که استخوان و مانند آن قابل تغذیه نیست).

6 - جمله (لهم فیها منافع) اشاره به فوائد زیاد دیگری است که از چهار پایان عائد انسان میشود، از جمله پشم آنها برای انواع لباسها و فرشها و خیمه، و پوست آنها برای لباس و کفش و کلاه و وسائل مختلف زندگی، و حتی امروز که صنایع چهره زندگی انسان را به کلی دگرگون ساخته باز نیاز مبرم انسانها هم از نظر تغذیه، و هم از نظر لباس و سایر وسائل زندگی به چهار پایان به قوت باقی است.

حتی امروز انواع سرمها و واکسنها را که برای مبارزه با بیماریها یا پیشگیری، مؤثرترین وسیله اند با استفاده از چهار پایان و موادی که از خون آنها می گیرند، تهیه می شود.

حتی بی ارزشترین امور در زندگی چهار پایان که مدفوعات آنهاست نیز مورد استفاده است، زمینها را به وسیله آن آباد و درختان را پر بار می سازند.

7 - تعبیر به (مشارب) اشاره به شیرهایی است که از چهارپایان مختلف گرفته میشود، و قسمت مهمی از مواد غذایی انسان از آن و فراورده های آن تامین میگردد، به طوری که صنایع شیرسازی و فراورده های شیری در دنیا، امروز قسمت مهمی از صادرات و واردات کشورها را تشکیل میدهد، همان شیری که یک غذای کامل برای انسان است، و از میان فرث و دم این لبن سائغ و گوارا خارج میگردد که برای نوشندگان مایه لذت، و برای ناتوانها مایه قدرت است.

8 - جمله (افلا یشکرون) که به صورت استفهام انکاری مطرح شده، به منظور برانگیختن فطرت و عواطف انسانها برای شکرگزاری در برابر نعمتهای بی پایانی است که گوشهای از آن در آیات فوق آمده است، و چنانکه میدانیم (لزوم شکر منعم) پایه ای است برای (معرفه الله) چرا که شکر بدون شناخت

بخشنده نعمت امکان پذیر نیست، بعلاوه مطالعه این نعمتها و اینکه هرگز بتها در آن دخالت و تاثیری ندارند وسیله ای خواهد بود برای ابطال شرک.

لذا در آیات بعد به تشریح حال مشرکان پرداخته چنین می گوید: آنها غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که از سوی آنها یاری شوند (و مورد حمایت بتان قرار گیرند) (واتخذوا من دون الله الهة لعلهم ینصرون).

چه خیال خام و فکر باطلی؟ که این موجودات ضعیف را که هیچ قدرتی بر دفاع از خویشان ندارند تا چه رسد به دیگران، در کنار خالق زمین و آسمان و بخشنده آنهمه مواهب قرار دهند، و در حوادث مشکل زندگی از آنان یاری طلبند؟

آری آنها گاه برای این به سراغ بتها می رفتند که مایه عزتشان باشد (و اتخذوا من دون الله الهة لیکونوا لهم عزا) (مریم - 81).

و گاه آنها را شفیعان در درگاه خداوند می پنداشتند (و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هولاء شفعاؤنا عند الله) (آنها غیر از خدا موجوداتی را می پرستند که نه زیانی میتوانند به آنها برسانند و نه سودی، می گویند اینها شفیعان ما در درگاه خدا هستند! به هر حال تمام این پندارها نقش بر آب است، و چنانکه قرآن در آیه 192 سوره اعراف می فرماید: این بتان نه می توانند یاری عبادانشان کنند، و نه حتی یاری خودشان (ولا یتطیعون لهم نصرا ولا انفسهم ینصرون)).

لذا در آیه بعد می افزاید: (آنها قادر به نصرت و یاری عبادت کنندگان خویش نیستند، و این عابدان در قیامت لشکر آنها خواهند بود و همگی در آتش دوزخ حضور می یابند) (لا یتطیعون نصرهم وهم لهم جند محضرون).

چه دردناک است که این پیروان در آن روز به صورت لشکریانی پشت سر بتها قرار گیرند، و همگی در دادگاه عدل خدا حضور یابند، و بعد از آن همگی به دوزخ فرستاده شوند، بی آنکه بتوانند گرهی را از کار لشکر خود بگشایند. اصولا تعبیر به (محضرون) در همه جا نشانه تحقیر است و حاضر ساختن افراد بی آنکه خودشان تمایل داشته باشند نشانه حقارت آنها است.

طبق این تفسیر، ضمیر اول (هم) در جمله (و هم لهم جند محضرون) به (عابد‌ها) و ضمیر دوم به (معبودها) بر می گردد، در حالی که بعضی از مفسران احتمال عکس آن را نیز داده اند که معبودان و بت‌ها لشکر عابدین خود در آن روز خواهند بود، در عین اینکه لشکرند کمترین یاری از آنها ساخته نیست! ولی تفسیر اول مناسبتر است.

به هر حال این تعبیرها تنها در مورد معبودان صاحب شعور مانند شیاطین و گردنکشان جن و انس صادق است، ولی این احتمال نیز وجود دارد که در آن روز خداوند در بت‌هایی که از سنگ و چوب ساختند نیز عقل و شعوری می آفریند تا عابدان خود را سرزنش کنند، و ضمناً همین سنگ و چوب‌ها به عنوان آتشگیره های جهنم در کنار آنان خواهند بود، چنانکه قرآن در (آیه 98 - انبیا) می گوید:

(انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون): (شما و آنچه را غیر از خدا می پرستید هیزم جهنم خواهید بود، و همگی در آن وارد می شوید)!

سرانجام در آخرین آیه مورد بحث به عنوان دل‌داری پیامبر (ﷺ) و تقویت روحیه او در برابر اینهمه کارشکنی‌ها و فتنه انگیزی‌ها و افکار و اعمال خرافی، می فرماید: اکنون که چنین است سخنان آنها تو را غمگین نکند که گاهی ترا شاعر می خوانند

و گاهی ساحر و گاه تهمت‌های دیگری می بندند، چرا که آنچه را آنها در دل مخفی میدارند و یا با زبان آشکار می سازند همه را ما میدانیم (فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون).

نه نیات آنها بر ما پوشیده است، و نه توطئه های مخفیانه آنها، و نه تکذیبها و شیظنتهای آشکارشان، همه را میدانیم و حساب آنها را برای روز حساب نگه می داریم و تو را از شر آنها در این جهان نیز در امان خواهیم داشت.

نه تنها پیامبر (ﷺ) که هر مومنی میتواند با این گفتار الهی دلگرم باشد که همه چیز در این عالم در حضور خداوند است و چیزی بر او از مکائد دشمنان مخفی نخواهد بود، او دوستان خود را در لحظات سخت تنها نخواهد گذاشت و همواره حامی و حافظ آنها خواهد بود.

نکته:

بینش توحیدی برای خدا پرستان خط مشی خاصی در زندگی ایجاد میکند، که آنها را از خطوط شرک آلود که مبتنی بر انتخاب بتها یا پناه بردن به انسانهای ضعیفی همچون خویش است جدا می سازد.

صریحتر بگوئیم: در دنیای امروز که جهان دو قطبی شده و دو قدرت بزرگ شرق و غرب بر آن حاکم است، معمولاً این فکر برای بسیاری از کشورهای کوچک و متوسط پیدا می شود، که برای حفظ خویشتن باید به یکی از این دو بت! پناه برد، و در حوزه حمایت او قرار گرفت، در حالی که تجربیات نشان داده است که به هنگام بروز حوادث سخت و مشکلات و بحرانها، این قدرتهای به ظاهر بزرگ نه گرهی از کار خود میتوانند بکشایند، و نه از کار اقمار و پیروانشان، و چه زیبا می گوید قرآن: **(لَا يَسْتَطِيعُونَ نصرهم وَلَا انفسهم ينصرون)** (نه توانائی یاری و حمایت از عابدان خود دارند، و نه می توانند خود را حفظ کنند).

این هشدار است به همه مسلمانان و رهروان توحید خالص که از همه این بتها ببرند، و به سایه لطف الهی پناه ببرند، تنها متکی به خویشتن و نیروی ایمان

و معنویت جوامع اسلامی باشند، و هرگز این افکار شرک آلود را که باید برای روز حادثه از این قدرتها کمک گیرند به مغز خود راه ندهند، و اصولاً فرهنگ جوامع اسلامی را از اینگونه افکار پاکسازی کنند، و بدانند تاکنون ضربه های فراوانی از این رهگذر - چه در مقابله با اسرائیل غاصب، و چه در برابر دشمنان دیگر - خورده اند، در حالی که اگر این اصل اصیل قرآنی در میان آنها حاکم بود هرگز گرفتار این شکستهای دردناک نمی شدند، به امید آن روز که همگی در سایه این تعلیم قرآنی افکار خویش را نوسازی کنیم، متکی به خویشتن باشیم، و به سایه لطف الله پناه بریم و سربلند و آزاد زندگی کنیم.

آیه (77) تا (79) و ترجمه

(اولم یرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين) (77)

(و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحی العظم و هی رمیم) (78)

(قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم) (79)

ترجمه:

- 77 - آیا انسان ندید (نمیداند) که ما او را از نطفه ای بی ارزش آفریدیم، و او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه آشکار برخاست!
- 78 - و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد، و گفت چه کسی این استخوانها را زنده میکند در حالی که پوسیده است؟
- 79 - بگو: همان کسی آنها را زنده میکند که نخستین بار آنها آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است!

شأن نزول:

در غالب تفاسیر نقل شده است که مردی از مشرکان به نام (ابی بن خلف) یا (امیه بن خلف) و یا (عاص بن وائل) قطعه استخوان پوسیده ای را پیدا کرد و گفت با این دلیل محکم به مخاصمه با محمد (ﷺ) برمی خیزم، و سخن او را در معاد ابطال میکنم آنها برداشت و نزد پیامبر اسلام آمد (و شاید مقداری از آن را در حضور پیامبر نرم کرد و به روی زمین ریخت) و گفت چه کسی میتواند این استخوانهای پوسیده را از نو زنده کند (و کدام عقل آن را باور میکند). آیات فوق و چهار آیه بعد از آن که مجموعا هفت آیه را تشکیل میدهد نازل شد، و پاسخ منطقی و دندان شکنی به او و همفکران او داد.

تفسیر:

آفرینش نخستین دلیل قاطعی است بر معاد

گفتیم بحثهای مربوط به مبداء و معاد و نبوت در سوره یس که قلب قرآن است به صورت مقطعه ای مختلفی مطرح شده است، این سوره از قرآن مجید و مساله نبوت آغاز شد، و با هفت آیه منسجم که قویترین بیانات را در باره معاد در بر دارد پایان می یابد.

نخست دست انسان را می گیرد و به آغاز حیات خودش در آن روز که نطفه بی ارزشی بیش نبود می برد، و او را به اندیشه وا می دارد، می گوید: آیا انسان ندید که ما او را از نطفه آفریدیم و او آنچنان قوی و نیرومند و صاحب قدرت و شعور و نطق رشد که حتی به مجادله در برابر پروردگارش برخاست و مخاصمه کننده آشکاری شد؟! (اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين)

چه تعبیر زنده و گویائی؟ نخست روی عنوان انسان تکیه میکند یعنی هر انسانی با هر اعتقاد و مکتبی و هر مقدار دانشی میتواند این حقیقت را دریابد. سپس سخن از نطفه می گوید که در لغت در اصل به معنی آب ناچیز و بی ارزش است، تا این انسان مغرور و از خود راضی کمی در اندیشه فرو برود و بداند روز اول چه بود؟ و تازه تمام این قطره آب ناچیز مبداء نشو و نمای او نبوده بلکه سلول زنده بسیار کوچکی که با چشم دیده نمیشود از میان هزاران سلول که در آن قطره آب شناور بودند با سلول زنده بسیار کوچکی که در رحم زن قرار داشت با هم ترکیب شدند، و انسان از آن موجود ذره بینی پا به عرصه هستی گذاشت!

مراحل تکامل را یکی بعد از دیگری پیمود که شش مرحله آن طبق گفته قرآن در اوائل سوره مؤمنین در درون رحم می باشد (مرحله نطفه، سپس علقه، بعد مضغه، و بعد از آن ظاهر شدن استخوانها، سپس پوشیده شدن استخوانها از گوشت، و سرانجام پیدایش روح یعنی حس و حرکت).

بعد از تولد که نوزادی بسیار ضعیف و ناتوان بود مراحل تکامل را نیز به سرعت پشت سر گذاشت، تا به سر حد بلوغ و رشد جسمانی و عقلانی رسید. آری این موجود ضعیف و ناتوان آنچنان قوی و نیرومند شد که به خود اجازه داد به پرخاشگری در برابر دعوت الله برخیزد، و گذشته و آینده خویش را به دست فراموشی بسپارد، و مصداق روشن (خصیم مبین) شود.

جالب اینکه: تعبیر (خصیم مبین) (جدال کننده و پرخاشگر آشکار)، دارای یک جنبه قوت است و یک جنبه ضعف که ظاهراً قرآن به هر دو جهت در اینجا ناظر است.

از یکسو این کار جز از انسانی که دارای عقل و فکر و شعور و استقلال اراده و اختیار و قدرت دارد ساخته نیست (و میدانیم مهمترین مساله در زندگی انسان سخن گفتن است، و سخنانی که محتوای آن قبلاً در اندیشه حاضر میشود، سپس در قالب جمله ها قرار میگیرد، و مانند گلوله هائی که مسلسلوار به هدف شلیک میشود از مخارج دهن بیرون میپرد، و این کاری است که از هیچ جاننداری جز انسان حاصل نمی شود.

و به این ترتیب قدرتمائی خدا را در این نیروی عظیمی که به قطره آب ناچیزی داده مجسم می کند.

اما از سوی دیگر: او یک موجود فراموشکار و مغرور است، و این نعمتهائی را که ولی نعمتش به او بخشیده در برابر او به کار میگیرد و به مجادله و

مخاصمه برمی خیزد، زهی بیخبری و خیره سری! برای بیخبری او همین بس که او مثلی برای ما زد و به پندار خودش دلیل دندان شکنی پیدا کرد، و در حالی که آفرینش نخستین خود را به دست فراموشی سپرده گفت: چه کسی می تواند این استخوانها را زنده کند در حالی که پوسیده است؟! (و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من يحيي العظام وهی رمیم).

منظور از ضرب المثل در اینجا ضرب المثل عادی و تشبیه و کنایه نیست، بلکه منظور بیان استدلال و ذکر مصداق به منظور اثبات یک مطلب کلی است. آری او (ابی بن خلف، یا امیه بن خلف، یا عاص بن وائل) در بیابان قطعه استخوان پوسیده ای را پیدا میکند، و استخوانی که معلوم نبود از چه کسی است؟ آیا به مرگ طبیعی مرده؟ یا در یکی از جنگهای عصر جاهلی به طرز فجیعی کشته شده؟ یا بر اثر گرسنگی جان داده؟ به هر صورت فکر میکرد دلیل دندان شکنی برای نفی معاد پیدا کرده است، با خشم تواءم با خوشحالی قطعه استخوان را برداشته، می گوید: لا خصمن محمدا (من با همین دلیل به خصومت با محمد برمیخیزم) آن چنان که نتواند جوابی دهد!

با عجله به سراغ پیامبر اسلام (ﷺ) آمد و فریاد زد بگو ببینم چه کسی قدرت دارد بر این استخوان پوسیده لباس حیات بپوشاند؟ و سپس قسمتی از استخوان را نرم کرد و روی زمین پاشید، و فکر میکرد پیامبر اسلام (ﷺ) هیچ پاسخی در برابر این منطق نخواهد داشت.

جالب اینکه قرآن مجید با جمله کوتاه (و نسی خلقه) تمام پاسخ او را داده است هر چند پشت سر آن توضیح بیشتر و دلائل افزونتر نیز ذکر کرده.

می گوید: اگر آفرینش خویش را فراموش نکرده بودی هرگز به چنین استدلالی واهی و سستی دست نمیزدی، ای انسان فراموشکار! به عقب باز گرد،

و آفرینش خود را بنگر، چگونه نطفه ناپیزی بودی، و هر روز لباس تازه ای از حیات بر تن تو پوشانید، تو دائما در حال مرگ و معاد هستی، از جمادی مردی نامی شدی، و از جهان نباتات نیز مردی از حیوان سر زدی، از عالم حیوان نیز مردی انسان شدی، اما توی فراموشکار همه اینها را به طاق نسیان زدی حال میرسی چه کسی این استخوان پوسیده را زنده می کند؟!

این استخوان هر گاه کاملا به پوسد تازه خاک میشود، مگر روز اول خاک نبود؟!

لذا بلافاصله به پیامبر اسلام (ﷺ) دستور می دهد که به این خیره سر مغرور و فراموشکار بگو: کسی او را زنده میکند که در روز نخست او را ایجاد کرد (قل يحييها الذي انشاها اول مرة).

اگر امروز استخوان پوسیده ای از او به یادگار مانده روزی بود که حتی این استخوان پوسیده هم نبود و حتی خاکی هم وجود نداشت، آری آن کس که او را از کتم عدم آفرید، تجدید حیات استخوان پوسیده ای برایش آسانتر است. و اگر فکر میکنید این استخوان پوسیده وقتی که خاک شد و در همه جا پراکنده گشت چه کسی می تواند آن اجزا را بشناسد و از نقاط مختلف گردآوری کند؟

پاسخ آن نیز روشن است، او از هر مخلوقی آگاه است و تمام ویژگیهای آنها را میداند (و هو بكل خلق عليم).

کسی که دارای چنین علم و چنان قدرتی است مساله معاد و احیاء مردگان مشکلی برایش ایجاد نخواهد کرد.

یک قطعه آهن ربا را اگر در میان خروارها خاک که ذرات کوچکی آهن در آن پراکنده است بگردانیم فوراً تمام این ذرات را جمع آوری میکند، در حالی که

یک موجود بیجان بیش نیست، خداوند به آسانی میتواند تمام ذرات بدن هر انسانی را در هر گوشه ای از کره زمین باشد با یک فرمان جمع آوری نماید. نه تنها به اصل آفرینش انسان آگاه است که از نیات و اعمال آنها نیز آگاه می باشد، و حساب و کتاب آن نزد او روشن است.

بنا بر این محاسبه اعمال و نیات و اعتقادات درونی نیز مشکلی برای او ایجاد نمیکند چنانکه در آیه 284 سوره بقره آمده است (**و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله**) : (اگر آنچه را در دل دارید پنهان کنید یا آشکار سازید خدا میداند و به همین دلیل موسی (علیه السلام) مامور می شود در جواب فرعون که در مساله معاد تردید میکرد و از زنده شدن قرون پیشین و حساب و کتابشان اظهار تعجب می نمود بگوید: علم و آگاهی آن در پیشگاه پروردگار من در کتابی ثبت است و پروردگار من نه اشتباه می نماید و نه فراموش میکند (**قال علمها عند ربی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی**) (طه - 52).

آیه (80) و ترجمه

(الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون) (80)

ترجمه:

80 - همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید، و شما به وسیله آن آتش می افروزید.

تفسیر:

رستاخیز انرژیاها!

در تعقیب آیات گذشته که پیرامون معاد بحث میکرد و اشارات پر معنی و زنده ای در آن بر مساله امکان معاد و رفع هر گونه استبعاد بود، در آیات مورد بحث که آخرین آیات سوره یس - همان قلب قرآن - است، شرح بیشتر و گویاتری در باره همین مساله مطرح میکند و از سه یا چهار طریق جالب آن را تعقیب می نماید.

نخست می فرماید: آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن آتش می افروزید قادر است که بر این استخوانهای پوسیده بار دیگر لباس حیات بپوشاند (الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون).

چه تعبیر عجیب و جالبی که هر قدر در آن بیشتر دقیق شویم معانی عمیقتری به ما ارائه می دهد؟!

اصولا بسیاری از آیات قرآن دارای چندین معنی است، بعضی ساده برای فهم عامه مردم در هر زمان و هر مکان، و بعضی عمیق برای خواص، و سرانجام

بعضی کاملاً عمیق برای زبده های خواص، و یا اعصار و قرون دیگر و آینده های دور.

در عین حال این معانی با هم منافاتی ندارد و در آن واحد در یک تعبیر پر معنی جمع است.

آیه فوق همین گونه است:

نخستین تفسیری که بسیاری از مفسران پیشین برای آن ذکر کرده اند و معنی ساده و روشنی است که برای عموم مردم قابل فهم میباشد این است که: در اعصار قدیم در میان عربها این امر رائج بود که برای آتش افروختن از چوب درختان مخصوص بنام (مرخ) و (عفار) که در بیابانهای حجاز میروئیده استفاده می کردند.

(مرخ) (بر وزن چرخ) و (عفار) (بر وزن تبار) دو نوع چوب آتش زنه بود که اولی را زیر قرار میدادند و دومی را روی آن میزدند، و مانند سنگ آتشنزنه جرقه از آن تولید میشد، در واقع بجای کبریت امروز از آن استفاده می کردند. قرآن می گوید: (آن خدائی که می تواند از این درختان سبز آتش بیرون بفرستد قدرت دارد که بر مردگان لباس حیات بپوشاند).

(آب) و (آتش) دو چیز متضاد است، کسی که میتواند آنها را در کنار هم قرار دهد قدرت این را دارد که حیات را در کنار مرگ و مرگ را در کنار حیات قرار دهد!

آفرین بر آن هستی آفرین که (آتش) را در دل (آب) و (آب) را در دل (آتش) نگاه می دارد مسلماً برای او پوشانیدن لباس زندگی بر اندام انسانهای مرده کار مشکلی نیست.

اگر از این معنی گام فراتر بگذاریم به تفسیر دقیقتری میرسیم و آن اینکه: خاصیت آتش افروزی به وسیله چوب درختان، منحصر به چوبهای (مرخ) و (عفار) نیست، بلکه این خاصیت در همه درختان و تمام اجسام عالم وجود دارد (هر چند دو چوب مزبور بر اثر مواد و وضع مخصوصشان آمادگی بیشتری برای این کار دارند).

خلاصه اینکه تمام چوبهای درختان اگر محکم به هم بخورند جرقه می دهند حتی (چوب درختان سبز).

به همین دلیل گاه آتشسوزیهای وسیع و وحشتناکی در دل جنگلها روی میدهد که هیچ انسانی عامل آن نبوده، فقط وزش شدید بادهای و طوفانهائی که شاخه های درختان را محکم به هم کوفته است و از میان آنها جرقه های در میان برگهای خشک افتاده، سپس وزش باد به آن آتش دامن زده، عامل اصلی بوده است.

این همان جرقه الکتریسته است که بر اثر اصطکاک و مالش آشکار میگردد. این همان آتشی است که در دل تمامی ذرات موجودات جهان نهفته است، و به هنگام اصطکاک و مالش خود را نشان می دهد، و از شجر اخضر نار می آفریند!

این تفسیر وسیعتری است که چشم انداز جمع اضداد را در آفرینش گسترده تر میکند، و (بقا) را در (فنا) واضحترا نشان می دهد.

اما در اینجا تفسیر سومی است که از آن هم عمیقتر است، و به کمک دانشهای امروز بر آن دست یافته ایم که ما نام آن را رستاخیز انرژیها گذارده ایم.

توضیح اینکه: یکی از کارهای مهم گیاهان مساله (کربن گیری) از هوا، و ساختن (سلولز نباتی) است (سلولز همان جرم درختان است که اجزاء عمده آن (کربن) و (اکسیژن) و (ئیدروژن) است.

اکنون ببینیم این سلولز چگونه ساخته می شود؟ یاخسته های درختان و گیاهان گاز کربن را از هوا گرفته و آن را تجزیه می کنند، اکسیژن آن را آزاد ساخته، و کربن را در وجود خود نگه میدارد، و آن را با آب ترکیب کرده و چوب درختان را از آن می سازد.

ولی مساله مهم این است که طبق گواهی علوم طبیعی هر ترکیب شیمیائی انجام مییابد یا باید تواءم با جذب انرژی خاصی باشد و یا آزاد کردن آن (دقت کنید).

بنا بر این هنگامی که درختان به عمل کربنگیری مشغولند، طبق این قانون احتیاج به وجود یک انرژی دارند، و در اینجا از گرما و نور آفتاب به عنوان یک انرژی فعال استفاده می کنند.

به این ترتیب به هنگام تشکیل چوبهای درختان مقداری از انرژی آفتاب نیز در دل آنها ذخیره میشود و به هنگامی که چوبها را به اصطلاح می سوزانیم همان انرژی ذخیره شده آفتاب آزاد می گردد، زیرا بار دیگر کربن با اکسیژن هوا ترکیب شده و گاز کربن را تشکیل میدهد، و اکسیژن و ئیدروژن (مقداری آب) آزاد می گردد.

از این تعبیرات اصطلاحی که بگذاریم به عبارت بسیار ساده این نور و حرارت مطبوعی که در زمستان درون کلبه آن روستائی یا کرسی زغالسوز این شهرنشین را گرم و روشن میسازد همان نور و حرارت آفتاب است که در ضمن چند سال یا دهها سال در چوب این درختان ذخیره شده است، و آنچه را

درخت در طول یک عمر تدریجا از آفتاب گرفته اکنون بی کم و کاست پس می دهد!!

و اینکه می گویند همه انرژیها در کره زمین به انرژی آفتاب باز میگردد یکی از چهره هایش همین است.

اینجاست که به رستاخیز انرژیها می رسیم، و میبینیم نور و حرارتی که در این فضا پراکنده میشود و برگ درختان و چوبهای آنها را نوازش و پرورش میدهد هرگز نابود نشده است، بلکه تغییر چهره داده، و دور از چشم ما انسانها در درون ذرات چوب و شاخه و برگ درختان پنهان شده است، و هنگامی که یک شعله آتش به چوب خشکیده میرسد، رستاخیز آنها شروع می شود، و تمام آنچه از انرژی آفتاب در درخت پنهان بود در آن لحظه حشر و نشورش ظاهر میگردد، بی آنکه حتی به اندازه روشنائی یک شمع در یک زمان کوتاه از آن کم شده باشد!

(باز هم دقت کنید).

بدون شک این معنی در زمان نزول آیه بر توده های مردم روشن نبود، ولی همان گونه که گفتیم این موضوع هیچ مشکلی ایجاد نمیکند، زیرا که آیات قرآن دارای معانی چند مرحله ای است، در سطوح مختلف و برای استعدادهای متفاوت.

یکروز از این آیه چیزی می فهمیدند، و امروز ما چیز بیشتری میفهمیم، و شاید آیندگان از اینهم فراتر روند و بیشتر درک کنند و در عین حال همه این معانی صحیح است و کاملاً قابل قبول و در معنی آیه جمع است.

نکته ها:

1 - چرا شجر اخضر؟

گاهی به ذهن میرسد که چرا قرآن در اینجا تعبیر به شجر اخضر (درخت سبز) کرده است؟ در حالی که آتش افروختن با چوب تر بسیار مشکل است، چه خوب بود به جای آن الشجر الیابس (چوب خشک) می فرمود، تا با این تعبیر سازگار باشد!

ولی نکته جالب اینجا است که تنها درختان سبزند که میتوانند عمل کرین - گیری و ذخیره نور آفتاب را انجام دهند، درختان خشک اگر صدها سال در معرض تابش آفتاب قرار گیرند ذره ای به ذخیره انرژی حرارتی آنها افزوده نمی شود، تنها موقعی قادر بر این کار مهم هستند که سبز و زنده باشند.

بنا بر این فقط (شجر اخضر) است که میتواند (آتش گیره) (وقود) برای ما بسازد، و گرما و نور را به شکل مرموزی در چوب سرد و مرطوب خود نگاه دارد، اما به محض اینکه خشکیدند عمل کربنگیری و ذخیره انرژی آفتاب تعطیل می شود.

روی این اصل تعبیر فوق هم ترسیم زیبایی از چهره رستاخیز انرژیها است، و هم یک معجزه علمی جاویدان از قرآن مجید!

از این گذشته اگر به تفسیرهای دیگر که در بالا اشاره کردیم باز گردیم تعبیر (شجر اخضر) باز هم مناسب و زیبا است، زیرا چوبهای درختان سبز هنگامی که با یکدیگر اصطکاک قوی پیدا کنند جرقه بیرون می دهند، جرقه ای که میتواند مبدء آتش افروزی شود، و اینجا است که به عظمت قدرت خدا پی میبریم که آتش را در دل آب و آب را در دل آتش حفظ کرده.

2 - فرق میان آتش گیره و آتش زنه

(توقدون) از ماده (وقود) (بر وزن قبور) به معنی روشن شدن آتش است، (و ایقاد) به معنی آتش افروختن و (وقود) (بر وزن ثمود) به معنی هیزمی است که برای افروختن آتش مورد استفاده قرار می گیرد.

بنا بر این جمله فاذا انتم منه توقدون (از آن آتش روشن میکنید) اشاره به هیزمهایی است که با آن آتش می افروزند، و به تعبیر دیگر اشاره به آتشگیره است نه آتشزنه.

توضیح اینکه ما در فارسی (هیزم) را (آتشگیره) و (کبریت) یا فندک را (آتش زنه) می نامیم، و در لغت عرب هیزم را وقود و کبریت و فندک را (زند) یا زناده می نامند.

بنا بر این قرآن می گوید آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش قرار داد و شما با آن آتش گیره تهیه میکنید (نمی فرماید آتش زنه) هم او قادر است مردگان را به زندگی باز گرداند و این تعبیر کاملاً با رستاخیز انرژیها منطبق است (دقت کنید).

به هر حال مساله آتش افروختن با چوبهای درختان گرچه یک مساله ساده در نظر ما است، ولی با دقت معلوم می شود که از عجیبترین مسائل است، چه اینکه موادی که درخت از آن تشکیل شده قسمت مهمش آب و مقداری اجزاء زمین است، و هیچ کدام از آنها قابل اشتعال نیست این چه قدرتی است که از آب و خاک (و هوا) این ماده انرژیزا را که هزاران سال زندگی انسانها با آن پیوند نزدیک داشته است آفریده؟!

آیه (81) تا (83) و ترجمه

(اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلق العلیم) (81) (انما امره اذا اراد شیاً ان یقول له کن فیکون) (82) (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون) (83)

ترجمه:

81 - آیا کسی که آسمانها و زمین را آفرید قدرت ندارد همانند آنها (انسانهای خاک شده) را بیافریند؟ آری (میتواند) و او آفریدگار دانا است!

82 - فرمان او تنها این است که هر گاه چیزی را اراده کند به او می گوید: موجود باش آن نیز بلافاصله موجود میشود!

83 - پس منزّه است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست او است، و (همگی) به سوی او باز می گردید.

تفسیر:

او مالک و حاکم بر همه چیز است!

بعد از ذکر دلایل معاد از طریق توجه دادن به آفرینش نخستین، و آفرینش آتش از درخت سبز در آیات گذشته، در نخستین آیه مورد بحث این مساله را از طریق سومی تعقیب میکند و آن از طریق قدرت بی پایان خدا است.

می فرماید: (آیا کسی که آسمانها و زمین را با آن همه عظمت و نظامات شگفت انگیز آفریده، توانائی ندارد که همانند این انسانهای خاک شده را بیافریند؟ (و آنها را به حیات زندگی جدیدی باز گرداند) آری می تواند، و او آفریننده آگاه و دانا است (اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم)).

این جمله که با استفهام انکاری شروع شده در حقیقت سؤ الی را در برابر وجدانهای بیدار و عقلهای هشیار مطرح میکند که آیا شما به این آسمان عظیم با آن همه ثوابت و سیارات عجیبش و با آنهمه منظومه ها و کهکشانهایش نگاه نمی کنید که هر گوشه ای از آن دنیائی است وسیع؟! کسی که قادر بر آفرینش چنین عوالم فوق العاده عظیم و منظمی است چگونه ممکن است قادر به زنده کردن مردگان نباشد؟!

و از آنجا که پاسخ این سؤ ال در قلب و روح هر انسان بیداری آماده است، در انتظار پاسخ نمی ماند، بلافاصله می گوید: آری او چنین قدرتی را دارد و به دنبال آن روی دو صفت بزرگ خداوند که در رابطه با این مساله باید مورد توجه قرار گیرد - یعنی صفت خلاقیت و علم بی پایان او - تکیه میکند که در حقیقت دلیلی است بر گفتار پیشین که اگر تردید شما از ناحیه قدرت او بر خلقت است او خلاق است (توجه داشته باشید که خلاق صیغه مبالغه است). و اگر جمع و جور کردن این ذرات نیاز به علم و دانش داد او از هر نظر عالم و آگاه است.

در اینکه مرجع ضمیر (مثلهم) چیست؟ مفسران احتمالات متعددی داده اند، ولی از همه مشهورتر این است که به انسانها باز میگردد، یعنی آفریدگار آسمان و زمین قادر بر آفرینش مثل (انسانها) می باشد.

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که چرا نفرموده: قادر است خود آنها را از نو بیافریند بلکه گفته است: (مثل آنها را)؟

در برابر این سؤ ال پاسخهای متعددی مطرح کرده اند آنچه نزدیکتر به نظر میرسد این است که هنگامی که بدن انسان تبدیل به خاک شد، صورت خود را از دست میدهد، و در قیامت که باز میگردد همان مواد پیشین، صورتی مانند

صورت اول را به خود میگیرد، یعنی ماده همان ماده است ولی صورت شبیه صورت گذشته، چرا که عین آن صورت مخصوصا با توجه به قید زمان امکان بازگشت ندارد، بخصوص اینکه می دانیم در رستاخیز انسانها با تمام کیفیات گذشته محشور نمی شوند، مثلا پیران به صورت جوان، و معلولان به صورت سالم خواهند بود.

و به تعبیر دیگر: بدن انسانها همانند خشتی است که از هم متلاشی میشود و خاک آن را جمع میکنند و بار دیگر به صورت گل در آورده و در قالب می ریزند و خشت تازه از آن می زنند.

این خشت نوین از یک نظر عین همان است و از یک نظر مثل آن (ماده اش همان ماده و صورتش مانند آن صورت است دقت کنید).

آیه بعد تاکید است بر آنچه در آیات قبل گذشت، تاکید است بر این حقیقت که هر گونه ایجاد در برابر اراده و قدرت او سهل و آسان است، ایجاد آسمانهای عظیم، و کره خاکی، با ایجاد یک حشره کوچک برای او یکسان است می فرماید: فرمان او این است که هر گاه چیزی را اراده کند به آن می گوید (موجود باش) آنها موجود میشود، همانگونه که خدا خواسته (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون).

همه چیز به یک اشاره و فرمان او بسته است و کسی که دارای چنین قدرتی است آیا جای این دارد که در احیاء مردگان به وسیله او تردید شود؟

بدیهی است امر و فرمان الهی در اینجا به معنی امر لفظی نیست، همچنین جمله (کن) (بوده باش) جمله ای نیست که خداوند به صورت لفظ بیان کند، چرا که نه او لفظی دارد و نه نیازمند به الفاظ است، بلکه منظور همان تعلق اراده

او به ایجاد و ابداع چیزی است، و تعبیر به کلمه (کن) به خاطر آن است که از این تعبیر کوتاهتر و کوچک تر و سریعتر تصور نمی شود.

آری تعلق اراده او به چیزی همان، و موجود شدن آن همان است!

و به تعبیر دیگر: هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند بلافاصله تحقق می یابد به طوری که در میان اراده او و وجود اشیاء چیزی فاصله نیست، بنا بر این تعبیر به (امر) و (قول) و جمله (کن) همه توضیحی است برای مساله خلق و ایجاد، و چنانکه گفتیم در اینجا امر لفظی و قول و سخن و کلمه کاف و نون مطرح نیست، همه اینها بیانگر تحقق سریع اشیاء بعد از تعلق اراده الهی است، او چه حاجتی به الفاظ و کلمات دارد؟ و اصولاً بعد از تعلق مشیت او بر ایجاد چیزی وساطت الفاظ بی معنی است.

و باز به تعبیر روشنتر در افعال خداوند دو مرحله بیشتر وجود ندارد: مرحله اراده، و مرحله ایجاد، که در آیه فوق از مرحله دوم به عنوان امر و قول و جمله کن تعبیر شده است.

جمعی از مفسران قدیم پنداشته اند در اینجا قول و سخنی در کار است، و آن را یکی از اسرار ناشناخته میدانند، آنها در حقیقت در پیچ و خم لفظ گرفتار شده اند، و از محتوا و معنی آن بیخبر مانده اند و کارهای الهی را با مقیاس وجود خود سنجیده اند.

چه زیبا می فرماید امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در یکی از خطبه های نهج البلاغه: (يقول لما اراد لما كونه كن فيكون لا بصوت يقرع، و لا بنداء يسمع و انما كلامه سبحانه فعل منه انشاء، و مثله لم يكن من قبل ذلك كائناً، و لو كان قديماً لكان ثانياً: (او هر چه را اراده کند به آن می گوید باش، آن بلا درنگ موجود میشود، اما کلام او نه صوتی است که در گوشها نشیند، نه فریادی است

که شنیده شود، بلکه سخن خدا همان فعل او است که ایجاد میکند و پیش از او چیزی وجود نداشته و اگر بود خدای دومی محسوب میشد.

از این گذشته اگر پای لفظی در میان آید دو اشکال در برابر ما خودنمایی خواهد کرد:

نخست اینکه این لفظ خود مخلوقی از مخلوقات است و برای ایجاد آن کلمه کن دیگر لازم است، این سخن در باره کن دوم نیز تکرار می شود و به صورت تسلسل پیش می رود.

دیگر اینکه هر خطابی مخاطبی می خواهد و هنگامی که چیزی موجود نشده چگونه خداوند آنرا با جمله کن مخاطب می سازد، مگر معدوم قابل خطاب است؟

در آیات دیگری از قرآن همین معنی با تعبیرهای دیگر آمده است مانند آیه 117 سوره بقره: (و اِذَا قُضِيَ اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ): (هنگامی که قضا و حکم او به چیزی تعلق گیرد تنها به او می گوید موجود باش او نیز بلافاصله موجود می شود، و مانند آیه 40 سوره نحل (اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَا ارَدْنَاهُ اَنْ يَكُونَ فَيَكُونُ): سخن ما برای چیزی که می خواهیم ایجاد شود همین است که میگوئیم موجود باش بلافاصله موجود می شود.

آخرین آیه مورد بحث که آخرین آیه سوره (یس) است به صورت یک نتیجه گیری کلی در مساله مبدء و معاد این بحث را به طرز زیبایی پایان میدهد، می گوید: پس منزّه است خداوندی که ملکوت همه چیز در دست قدرت او است و همه شما به سوی او باز میگردید (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

با توجه به اینکه (ملکوت) از ریشه ملک بر وزن (حکم) به معنی حکومت و مالکیت است و اضافه (واو) و (ت) به آن برای تاکید و مبالغه میباشد، مفهوم آیه چنین میشود: حاکمیت و مالکیت بی قید و شرط همه چیز به دست قدرت خدا است، و چنین خداوندی از هر گونه عجز و ناتوانی منزّه و مبرا است، و در این صورت احیاء مردگان و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده و خاکهای پراکنده مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد چون چنین است بطور یقین همه شما به سوی او باز می گردید و معاد حق است!

نکته ها:

کرارا در این تفسیر وعده داده ایم که بحث فشرده ای پیرامون مسائل معاد در پایان سوره یس بیاوریم اکنون برای وفای به این عهد و ادای گوشه ای از حق این مساله نظر خوانندگان عزیز را به مباحث ششگانه زیر جلب می کنیم:

نکته ها

1 - اعتقاد به معاد یک امر فطری است

اگر انسان برای فنا آفریده شده بود باید عاشق فنا باشد، و از مرگ - هر چند مرگ به موقع - و در پایان عمر لذت برد، در حالی که می بینیم قیافه مرگ به معنی نیستی برای انسان در هیچ زمانی خوشایند نبوده، سهل است، با تمام وجودش از آن می گریزد!

کوشش برای باقی نگهداشتن جسم مردگان از طریق مومیائی کردن و ساختن مقابر جاویدانی همچون اهرام مصر، و دویدن دنبال آب حیات، و اکسیر جوانی، و آنچه مایه طول عمر است، دلیل روشنی از عشق سوزان انسان به مساله بقا است.

اگر ما برای فنا آفریده شدیم این علاقه به بقا چه مفهومی میتواند داشته باشد؟ جز یک علاقه مزاحم و حداقل بیهوده و بی مصرف!

فراموش نکنید ما بحث معاد را بعد از پذیرش وجود خداوند حکیم و دانا دنبال میکنیم، ما معتقدیم هر چه او در وجود ما آفریده روی حساب است، بنا بر این عشق به بقا نیز باید حسابی داشته باشد، و آن هماهنگی با آفرینش و جهان بعد از این عالم است.

به تعبیر دیگر اگر دستگاه آفرینش در وجود ما عطش را آفرید، دلیل بر این است که آبی در خارج وجود دارد، همچنین اگر غریزه جنسی و علاقه به جنس مخالف در انسان وجود دارد نشانه این است که جنس مخالفی در خارج هست، و گرنه جاذبه و کشش بدون چیزی که به آن مجذوب گردد با حکمت آفرینش سازگار نیست.

از سوی دیگر هنگامی که تاریخ بشر را از زمانهای دور دست و قدیمیترین ایام بررسی می کنیم نشانه های فراوانی بر اعتقاد راسخ انسان به زندگی پس از مرگ می یابیم.

آثاری که از انسانهای پیشین - حتی انسانهای قبل از تاریخ - امروز در دست ما است، مخصوصاً طرز دفن مردگان، کیفیت ساختن قبور، و حتی دفن اشیائی همراه مردگان، گواه بر این است که در درون وجدان ناآگاه آنها اعتقاد به زندگی بعد از مرگ نهفته بوده است.

یکی از روانشناسان معروف می گوید: تحقیقات دقیق نشان میدهد که طوائف نخستین بشر دارای نوعی مذهب بوده اند، زیرا مردگان خود را به طرز مخصوص به خاک می سپردند و ابزار کارشان را در کنارشان می نهادند، و به این طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می رساندند.

اینها نشان می دهد که این اقوام زندگی پس از مرگ را پذیرفته بودند، هر چند در تفسیر آن راه خطا می پیمودند، و چنین می پنداشتند که آن زندگی درست شبیه همین زندگی است.

به هر حال این اعتقاد قدیمی ریشه دار را نمیتوان ساده پنداشت و یا صرفاً نتیجه یک تلقین و عادت دانست.

از سوی سوم وجود محکمه درونی به نام (وجدان) گواه دیگری بر فطری بودن معاد است.

هر انسانی در برابر انجام کار نیک در درون وجدانش احساس آرامش می کند، آرامشی که گاه با هیچ بیان و قلمی قابل توصیف نیست.

و به عکس، در برابر گناهان، مخصوصاً جنایات بزرگ، احساس ناراحتی میکند، تا آنجا که بسیار دیده شده دست به خودکشی میزند و یا خود را تسلیم مجازات و چوبه دار می کند، و دلیل آن را رهایی شکنجه وجدان میداند.

با اینحال انسان از خود می پرسد چگونه ممکن است عالم کوچکی همچون وجود من دارای چنین دادگاه و محکمه ای باشد، اما عالم بزرگ از چنین وجدان و دادگاهی تهی باشد؟

و به این ترتیب فطری بودن مساله معاد و زندگی پس از مرگ از طرق مختلف بر ما روشن می شود.

از راه عشق عمومی انسانها به بقاء.

از طریق وجود این ایمان در طول تاریخ بشر.

و از راه وجود نمونه کوچک آن در درون جان انسان.

2 - باز تاب معاد در زندگی انسانها

اعتقاد به عالم پس از مرگ و بقای آثار اعمال آدمی، و جاودانگی کارهای او اعم از خیر و شر، اثر بسیار نیرومندی بر فکر و اعصاب و عضلات انسانها میگذارد و به عنوان یک عامل موثری در تشویق به نیکیها و مبارزه با زشتیها میتواند موثر شود.

اثراتی که ایمان به زندگی پس از مرگ میتواند در اصلاح افراد فاسد و منحرف و تشویق افراد فداکار و مجاهد و ایثارگر بگذارد به مراتب بیش از اثرات دادگاهها و کیفرهای معمولی است چرا که مشخصات دادگاه رستاخیز با دادگاههای معمولی بسیار متفاوت است، در آن دادگاه نه تجدید نظر وجود دارد، و نه زر و زور روی فکر ناظرانش اثر میگذارد، نه ارائه مدارک دروغین در آن فایده ای دارد،

و نه تشریفات آن نیازمند به طول زمان است.

قرآن مجید می گوید: (واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعۃ ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون).

از روزی پرهیزید که هیچ کس بجای دیگری جزا داده نمیشود و نه شفاعتی از او پذیرفته خواهد شد و نه غرامت و بدل، و نه کسی به یاری او می آید (بقره - 48).

و نیز می گوید: (ولو ان لكل نفس ما فی الارض لافتدت به واسروا الندامة لما روا العذاب وقضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون):

(هر کس از آنها که ظلم و ستم کرده، اگر تمامی روی زمین را در اختیار داشته باشد، در آن روز همه را برای نجات خویش می دهد، و هنگامی که عذاب الهی را می بینند پشیمانی خود را مکتوم می دارند (مبادا رسواتر شوند) و

در میان آنها به عدالت داوری میشود و ستمی بر آنها نخواهد رفت) (یونس - 54).

و نیز میخوانیم: (**وليجزى الله كل نفس ما كسبت ان الله سريع الحساب**):
(هدف این است که خداوند هر کس را به آنچه انجام داده جزا دهد چرا که
خداوند سریع الحساب است) (ابراهیم - 51).

به قدری حساب او سریع و قاطع است که طبق بعضی از روایات (ان الله
تعالى يحاسب الخلائق كلها فى مقدار لمح البصر! خداوند در یک چشم به هم
زدن حساب همه را میرسد!).

به همین دلیل در قرآن مجید سرچشمه بسیاری از گناهان فراموش کردن روز
جزا ذکر شده، در آیه 14 سوره الم سجده میفرماید: (**فذوقوا بما نسيتم لقاء
يومكم هذا**) : بچشید آتش دوزخ را به خاطر اینکه ملاقات امروز را فراموش
کردید.

حتی از پاره ای از تعبیرات استفاده میشود که انسان اگر گمانی در قیامت
داشته باشد نیز از انجام بسیاری از اعمال خلاف خود داری میکند، چنانکه در
باره کمفروشان میفرماید: (**الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم**) : آیا آنها
گمان نمیکنند که برای روز بزرگی مبعوث میشوند (سوره مطففین آیه 4).

حماسه های جاویدانی که مجاهدان اسلام در گذشته و امروز در میدانهای
جهاد می آفرینند، و گذشت و ایثار و فداکاری عظیمی که بسیاری از مردم در
زمینه دفاع از کشورهای اسلامی و حمایت از محرومان و مستضعفان نشان
میدهند، همه بازتاب اعتقاد به زندگی جاویدان سرای دیگر است، مطالعات
دانشمندان و تجربیات مختلف نشان داده که اینگونه پدیده ها در مقیاس وسیع و

گسترده جز از طریق عقیده ای که زندگی پس از مرگ در آن جای ویژه ای دارد امکان پذیر نیست.

سربازی که منطقش این است (قل هل تربصون بنا الا احدى الحسنين):
(بگو شما دشمنان در باره ما چه می اندیشید؟ جز رسیدن به یکی از دو خیر و سعادت و افتخار (یا پیروزی بر شما و یا رسیدن به افتخار شهادت) (توبه - 52) قطعاً سربازی است شکست ناپذیر.

چهره مرگ که برای بسیاری از مردم جهان وحشتانگیز است، و حتی از نام آن و هر چیز که آن را تداعی کند می گریزند، برای عقیده مندان به زندگی پس از مرگ نه تنها نا زیبا نیست، بلکه دریچه ای است به جهانی بزرگ، شکستن قفس و آزاد شدن روح انسان، گشوده شدن درهای زندان تن، و رسیدن به آزادی مطلق است.

اصولاً مساله معاد بعد از مبداء، خط فاصل فرهنگ خدا پرستان و مادیین است، چرا که دو دیدگاه مختلف در اینجا وجود دارد:

دیدگاهی که مرگ را فنا و نابودی مطلق می بیند، و با تمام وجودش از آن میگریزد، چرا که همه چیز با آن پایان می گیرد.

و دیدگاهی که مرگ را یک تولد جدید و گام نهادن به عالمی وسیع و پهناور و روشن، و پر گشودن در آسمان بیکران می شمرد.

طبیعی است که طرفداران این مکتب نه تنها از مرگ و شهادت در راه هدف ترس و وحشتی به خود راه نمی دهند، بلکه با الهام گرفتن از مکتب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) که می فرماید: و الله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بئدی امه: (به خدا سوگند فرزند ابی طالب علاقه اش به مرگ بیشتر است از کودک شیرخوار به پستان مادر) از مرگ در راه هدف استقبال می کنند.

و به همین دلیل هنگامی که ضربه شمشیر جنایتکار روزگار عبد الرحمن ابن ملجم بر مغز مبارکش فرو نشست فرمود: (فزت و رب الكعبه): (به خدای کعبه، پیروز و رستگار و راحت شدم).

کوتاه سخن اینکه ایمان به معاد از انسان ترسو و بی هدف، آدم شجاع و با شهامت و هدفداری می آفریند که زندگیش مملو از حماسه ها و ایثارها و پاکی و تقوا است.

3 - دلائل عقلی معاد

گذشته از دلائل نقلی فراوانی که برای معاد در قرآن مجید آمده است و شامل صدها آیه در این زمینه می شود دلائل عقلی روشنی نیز بر این امر وجود دارد که به طور فشرده در اینجا قسمتی از آن یادآوری می شود:

الف - برهان حکمت - اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم بوج و بی معنی خواهد بود، درست به این می ماند که زندگی دوران جنین را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم.

اگر قانون خلقت این بود که تمام جنینها در لحظه تولد خفه می شدند و می مردند چقدر دوران جنینی بی مفهوم جلوه می کرد؟ همچنین اگر زندگی این جهان بریده از جهان دیگر تصور شود این سر در گمی وجود خواهد داشت.

زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم؟ مدتی خام و بیتجربه باشیم و تا پخته شود خامی، عمر تمام است!

مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم هنگامی که از نظر معلومات به جائی رسیدیم برف پیری بر سر ما نشسته!

تازه برای چه زندگی می کنیم؟ خوردن مقداری غذا و پوشیدن چند دست لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای مکرر و ادامه دادن این برنامه خسته کننده تکراری را دهها سال؟!

آیا به راستی این آسمان گسترده، این زمین پهناور و این همه مقدمات و مؤخرات و اینهمه استادان و مربیان و اینهمه کتابخانه های بزرگ و این ریزه - کاریهایی که در آفرینش ما و سایر موجودات به کار رفته، همه برای همان خوردن و نوشیدن و پوشیدن و زندگی مادی است؟ اینجا است که آنها که معاد را قبول ندارند، اعتراف به پوچی این زندگی میکنند، و گروهی از آنها اقدام به خودکشی و نجات از این زندگی پوچ و بیمعنی را مجاز و یا مایه افتخار می شمرد!

چگونه ممکن است کسی به خداوند و حکمت بی پایان او ایمان داشته باشد و زندگی این جهان را بی آنکه مقدمه ای برای زندگی جاویدان جهان دیگر باشد قابل توجه بشمرد؟.

قرآن مجید می گوید: (**افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا یرجعون**)

آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده اید و به سوی ما باز نمی گردید؟ (مؤنین - 115) یعنی اگر بازگشت به سوی خدا نبود زندگی این جهان عبث و بیهوده بود.

آری در صورتی زندگی این دنیا مفهوم و معنی پیدا میکند و با حکمت خداوندی سازگار میشود که این جهان را مزرعهای برای جهان دیگر (الدنیا مزرعة الاخرة) و گذرگاهی برای آن عالم وسیع (الدنیا قنطرة) و کلاس تهیه و دانشگاهی برای جهان دیگر و تجارتخانه های برای آن سرا بدانیم، همانگونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در کلمات پرمحتوایش فرمود: ان الدنیا دار صدق لمن

صدقها، و دار عافیه لمن فهم عنها، و دار غنی لمن تزو منها، و دار موعظة لمن اتعظ بها، مسجد احباء الله، و مصلی ملائكة الله، و مهبط وحی الله، و متجر اولیاء الله: این دنیا جایگاه صدق و راستی است برای آنکس که با آن به راستی رفتار کند و خانه تندرستی است برای آنکس که از آن چیزی بفهمد، و سرای بی نیازی است برای آنکس که از آن توشه برگیرد، و محل اندرز است، برای آنکه از آن اندرز گیرد، مسجد دوستان خدا است، نماز گاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است.

کوتاه سخن اینکه مطالعه و بررسی وضع این جهان به خوبی گواهی میدهد بر اینکه عالم دیگری پشت سر آن است و لقد علمتم النشا الاولى فلو لا تذکرون: شما نشاء اولی و آفرینش خود را در این دنیا دیدید چرا متذکر نمیشوید که از پی آن جهان دیگری است؟ (واقعه - 62).

ب - برهان عدالت - دقت در نظام هستی و قوانین آفرینش نشان میدهد که همه چیز آن حساب شده است.

در سازمان تن ما آنچنان نظام عادلانه‌ای حکمفرما است که هر گاه کمترین تغییر و ناموزونی رخ میدهد سبب بیماری یا مرگ میشود، حرکات قلب ما، گردش

خون ما پرده‌های چشم ما و جزء جزء سلولهای تن ما مشمول همان نظام دقیق است که در کل عالم حکومت میکند و بالعدل قامت السموات و الارض: آسمانها و زمین به وسیله عدالت بر پا است آیا انسان میتواند یک وصله ناجور در این عالم پهن‌آور باشد؟!

درست است که خداوند به انسان آزادی اراده و اختیار داده تا او را بیازماید و در سایه آن مسیر تکامل را طی کند، ولی اگر انسان از آزادی سوء استفاده

کرد، چه میشود؟ اگر ظالمان و ستمگران، گمراهان و گمراه کنندگان با سوء استفاده از این موهبت الهی به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضا می کند.

درست است که گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات میشوند و به کیفر اعمال خود - یا لااقل قسمتی از آن - میرسند، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان، همه کیفر خود را ببینند، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند، آیا ممکن است این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند؟ به گفته قرآن مجید (**افجعل المسلمین کالمجرمین ما لکم کیف تحکمون**) : آیا کسانی را که در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسلیمند همچون مجرمان قرار دهیم، چگونه حکم میکنید؟ (قلم - 35 و 36).

و در جای دیگر میفرماید: **ام نجعل المتقین کالفجار**: آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم؟ (ص - 28).

به هر حال تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق جای تردید نیست همانگونه که عدم کفایت دادگاه مکافات این جهان و محکمه وجدان و عکسالعملهای گناهان برای برقراری عدالت نیز به تنهایی کافی به نظر نمیرسد، بنا بر این باید قبول کرد که برای اجرای عدالت الهی لازم است محکمه و دادگاه عدل عامی باشد که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا حساب شود و گرنه اصل عدالت تامین نخواهد شد.

بنابراین باید پذیرفت که قبول عدل خدا مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز، قرآن مجید می گوید (**ونضع الموازين القسط لیوم القیامه**) : ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت بر پا میکنیم (انبیاء - 47).

و نیز میفرماید: (و قضي بينهم بالقسط و هم لا يظلمون): در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم میشود و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد (یونس - 54).

ج - برهان هدف

بر خلاف پندار مادیین، در جهان بینی الهی، برای آفرینش انسان هدفی بوده است که در تعبیرات فلسفی از آن به تکامل و در لسان قرآن و حدیث گاهی از آن به قرب به خدا و یا عبادت و بندگی تعبیر شده است (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون): من جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا پرستش کنند (و در سایه عبادت و بندگی کامل شوند و به حریم قرب من راه یابند). (ذاریات - 56).

آیا اگر مرگ پایان همه چیز باشد این هدف بزرگ تامین میگردد؟ بدون شک پاسخ این سؤال منفی است.

باید جهانی بعد از این جهان باشد و خط تکامل انسان در آن ادامه یابد، و محصول این مزرعه را در آنجا درو کند، و حتی چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم در جهان دیگر نیز این سیر ادامه یابد تا هدف نهائی تامین شده باشد.

خلاصه اینکه تامین هدف آفرینش بدون پذیرش معاد ممکن نیست، و اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود میگیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.

د - برهان نفی اختلاف - بی شک همه ما از اختلافاتی که در میان مکتبها و مذهبها در این جهان وجود دارد رنج میبریم، و همه آرزو میکنیم روزی این اختلافات بر چیده شود در حالی که همه قرائن نشان میدهد که این اختلافات در طبیعت زندگی این دنیا حلول کرده، و حتی از دلائلی استفاده میشود که بعد از

قیام حضرت مهدی (علیه السلام) آن بر پا کننده حکومت واحد جهانی هر چند بسیاری از اختلافات حل خواهد شد ولی باز اختلاف مکتبها به کلی بر چیده نمیشود، و به گفته قرآن مجید یهود و نصارا تا دامن قیامت به اختلافاتشان باقی خواهند ماند (فاغرینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة) (مائده - 14).

ولی خداوندی که همه چیز را به سوی وحدت میبرد سرانجام به اختلافات پایان خواهد داد، و چون با وجود پرده های ضخیم عالم ماده این امر بطور کامل در این دنیا امکان پذیر نیست، میدانیم در جهان دیگری که عالم بروز و ظهور است سرانجام این مساله عملی خواهد شد، و حقائق آنچنان آفتابی میگردد که اختلاف مکتب و عقیده به کلی بر چیده میشود.

جالب اینکه در آیات متعددی از قرآن مجید روی این مساله تکیه شده است، در یک جا میفرماید: (فَاللّٰهُ یَحْکُم بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیْمَا کَانُوا فِیْهِ یُخْتَلَفُونَ): خداوند در روز قیامت در میان آنها داوری میکند در آنچه با هم اختلاف داشتند (بقره - 113).

و در جای دیگر میفرماید: (و اقسّموا باللّٰه جهد ایمانهم لا یبعث اللّٰه من یموت بلی وعدا علیه حقا و لکن اکثر الناس لا یعلمون لیبین لهم الذی یختلفون فیه و لیعلم الذین کفروا انهم کانوا کاذبین): آنها سوگند مؤکد یاد کردند که خداوند کسانی را که میمیرند هرگز زنده نمیکند، ولی چنین نیست این وعده قطعی خداست (که همه آنها را زنده کند) ولی اکثر مردم نمیدانند هدف این است که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد تا کسانی که منکر شدند بدانند دروغ میگفتند (نحل - 38 و 39).

4 - قرآن و مساله معاد

بعد از مساله توحید که اساسیترین مساله در تعلیمات انبیاء است مساله معاد با ویژگیها و آثار تربیتی و فرهنگی در درجه اول قرار دارد، لذا در بحثهای

قرآنی بیشترین آیات را بعد از توحید و خداشناسی به خود اختصاص داده است. مباحث قرآنی معاد گاه به صورت استدلالهای منطقی است و گاه به صورت بحثهای خطابی و تلقینات مؤثر و کوبنده که گاه از شنیدن آن مو بر بدن انسان راست میشود، و لحن صادقانه کلام چنان است که همچون استدلالات در اعماق جان و روح انسان نفوذ میکند.

در بخش او، یعنی استدلالات منطقی، قرآن بیشتر روی موضوع امکان معاد تکیه میکند، چرا که منکران غالباً آن را محال میدانستند، و معتقد بودند معاد آنهم به صورت معاد جسمانی که مستلزم بازگشت اجسام پوسیده و خاک شده به حیات و زندگی نوین است، امکان پذیر نیست.

در این بخش، قرآن از طرق کاملاً گوناگون و متنوع وارد میشود، و طرقی که همه به یک جا ختم میگردد و آن مساله (امکان عقلی معاد) است.

گاه زندگی نخستین را در نظر انسان مجسم میکند، و در یک عبارت کوتاه و گویا و روشن می گوید: **(کما بدأ کم تعودون)**: (همانگونه که شما را از آغاز آفرید باز میگردید) (اعراف - 29).

گاه زندگی و مرگ گیاهان، و رستاخیز آنها را که همه سال با چشم میبینیم مجسم کرده و در پایان آن می گوید: رستاخیز شما نیز همینگونه است:

(و نزلنا من السماء ماء مبارکاً فانبتنا به جنات و حب الحصيد... و احیینا به بلدة ميتا كذلك الخروج): (ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغهای سرسبز رویاندیم و دانههای درو شده... و به وسیله آن سرزمین مردهای را زنده کردیم، رستاخیز (شما) نیز همینگونه است)؟ (سوره ق - 9 - 11).

در جای دیگر می گوید: **(والله الذی ارسل الرياح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد ميت فاحیینا به الارض بعد موتها كذلك النشور)**: خداوند همان کسی است که بادهای را فرستاد تا ابرها را به حرکت در آورند و آن را به سوی سرزمین مرده

رانندیم و به وسیله آن زمین را بعد از مرگش حیات بخشیدیم، رستاخیز نیز چنین است! (فاطر - 9).

گاه مساله قدرت خداوند را در آفرینش آسمانها و زمین مطرح کرده می گوید: آیا نمیدانند خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و از آفرینش آنها خسته نشد قادر است که مردگان را زنده کند؟، آری او بر هر چیز تواناست: (او لم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر) (احقاف - 33).

و گاه رستاخیز انرژیها و بیرون پریدن آتش از درون درخت سبز را به عنوان نمونه‌ای از قدرت او، و قرار گرفتن آتش در دل آب، مطرح کرده، می گوید (الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا): آن خدائی مردگانرا لباس حیات میپوشاند که از درخت سبز برای شما آتش آفرید! (یس - 80). گاه زندگی جنینی را در نظر انسان مجسم میسازد، و می گوید: ای مردم اگر در رستاخیز شک دارید فراموش نکنید که ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد از علقه (خون بسته شده) سپس از مضغه (پاره گوشتی همچون گوشت جویده شده) که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بیشکل، هدف این است که ما برای شما روشن سازیم (که بر هر چیز قادریم) و جنینهای را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران نگاه میداریم، سپس شما را به صورت طفلی به عالم دنیا میفرستیم: (یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا) (حج - 5).

و بالاخره گاه شبیح رستاخیز را در خوابهای طولانی - خوابهایی که برادر مرگ است بلکه از جهاتی خود مرگ باشد - مانند خواب سیصد و نه ساله اصحاب کهف نشان میدهد، و بعد از شرح جالب و زیبائی پیرامون خواب و

بیداری آنها میفرماید: این چنین مردم را متوجه حال آنها کردیم تا بدانند وعده رستاخیز خداوند حق است و در قیام قیامت تردیدی نیست (و كذلك اعثرنا عليهم ليعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ريب فيها) (کهف - 21).
این شش راه مختلف است که در لابلای آیات قرآن برای بیان امکان معاد مطرح شده است.

علاوه بر این داستان مرغان چهارگانه ابراهیم (بقره - 260) و سرگذشت عزیر (بقره - 259) و داستان کشتهای از بنی اسرائیل (بقره - 73) که هر کدام یک نمونه تاریخی برای این مساله است شواهد و دلایل دیگری است که قرآن در این زمینه ذکر میکند.

کوتاه سخن اینکه ترسیمی که قرآن مجید از معاد و چهره‌های آن و مقدمات و نتایج آن دارد، و دلایل گویائی که در این زمینه مطرح کرده است به قدری زنده و قانع کننده است که هر کس کمترین بهره‌ای از وجدان بیدار داشته باشد تحت تاثیر عمیق آن قرار میگیرد.

به گفته بعضی: حدود یکهزار و دویست آیه از قرآن پیرامون معاد بحث میکند که اگر آنها جمع آوری و تفسیر شود خود کتاب قطوری خواهد شد و ما امیدواریم بعد از پایان نگارش این تفسیر هنگامی که به خواست خدا به (بحث تفسیر موضوعی) میپردازیم این مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهیم.

5 - معاد جسمانی

منظور از معاد جسمانی این نیست که تنها جسم در جهان دیگر بازگشت میکند، بلکه هدف این است که روح و جسم تواما مبعوث میشود، و به تعبیر دیگر بازگشت روح مسلم است، گفتگو از بازگشت جسم است.

جمعی از فلاسفه پیشین تنها به معاد روحانی معتقد بودند، و جسم را مرکبی میدانستند که تنها در این جهان با انسان است، و بعد از مرگ از آن بینایز میشود، آن را رها میسازد و به عالم ارواح میشتابد.

ولی عقیده علمای بزرگ اسلام این است که معاد در هر دو جنبه روحانی و جسمانی صورت میگیرد، در اینجا بعضی مقید به خصوص جسم سابق نیستند، و می گویند: خداوند جسمی را در اختیار روح میگذارد، و چون شخصیت انسان به روح او است این جسم جسم او محسوب میشود!

در حالی که محققین معتقدند همان جسمی که خاک و متلاشی گشته، به فرمان خدا جمع آوری میشود، و لباس حیات نوینی بر آن میپوشاند، و این عقیده‌ای است که از متون آیات قرآن مجید گرفته شده است.

شواهد معاد جسمانی در قرآن مجید آن قدر زیاد است که به طور یقین میتوان گفت: آنها که معاد را منحصر در روحانی میدانند کمترین مطالعاتی در آیات فراوان معاد نکرده اند و گرنه جسمانی بودن معاد در آیات قرآن به قدری روشن است که جای هیچگونه تردید نیست.

همین آیتی که در آخر سوره یس خواندیم به وضوح بیانگر این حقیقت است چرا که مرد عرب بیابانی تعجبش از این بود که این استخوان پوسیده را که در دست دارد چه کسی میتواند زنده کند؟

و قرآن با صراحت در پاسخ او می گوید: قل یحییها الذی انشاها اول مرة بگو همین استخوان پوسیده را خدائی که روز نخست آن را ابداع و ایجاد کرد زنده می کند).

تمام تعجب مشرکان و مخالفت آنها در مساله معاد بر سر همین مطلب بود که چگونه وقتی ما خاک شدیم و خاکهای ما در زمین گم شد، دوباره لباس حیات

در تن میکنیم؟ (وقالوا اذا ضللنا في الارض انا لفي خلق جديد) (الم سجده آیه 10).

آنها می گفتند: چگونه این مرد به شما وعده میدهد وقتی که مردید و خاک شدید بار دیگر به زندگی باز میگردید: (ايعدكم انكم اذا متم وكنتم ترابا و عظاما انكم مخرجون) (مؤ منین آیه 35).

آنها به قدری از این مساله تعجب میکردند که اظهار آن را نشانه جنون و یا دروغ بر خدا میپنداشتند: (قال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفي خلق) جدید کافران گفتند مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر میدهد هنگامی که کاملاً خاک و پراکنده شدید بار آفرینش جدیدی مییابید (سوره سبا آیه 7 و 8).

به همین دلیل عموماً استدلالات قرآن در باره امکان معاد بر محور همین معاد جسمانی دور میزند، و بیانات ششگانه‌ای که در فصل قبل گذشت همه شاهد و گواه این مدعا است.

بعلاوه قرآن کراراً خاطر نشان میکند که شما در قیامت از قبرها خارج میشوید (یس 51 - قمر 7) قبرها مربوط به معاد جسمانی است.

داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم، و همچنین داستان عزیر و زنده شدن او بعد از مرگ، و ماجرای مقتول بنی اسرائیل که در بحثهای گذشته به آن اشاره کردیم همه با صراحت از معاد جسمانی سخن می گوید.

توصیفهای زیادی که قرآن مجید از مواهب مادی و معنوی بهشت کرده است همه نشان میدهد که معاد هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح تحقق میپذیرد، و گر نه حور و قصور و انواع غذاهای بهشتی و لذائذ مادی در کنار مواهب معنوی معنی ندارد.

به هر حال ممکن نیست کسی کمترین آگاهی از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد و معاد جسمانی را انکار کند، و به تعبیر دیگر انکار معاد جسمانی از نظر قرآن مساوی است با انکار اصل معاد!

علاوه بر این دلائل نقلی، شواهد عقلی نیز در این زمینه وجود دارد که اگر بخواهیم وارد آن شویم سخن به درازا میکشد.

البته اعتقاد به معاد جسمانی پاره‌ای از سؤالات و اشکالات برمی‌انگیزد مانند شبهه آکل و ماکول که محققان اسلامی از آن پاسخ گفته‌اند و ما شرح جامع و فشرده‌ای در همین زمینه در ذیل آیه 260 سوره بقره آورده‌ایم.

6 - بهشت و دوزخ

بسیاری چنین می‌پندارند که عالم پس از مرگ کاملاً شبیه این جهان است، منتهی در شکلی کاملتر و جالبتر.

ولی قرائن زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد فاصله زیادی از نظر کیفیت و کمیت میان این جهان و آن جهان است، حتی اینکه اگر این فاصله را به تفاوت میان عالم کوچک جنین با این دنیای وسیع تشبیه می‌کنیم باز مقایسه کاملی به نظر نمی‌رسد.

طبق صریح بعضی از روایات در آنجا چیزهایی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده، و حتی از فکر انسانی خطوط نکرده است، قرآن مجید می‌گوید: **(فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قَرْيَةٍ اَعْيَنَ)**: (هیچ انسانی نمیداند چه چیزهایی که مایه روشنی چشم است برای او پنهان نگه‌داشته شده) (سجده آیه 17).

نظامات حاکم بر آن جهان نیز با آنچه در این عالم حاکم است کاملاً تفاوت دارد، در اینجا افراد به عنوان شهود در دادگاه حاضر میشوند ولی در آنجا دست و پا و حتی پوست تن شهادت میدهد.

(اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديههم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون): (یس آیه 65) (وقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء) (فصلت آیه 21) به هر حال آنچه در باره جهان دیگر گفته شود تنها شبیحی از دور در نظر ما مجسم میکند، و اصولا الفبای ما و فرهنگ فکری ما در این جهان قادر به توصیف حقیقی آن نیست، و از اینجا به بسیاری از سؤالات در زمینه بهشت و دوزخ و چگونگی نعمتها و عذابهایش پاسخ داده خواهد شد.

همینقدر میدانیم بهشت کانون انواع مواهب الهی اعم از مادی و معنوی است، و دوزخ کانونی است از شدیدترین عذابها در هر دو جهت. اما در مورد جزئیات این دو، قرآن اشاراتی دارد که ما به آن مؤمن هستیم اما تفصیل آنرا تا کسی نبیند نمیداند!

در زمینه وجود بهشت و دوزخ در حال حاضر و اینکه در کجا است بحث نسبتا مشروحی در جلد دوم ذیل آیه 133 سوره آل عمران (صفحه 92 به بعد داشته ایم).

و همچنین در زمینه پاداش و کیفر در عالم قیامت و مساءله (تجسم اعمال) و (نامه اعمال) در جلد دوم صفحه 378 (ذیل آیه 30 آل عمران) و جلد دوازدهم صفحه 455 (ذیل آیه 49 سوره کهف) بحثی داشته ایم.

علاوه بر همه اینها بحثهای مختلف دیگری ذیل آیات مناسب مخصوصا در سورهای اواخر قرآن به خواست خدا در مورد خصوصیات معاد خواهد آمد. پروردگارا! در آن روز پر خوف و خطر، در آن رستاخیز بزرگ و دادگاه عدل، ما را به لطف امنیت و آرامش بخش!

خداوندا! اگر داوری بر معیار اعمال باشد دست ما تهی است، با ترازوی فضل
و کرم حسنات ناچیز ما را بسنج، و با رحمت و غفرانت بر سیئات ما پرده
ببفکن.

بار الها! آنچنان کن که سرانجام کار هم تو از ما خشنود باشی و هم ما در
پیشگاهت رستگار باشیم - آمین یا رب العالمین.